UNIVERSAL LIBRARY

بنیاد نمایش در ایران

از:
دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی

تهران
اسفند ماه ۱۳۳۳ـ مارس ۱۹۵۵

از انتشارات: کتابفروشی ابن‌سینا
چاپ میهن

هدیه بهمسر عزیزم منصورهٔ کریمی

سپاسگزاری

از آقایان استادان بزرگوار: محسن مقدم، دکتر مظاهری کنی، دکتر مقدم؛ دکتر صادق کیا، ادوارد ژوزف، رضا آذرحشی و منصور منصوری که همواره مشوقم بوده‌اند سپاسگزارم.

از آقای کاظم دانشی هنرجوی سال دوم هنرستان - هنرپیشگی که در تهیه و تنظیم فهارس، مددکارم بودند بدینوسیله قدردانی مینمایم.

ابوالقاسم جنتی عطائی

این کتاب در هزار نسخه از شهریور تا اسفندماه ۱۳۳۳ (سپتامبر ۱۹۵۴ - مارس ۱۹۵۵)
بسرمایهٔ آقای ابراهیم رمضانی بچاپ رسید.

فهرست:

سرآغاز

تحقیق در **بنیاد هنر نمایش ایران** از جمله مباحثی است که تاکنون مورد توجه محققان فن ادب و هنر واقع نگردیده است واگر عده‌ای از علاقه‌مندان، برسبیل تفنن در این بحث وارد شده وجسته و گریخته مطالبی نوشته‌اند، گفتار آنان جنبهٔ روایت دارد نه تحقیق و تتبع.

راهی بی‌پایان درپیش داشتم؛ بامید وصول بهدف از تیرگی و ناهمواری معبر نهراسیدم و قدم در آن گذاشتم. امروز که بعلائم و آثاری، شاید ارزنده، رسیده‌ام میخواهم آنرا با رهروان دیگر درمیان گذارم - باشدکه تفحص و تحقیق من چراغ هدایتی برای کشف تاریکیهای تاریخ هنر نمایش در ایران گردد.

نویسنده بقدر اطلاعات و معلومات خود، و تا جائیکه منابع موجود، و دسترسی بانها اجازه میداد، دراین راه کار کرده وزحمت کشیده است؛ اما باوجود این سزاوار است که پیشینهٔ **هنر نمایشی ایران** بیشتر مورد تجسس و تحقیق قرار گیرد.

اینك نتیجهٔ پانزده سال تجسسات و تفحصات خودرا که ممکن است در آینده پایهٔ تحقیقات بهتری قرار گیرد بعلاقه‌مندان تقدیم میدارم وامیدوارم در آن بنظر یك بحث کلی وجامع ننگرند؛ زیرا دراین امر هرقدر کوشش وسعی مبذول شود باز راه کنجکاوی و تحقیقی بیشتر، باز است. در این بحث موجز، **شیوهٔ نمایش** تحت الشعاع **ادبیات نمایشی** است وچون برای اولین باراست که «تاریخی» دربارهٔ هنر نمایشی ایران، تنظیم وتحریر می گردد وبدون شك دارای نقائصی است که شایستهٔ اغماض است، آرزومندم آیندگان در تکمیل آن بکوشند و از این راه اثری جامع و کامل بوجود آورند.

غرض از زحمتی که کشیده شده است خدمتی است بعالم فرهنگ وهنر، وامید است که این خدمت ناچیز در نظر ارباب ادب و هنر مقبول واقع شود.

دراین کتاب پس از بخش نخست فهرستی از کلیهٔ نمایشنامه‌های چاپ‌شده، ودر کتاب اول گلچین آثار نمایش نویسان ایران را باشمه‌ای ازشرح حال وآثار آنان، ودر کتاب دوم ترجمهٔ بهترین آثار نمایشی جهان‌را باشرح زندگانی مترجمان آن‌خواهیدیافت.

ابوالقاسم جنتی عطائی

تهران: شهریورماه ۱۳۳۳- سپتامبر ۱۹۵۴

بنیاد نمایش در ایران

منبع و منشأ تمدن وهنر ؟

گروهی معتقدند که نمایش مانند اغلب علوم وفنون از یونانیهاست وایران، سوریه ، کلده وهندوستان نیز مانند سایر ممالك متمدن ازمنبع فیض آن مهد معرفت سیراب شده‌اند . اسناد مورد مطالعهٔ این عده از مستشرقین یادداشتهای مورخان غربی‌است که اصولا بشرق نیامده وتمدن ایران را نشناخته‌اند ، همچنان که باهند آشنائی بهم نرسانده‌اند .

البته‌منکر نفوذتمدن‌یونانی نیستم ولی‌معتقدم که بعلت مغلطهٔ بعضی از نویسندگان ومورخان نفوذ معنوی ایران دریونان از نظرها مخفی شده است‌ومردم ازتأثیرعظیم وعمیق تمدن عالی‌مادرعقاید، روحیات‌وتشکیلات سیاسی واجتماعی‌یونان غافل مانده‌اند .

بدون شك ، درگذشتهٔ بسیار دور ، ایران دارای تمدنی که‌زیبندهٔ ملت بزرگ‌آن باشد ، بود وپرتو آن ، فرهنگ‌وهنراقوام وملل‌همجوار راروشنی می‌بخشید .

آداب ورسوم ایرانی درهمه‌جا رواج داشت وافکار وآثارحکماو دانشمندان ما بتفکرات وتراوشات مغزی‌بیگانگان رونق وعظمت‌میداد.

اگر تمدن ما برتروبالاتر از تمدن یونان نبود ، هرگزاشیل(۱)

---

۱ - Eschyle سرایندهٔ : «پرومته‌در زنجیر» و «ایرانیان»معروف به پدرتراژدی یونان که‌از ۵۲۵ تا ٤۵٦ قبل از میلادمیزیست.

شاعر و تئاتر نویس یونانی ، برای انتقـاد از **ایرانیگری** مردم یونان نمایشنامهٔ معروف **ایرانیان** را درذم «ایرانیان» بوجود نمی آورد.

مرحوم **قزوینی** می نویسد : «بواسطهٔ جنگهائی که در قدیم ما بین ایران و یونان وروم واقع شده ، مورخین این دو ملت بالطبع با ایران عداوت داشته‌اند و سعی میکرده‌اند که آن جنگها را برای تشفی قلب از قبیل تاخت وتازهای امم وحشیه برملل متمدنه قلمداد کنند و تمدن ایران را نسبت به تمدن یونان وروم پست‌تر بشمارند (۱)»

استرابون (۲) با آنکه سه قرن بعداز انقـراض دولت هخامنشی میزیست واطلاعات وسیعی دربارهٔ شرق داشت، اشتباهاً چین را جزو هند بحساب آورده است (۳) و بعضی از مورخان **زئوس** (٤) را بجای **اهورمزد** و **آفرودیت** (٥) یـا **دیان** (٦) را بجای **مهر** یا **ناهید** نوشته اند واغلب بعلت عدم رعایت جنبهٔ بیطرفی ویا بی‌اطلاعی درمسئلهٔ **نمایش** دقیق نشده وچیز قابل ملاحظه ای ثبت نکرده‌اند .

بشهادت همین مورخان وسنگ نبشته‌ها: «پارسها اول ملتی هستند که یونانیهارا تابع کردند(۷)» چنانکه **کنت دوگوبینو**(۸) و **دارمستتر**(۹) نیز میگویند: ” اسکندر قبل از اینکه ایران را یونانی کند، یونان را ایرانی کرد “، جای بسی تعجب است کشوری که بنا بفهرست کتیبهٔ مقبرهٔ داریوش بزرگ (که بخط پارسی قدیم موجود است) یکی از بیست و نه خشترو پانی (ساتراپی) ایران بوده‌و درعداد ٤۹ نژاد ملل تابعهٔ ایران بشمار میرفته؛ کانون علم ، حکمت وهنر بوده ، ولی مرکز شاهنشاهی ایران فاقد آن ؟ چگونه ممکن است کشور ما که در دوران باستان از حیث علم وتمدن ، دست کم، همپایهٔ مصر ، روم وهمان یونانی که مورخان میگویند بوده ودیگر هنرهارا داشته، منحصراً ازهنر **نمایش** (تئاتر) محروم

۱- مجلهٔ ایرانشهر شماره ۲ سال چهارم ۲ - Strabon ۳ - تاریخ ایران باستان . کتاب دوم ص ۱۵۰۸ ٤- Zeus ٥- Aphrodite ٦- Diane
۷- تاریخ ایران باستان: استرابون کتاب دوم ص ۱۵٤٦ ۸- Comte de Gobineau
۹- Darmesteter

باشد. اگر آثاری ازسایر هنرها نمی‌داشتیم این مطلب قابل قبول مینمود ولی وجود هنرهای دیگر بخودی خود این موضوع رامنتفی میکند ومسلم است که هنر نمایش درایران باستان همپای باقی هنرها رشد ورونق داشته است واگر نخواهیم بگوئیم که درهنر تئاتر یونان موثر بوده ، باید قبول کنیم که هنراین دو کشور در همدیگر تأثیر متقابل داشته است .

مرحوم **فروغی** در بارهٔ اخذ تمدن از شرق می نویسد : « آنها خود مبانی واصول آنرا ازملل باستانی روی زمین یعنی مصرو سوریه‌و کلده وایران‌وهندوستان‌دریافت نموده‌اند. هنگامیکه یونانیان درخط علم وهنر افتادند و بناگذاشتند که آنرا ازملل مشرق فراگیرند آن قوم (ایرانیان) ازدیرگاهی‌در راه تمدن قدم زده معلومات بسیار فراهم کرده ومراحل مهم پیموده بودند(۱)» گرچه فروغی راجع بچگونگی رشد و تکامل هنر وصنعت در شرق ووضع انتقال آن بغرب واقتباس ملل‌غربی ازشرقی توضیحی نداده است، ولی‌اکنون که بسیاری ازمجهولات معلوم شده و آثار هنری مربوط به هفت هزار سال قبل کشوری مانند چین بدست آمده که حاکی ازتمدن عالی مردم آن سرزمین است و همچنین اثبات شده که درطی‌ادوار باستانی، ایران‌نه‌تنها معبرملل ازشرق بغرب بوده ، ونه‌تنها راه بازرگانی ازطریق خشکی،ازخاور بباختر بود بلکه بزرگترین راه تجارتی‌دریائی نیز بوده‌است. (چنانکه شاهنشاهان ایران، بسبلهٔ زمان خود، بااخذباج معین‌ازسفاین‌بازرگانی، متعهد بوده‌اند ازاقیانوس هند تاتنگهٔ باب المندب کشتی‌های تجارتی را ازتجاوز دزدان دریائی مصون دارند) بنابراین مسلم است که آن تمدن چند هزارساله دربدوامر ازکشوری‌مانند ایران میگذشته که به‌**راه ابریشم** معروف‌بوده، و بالطبع آثار خوب سرزمین چین دراین **گذرگاه** باقی میمانده است. نمونهٔ این آثار را میتوان درمینیاتور وقلمدان سازی ایران جستجو کرد وظاهراً آثار هنرتئاترچین درتعزیه های ما ، رسوبی باقی گذاشته است که

۱- سیرحکمت‌دراروپا ص۲و۳

فعلا بشکل شیر واژدها، در «شبیه‌خوانی» دیده میشود.

با آنکه عوامل تخریبی زمان و تحولات اعصار وقرون میراث ادبی وهنری نیاکان مارا دستخوش نابودی و زوال ساخته است ، هنوز آثاری که از گزند حوادث وعوامل مخرب، مصون مانده و نمونه ای از تمدن کهنسال مارا میرساند وجود دارد.

نقوش کاخهای داریوش وخشایارشا وکتیبه هائی که از تخت جمشید بدست آمده، برای نمودن تمدن چند هزارسالهٔ ماو نفوذو پیشرفت فرهنگی وهنری ایران درسایر کشور های جهان، پرارج ترین سندهاست . هرچند کتیبه های باستانی وموضوعاتی که بوسیلهٔ برجسته کاری نمایش داده‌شده زمان پیدایش هنر **نمایش** را درایران برماروشن نمیسازد ولی آثار منقوش برسنگها وتصاویری که صحنه‌های: « باج آوردن ملل تابعهٔ شاهنشاهان هخامنشی »(۱) و«غلبهٔ شاپور اول بروالرین امپراطورروم» (۲) رامجسم ساخته اند وعمیقاً مسائل معاصر خودرا منعکس میسازند، بهترین نشانهٔ قریحه واستعداد نیاکان مارا در نمایش صحنه‌های زندگی و نمایاندن حالات وحرکات انسان وحیوان جلوه گر میدارند .

همچنانکه علمای زمین شناس از قشرهای گوناگون زمین **دورانهای چهارگانه** را مشخص می‌سازند ، ما نیز از تجزیه وتحلیل نقش و نگار درو دیوارشکسته وخرابهٔ آثار باستان بدرجهٔ رشدونمو هنرهای **تجسمی** (۳) ومیزان نبوغ هنری نیاکان خود پی‌میبریم .

اگر بجستجوی جنبه‌های مشترك **نمایش** وحجاری آثار هنری باستان

---

۱ - این نقش در تخت جمشید درطالار «اپدانه» است ۲ - این تصویر درنقش رستم است که دو کتیبه بخط پهلوی دارد و بیادگار فتحی که ایرانیان در شهر رها (ادس) کردند وسپاه روم را شکست دادند ساخته‌اند .

۳- Plastique

بروبم ، وسیلهٔ بیان این مقصودرا در: **وضع قرار گرفتن شخصیتها در صحنه‌ها، حالت قیافه های آنها، هم آهنگی حرکات، جهت نور و دید هنری** که درتمام آثار برجستهٔ باستان بنظرمیرسد، خواهیم یافت وبدون شك اینها می‌توانند نموداری‌از اطلاع وتوجه ایرانیان قدیم بمبانی واصول هنر **نمایش** باشند.

نظری بگذشتهٔ بسیار دور :

ادبیات دورهٔ خط میخی یك نمایش مذهبی را دردوران **سومرها** برماروشن می سازد که چنین بوده است :

هرسال ضمن جشنهای نوروز، مرگ ورستاخیز **بعل**(۱) نمایش داده میشد، این جشنها دوقسمت داشت ۰ یکی ذکر مناقب ومصائب خدا، ودیگری تظاهرات سمبلیك روحانیون در تمام **بابل**(۲) وشهرهای دیگر آن سامان خدا دردنیای دوزخی زندانی بود، جسد تکه پاره‌اش که خون از جراحات آن روان بود در کفنی پیچیده ودرمقبره‌ای که عده‌ای آنرا محافظت میکردند قرار داشت . مادرش درکنار او بخدایان استغاثه می کرد در همان مقبره یکنفر جنایتکار راکه روز هشتم ماه سر بریده بودند بصورت خوك مسخ شده در آورده بودند . نوری که از روزنهٔ در مقبره بدرون میتابید، نشانی از پیروزی خدایان آسمانی برخدایان دوزخی وهمچنین رستاخیز آیندهٔ مرده بود .

خدایان دیگری هم دراین واقعه نشان داده میشدند مانند : **نابو**(۳) که چون نتوانسته بود از مرگ **بعل** جلوگیری کندونخواسته بود که همراه او بآن دنیا برود وبه **بارسیپا** (٤) وسپس به بابل باز گشته بود، و همچنین آلهه ایکه با **بعل** بجهنم نزول کرده بودعیشتاردرش(٥)

۱ – Bêl خدای بابلیها،هم‌ردیف Zeus یونانی و Baal فینقی ۲– Babylone
۳– Nabu ٤ – Barsippa ٥ – Ishtar d'erech

(ورقای کنونی) عیشتار نینو (۱) که مظهر مادر خدای مرده بود ، بلتیس(۲) همسر او که برای جستجوی جسد شوهرش بجهنم رفته بود و لباس عزا بتن داشت وجسد تکه پاره شدهٔ بعل را که لباس و پاپوش خدائی باو پوشانده بودند محافظت میکرد وگولا (۳) که نسکو(٤) را برای اعلام مرك بعل نزد خدایان فرستاده بود .

روزی که این مراسم درمعبد برگزار میشد ، تشریفات و اجتماعات دیگری در کوچه‌های بابل صورت میگرفت: روحانیون ومؤمنان درحالیکه فریاد هائی جانخراش می کشیدند در شهر گـردش می کردند. عده ای با صورتهای خون آلود زخمها وجراحات خدارا بنظرمیرساندند. همگی در مقابل مجسمهٔ نابو ندبه‌وزاری می کردند و تمام گنجینه های معبد بعـل را خالی کرده و کفن اورا بمعرض نمایش می گذاشتند . مردم سرودهای مذهبی میخواندند و بخدایان آسمانی استغاثه می کردند. سوارها درحالیکه نوحه خوانان دنبال اشیاء متبرکهٔ خدای متوفی روان بودند ، در عقب آنها میرفتند ودر کوچه ها میدویدند و نظاهر بجنگ وجدال می کردند. در آخر نمایش یك ارابه بااسبهای عنان گسیخته بدون راننده در کوچه‌های شهرها می کردند .

تظاهرات نمایشی در مـدت یازده روزاول ماه نیسان نخستین سال تمـدن دورهٔ خط میخی بوقـوع می پیوست نقشهـای مختلف را روحانیون بعهده داشتند ونقش بعل را اغلب شخص پادشاه بازی می کرد و برای نشان دادن غولهـای افسانه ای از حیوانات درنده استفاده می کردند (٥) .

---

۱ --Ishtar de Ninive ۲- Bêltis ۳- Gula ٤- Nusku

٥- شعرراجع بخلقت در بابیلن

R. LABAT: Le Poème Babylonien de la Création, Paris, A. Maisonneuve, 1935. in-80-pp. 40-45 et 59-63

بنیاد نمایش در ایران.

ایرانیان قبل از دورهٔ **تمدن یونانی** (۱) همین **بازیهای دراماتیك** را نمایش میدادند تنها **میترا** (۲) جای بعل را میگرفت. اعیاد آنها عیناً روز بروز باجشنهای کلدانیان اولیه تطبیق می کرد. بعلاوه تصور میرود که جشن ماه نیسان، پایان زمستان و آغاز بهار یعنی هنگام روئیدن نباتات باشد این پدیدهٔ جغرافیائی با آب وهوای ایران که همیشه بهار و آغاز سرسبزی راجشن می گیرند مناسبتر است تا باآب و هوای ممالك **سامی** که درختهای خرما یشان همیشه سبزاست وتقویمشان برپایهٔ ماههای قمری بنا گذاشته شده است.

تصور میرود سالی که در کتیبه های میخی ذکر شده مشابه باسال رومیها باشد که ماسال سامیها مغایرت دارد و **نیسان** آنها با**مارس-آوریل** و **فروردین - اردیبهشت** تطبیق میکنند. (۳)

فرهنگ وهنر درفلات ایران

در گذشتهٔ بسیار دور نام **ایران** بر سر زمینی پهناور ثبت بود که شاید بتوان قدمت تمدن برخی از بخشهای آنرا بسه هزارسال پیش ازمسیح برآورد کرد (هندوسومر(٤)) این سر زمین که در نوشته های پهلوی

۱- Pré-Héllénique ۲- مهر: ازخدایان آریائی ۳- واندرمیر P.VanDer Meer: The Ancient Chronology of Westen Asia and Egypt, Leiden brill, 1947, in-40, P.2-3 علم ازمنه وتواریخ قدیمی آسیای غربی ومصر چاپ لیدن-۱۹٤۷ صفحات ۲و۳ درتخارستان، درسیستان وبطور کلی درمشرق ایران همیشه نخستین ماه سال ازآغاز بهار شروع میشود چنانچه رودکی (مادرمی را...) که درحدودسال ۹۰۰م، ساخته واشعار منوچهری منظومه درحدودسال «هزار» وچندین شاعر دیگر این رسم روشن میگردد. این روش بوسیله ملکشاه درمغرب ایران معمول شد ولی ساسانیان که پایتختشان درتیسفون یعنی ناحیهٔ پر از درختان خرما قرارداشت ماههای خودرا بافصول تطبیق ندادند. این امر نوروزالمعتدی وچند رسم دیگر از منبع بین النهرین بوجودآورد که باعث اشتباه «بیرونی» گردید که درتاریخ خود باشتباه تصور کرده است که زردشتیهای بلخ ابتدای سال را اول تابستان قرار داده بودند وبعدااین رسم را ترك کردند. ممکن است بهمین دلیل، همین اختلاف درابتدای تقویم بابیلن وتقویم «کاردونیاس» که ایرانی الاصل بودند پیش آمده باشد. ٤- Sumér

اران‌ویج(۱) ودرجاهای دیگر(اوستا)**خوار یزمه**(۲)ودر کتیبهٔ‌دار یوش بزرگ‌**هوارزمی**(۳) خوانده شده یکی از کهنترین سرزمینهای‌تار یخی ومهد تمدن ایران باستان است و پیش‌از آنکه پادشاهی‌ماد ، در پایان قرن هشتم پیش‌از میلاد درمغرب ایران بوجود آید گروهی از ایرانیان در آنجا شهر یاری داشتند (٤) استرابون‌مینو یسد · « آر یانه اطلاق میشود بپارس و ماد و سرزمینهای شمالی بلخ و سغد ، زیرا همهٔ این قوم تقریبا یك زبان دارند (٥) »

ریگ ودا (٦) که قدیمترین سرود آسمانی هندوان است و بیش از هزارو پانصد سال پیش‌از مسیح‌سروده شده نمونهٔ جالبی از چندقصیده که بشکل پرسش و پاسخ میباشد بمامیدهد (۷) میتوان گفت‌در آن‌هنگامی که آر یائیها بکرانهٔ سند رسیدند بخشی ازاین‌سرودها را با خودآوردند (۸) چنین بنظر میرسد که ریگ ودا ، خویشاوندی نزدیکی با **گاتها** دارد. میگو یند «درهردو کتاب (ریگ ودا ـ گاتها) ازهرچند بیت یك قطعه ساخته شده وعدد بیتها وهجاها (۹) ودر نگی که‌درجای‌معین‌هر بیت قراردارد درهردوشبیه‌بهم میباشد وازینرو جای‌تردیدنیست که نظم ودا ، و گاتها ازیك‌سرچشمه سیراب شده‌است (۱۰). »

همانطوری که معماری هندی **موریا**(۱۱) ازمعماری مادها منشعب میگردد باحتمال قوی‌تئاتر**سانسکریت**(۱۲) و**پاراکریت**(۱۳) وهمچنین ادبیات‌دراماتیك‌هندی که‌نمونه‌های‌خوبی‌از آن(ماننددرامهای بهاراتا(۱٤) و کالیداسا (۱۵) درام‌نویسان نامدار) دردست میباشد ریشهٔ‌ایرانی‌قدیم

۱– Aıryana–Vaêjah ۲– Xvaırizma ۳– Huvarazmı ٤- ازسخنرانی استادپورداود دربارهٔ‌ایران وهند (۱۳۳۰) ص ٥ -- Strabon , XV 11.8
٦– RıgVéda ۷– شعرنمایش یا درام هند. نشریهٔ‌انجمن‌روابط‌فرهنگی‌ایران‌وهند
۸– استاد پورداود – دکتر محمد معین : مزدیسنا ص ۲٥ - ۹– Syllabes
۱۰– دکترمعین - مزدیسنا - ص ۲۹۷- ۱۱– Maurya ۱۲- Sanskrıt
۱۳– Parakrıt ۱٤– Bharata ۱٥– Kalıdasa

یعنی مدو ایرانی داشته‌اندزیرا نزدیکی زبان مادی وهندی اززبان فرانسه و ایتالیائی بیشتر است (۱)

درعصر تمدن آریائی:

مادها که بتصدیق کلیهٔ مورخان باهندوان تمدنی بنام آریا تشکیل دادند ، ذوقی مخصوص برای نمایش وتنظیم وترتیب صحنه‌ها (باتوجه بهنر وحقیقت) بوسیلهٔ کار روی‌سنك (۲) ومجسمه سازی داشتند و چنین مینماید که واجدهنر دراماتیك خاص خود باصفات ممیزه آن نیز بودند شایدماجرای عاشقانهٔ شاهزادهٔ مادی استری آنگئوس(۳) باملکه‌زاری نه‌آ (٤) کـه کتزیاس (٥) بـدان اشاره کرده و متأسفـانه متن آن در دست نیست یکی ازدرامهای آن‌زمان باشد .

صحنه‌هائیکه امروز روی بناهای قدیمی آریائیان دیده‌میشود گواه‌و نمایندهٔ ذوقی بسیار حساس است که برای ترکیب و تزئین‌مجلس (صحنه سازی وحرکات دراماتیك) بکار رفته است آریائیـان درهنر نمایش موج وشکن پارچه‌هائی که حودرا در آن می‌پیچیدند (چه درنقاشی‌وچه‌در مجسمه سازی) بحد اعلا رسیده بودند . روی بناهای تاریخی آنها اغلب نمایش اثاثهٔ کامل مانند : صندلی ، میز، تختخواب، وصندلی راحتی که‌همه از چوبهای قیمتی وگوشه‌های آن باکمال طراوت « کنده کاری » شده دیده می شود که بعضی از آنها به آثار سبك دورهٔ لوئی پانزدهم (٦)

۱- تئاتر هندی اثر سیلون لوی :
Sylvain Lévy: Le Théâtre, Indien, Paris Emile Bouillon, 67 Rue Richelieu, Paris, 1880

۲- Haut-relief　۳- Stryangaeus　٤- Zarinea

٥- Ktèsias طبیب مخصوص اردشیر دوم　٦- Style Louis XV

شباهت دارد. بعلاوه نقاشی هائی از یونان قرن ششم قبل از میلاد مسیح در دست میباشد که قهرمانان اساطیری المپ را ملبس بلباسهای ایران نشان میدهد: مثلا زئوس از هر حیث عینا همان بعل میباشد و تاج و تخت لباس او آشور بانیپال یا داریوش کتیبه‌ها را بیاد می‌آورد. آپولون بخواجه های حرمسرای پادشاهان آشوری و ایرانی شبیه‌است. آتنا همان لباس عیشتار را در بر دارد و نپتون شکل اوم نپشتی (۱) و امثال آن دیده می‌شود. (۲)

اکنون در آیینهٔ فرهنگ وهنر پیشین برادران آریائی خود که گرد وغبار حوادث، کمتر بر آن نشسته است، بتماشای نقشی که از هنر نمایش نیاکان ما باقی مانده میپردازیم تا خطوط، رنگ و خصوصیات آنرا ببینیم.

بهاراتا که قرنها پیش از مسیح زندگی میکرد راجع بفن درام کتابی دارد که در آن درام را بده نوع و دو دستهٔ بزرگ و کوچك تقسیم کرده‌است.

انواع بزرگ عبارتند از: ناتاکا (۲) و پراکارانا (۳) وانواع کوچك: بهانا (٤) و پراهسانا (٥) میباشد. موضوع اصلی درامهای بهاراتا عاشقانه

Paul-Girard : La Peinture Antique --۲ Um-Napishti --۱
in-80, 1892, Alcid مقایسهٔ تصاویر صفحهٔ ۲٤۹ با تصاویر ۳۰، ۳۱ و ۳۲ مربوط بمجسمه سازی کهن Pierre Paris در همین کلکسیون (۱۸۸۹).

توضیح از نامهٔ دکتر علی مظاهری کنی عضو آکادمی تاریخ علوم و مرکز تحقیقات علمی پاریس: «عیشتار همان است که فرنگیها «ونوس» و گبرها «ناهید» نامند «اوم نپشتی» پهلوان و پرستاری است که یهودیان آنرا «نوح» و یونانیان اولیس (Ulysse) پهلوان (Odyssée) ساخته‌اند و آن نقش که گفته شده، اوم نپشتی (نوح) را بصورت (Poseidon) رب‌النوع دریا که بلطینی (Neptune) خوانده اند نشان میدهد که در مقابل بعل (Zeus) ایستاده و ازطرفی هم عیشتار (Veus) وپشت سر آنها رضوان (Apollon) که غلام و خواجه باشی بعل است. این نقش روی یك کوزهٔ گلین در یونان شرقی (ساحل ازمیر) پیدا شده وصورتهای آن درهیئت ولباس قدمای بین‌النهرین هستند.»

Prahasana --٥ Bhana --٤ Prakarana --۳ Nataka --۲

یاحماسی است ولی جنبهٔ عشقی آن برجنبهٔ حماسی آن مزونی دارد . انواع احساساتی که بهاراتا مینویسد هشت نوع است که عبارتند از : احساسات مربوط بعشق - حماسه - تأثر - تعجب - خنده - بیم - کراهت و خشم .

درام ناتاکا از داستانهای استاطیری بوجود آمده است و پراکارانا از افسانه های معمولی و متداول. در بهانا تنها یك بازیگر بروی صحنه ظاهرمیشود وترتیب زندگی درشهرها منازل - خیابانها - باغها و بوستانها - مهمانخانه و میکده و عشق میان زنان و جوانان را شرح میدهد. در درام پراهسانا که نمایشنامه ای کمدی است مردان هدف طنزو ریشخندند ومخصوصا ریاکارانی مسخره میشوند که به لباس اهل دین دراجتماع ظاهر میگردند، ولی درحقیقت مامور دیوی مثلا عشق وشرابخواری و پول زیاد علاقمند هستند و مردم دروغ می گویند و آنها را فریب میدهند. در درام های سانسکریت زبان سانسکریت با زبان‌های محلی مخلوط است: خواص یعنی پادشاهان وداشمندان با زبان سانسکریت وعوام بازبانهای محلی صحبت میکنند دراینگونه درامها میمیك(۱) (بازی بدون حرف) عامل موثر درام‌است واین اشارات ضمن گفتاری متناسب باموسیقی ورقص‌همپا می باشد(۲) .

دورهٔ پارتها

آتش هجوم مقدونیها سرشاخه‌های تمدن آریائی را سوزاند واین حریق تاپایان سلطهٔ ، پارتها شعله‌ور ماند .

جهانگیران اشکانی ضمن تسخیر آسیای صغیر و تحمیل سرمشقهای بازماندهٔ آریائی ، ازتمدن یونانی چیزهائی به‌غنیمت گرفتند که بایك نگاه ساده به‌آثار وحجاریهای دورهٔ پارتها ، وجود این‌غنائم روشن‌می گردد .

۱- Mimique ۲- نشریهٔ انجمن روابط فرهنگی ایران و هند

نخستین بار در این دوره است که با نعکاس و تبادل فرهنگی و هنری مهاجم و مغلوب برخورد میکنیم. رسوم یونانی و دخالت آن در آثار و آداب ما از خواص این عصر میباشد. نوشته‌های مورخان خاور و باختر کم و بیش حاکی از آن است. در جریان تاریخ ایران، اولین بار صحنه سازی های **سورنا** (۱) است که سکهٔ افتخار این پیش دستی را بروی خود میگذارد. اینك دنبالهٔ سخن را میبرم بتاریخ ایران باستان: «**پلوتارك** (۲) می نویسد:

..... اما در باب کشته شدن کراسوس . . . گویند: این سفر جنگی (ایران و روم) برای رومیها بمرگ بیست هزار و باسارت ده هزار نفر سپاهی تمام شد. سورنا سر و دست کراسوس را نزد هیرود (ارد) پادشاه که در ارمنستان بود فرستاد و در همانوقت به سلوکیه چاپارهائی روانه کرد که باهالی بگویند او کراسوس را زنده بدانجا میبرد . بعد دبدبهٔ غریبی تدارك کرد و این طنطنه را بطور استهزاء جشن فتح خود خواند (مقصود این است که چون سرداران رومی عادت داشتند جشن فتح خودشان را در روم بگیرند و بعد از غلبه بر بعضی پادشاهان آسیای صغیر وممالك دیگر ، این پادشاهان را مجبور میکردند باحال فلاکت بار شخصی مغلوب وذلیل در این جشنها شرکت کنند ، سورنا خواست همین رفتار را در بارهٔ شبیه کراسوس (شبیه گوئیم - پائین تر جهت استعمال این لفظ روشن خواهد بود) مجری دارد وچون چنین جشنی درمیان پارتیها معمول نبود ، در این مورد سورنا بطور مضحك تقلید رومیها را درآورد (برای فهمیدن معنی این رفتار باید در نظر داشت که اهالی سلوکیه یونانی بودند ومعلوم است که رومیها را بر اهالی مشرق زمین ترجیح میدادند) . . .

سورنا ازمیان اسراء شخصی را **کایوس پاك سیانوس** (۳) نام که کاملا به کراسوس شبیه بود برگزید، باین شخص لباس پارتی پوشانیدو

۱- Surèna ۲- Pluotarkhos مورخ نامی که درسال ٤٦ میلادی متولد شده و در ۱۲۵ درگذشته است. ۳- Caius Paccıanus

باو آموخت که هر زمان اورا کراسوس نامند یاامپراطورخطاب کنند، جواب بدهد ترتیب حرکت چنین بود: او بر اسبی نشسته بود و چند نفر شیپورچی و فراش، که بر شترها سوار بودند دسته‌ای از چوب و تبری بدست داشتند (تقلید لیکتورهای رومی) ازاین چوب‌ها همیانهائی آویخته بود و بر تبرها سرهای رومیهائی که تازه کشته شده بودند نصب شده بود. از عقب پالکی سیانوس دسته‌ای از زنان بدعمل سلوکیه، که تماما سازنده وخواننده بودند، میآمدند و آوازهائی میخواندند که تماما توهین و استهزاء کراسوس بود ودلالت بر بی‌حمیتی ولهو و لعب اومی کرد. این نمایش مسخره آمیز را برای مردم عوام ترتیب داده بودند.... وقتیکه سورنا نمایشی درسلوکیه میداد هیرود پادشاه با **آرتاواسد** (۱) پادشاه ارمنستان صلح کرد و خواهر اورا برای پسرخود **پاکروس** گرفت. دراین موقع دوپادشاه ضیافتهائی برای یکدیگر میدادند و در موقع مهمانیها تصنیفاتی از ادبیات یونان میخواندند زیراهیرود نسبت بزبان‌وادبیات یونانی بیگانه نبودو آرتاواسد در این زبان نمایشاتی حزن انگیز و خطابه ها وچیزهائی راجع بتاریخ نوشته بود. وقتی که حاملین سر کراسوس بدرب طالار پذیرائی رسیدند، مهمانان ازسرمیز برخاسته بودند و بازیگری ازشهر **ترال** (۱) که **ژازن** (۲) نام داشت باری **آگاوه** (۳) را از تصنیف **اوری پید** (٤) موسوم به **کانت**، نمایش میداد وتمام حضار بالذتی هرچه تمامتر بسخنان اوگوش میدادند. دراین حین **سیلاس** (٥) بطالار واردشد ودرپیش پادشاه بخاک افتاد وسر کراسوس را بپای او انداخت. درحال هلهلهٔ شادی و کف زدنهای مهمانان شروع گردید وخدمه بامر پادشاه سیلاس را برسرمیز نشاندند، اما ژازن، که بیکی از آوازخوانان لباس **پانته** را پوشانیده بود،

۱- Artavasde ۲- Tralles ۲- Jason ۳- Agavée
٤- Eurypide یکی از درام نویسان و شعرای نامی یونان که از ٤۸۰ تا ٤۰٥ قبل ازمیلاد مسیح میزیست. ٥- Sillace

فورا سر کراسوس را برداشت واین اشعار آگاوه را خواند : «از بلندی کوهستانهایمان این بچه شیررا که آفت جلکه‌های ما است ، باین جا آوردیم . از این صید، که باعث سعادت است فاتح را مفتخرمیدانم» . از این مناسب خوانی تمامی حضار لذت بردند ونمایش دهندگان دنبالهٔ این شعر را خواندند ، یعنی آنجائی را که آواز خوانان می پرسند : «چه دستی اورا زد ؟» وآگاوه جواب میدهد : «دست من شرف این کاررا داشت» . دراین حین **پوماکسارث** (موافق روایتی پوماکسارث قاتل کراسوس بوده) از سر میز برخاسته وسر کراسوس را برداشته وگفت : «این قطعه ای را که ژازن خواند ، بیشتر بمن راجع است » (۱) بعد

---

۱ - ایران باستان : کتاب چهارم - برای توضیح بیشتر در این جا عین نوشتهٔ ایران باستان نقل میشود : اوری‌پید با سقراط حکیم معاصر ودوست بود ، مانند حکیم مزبور اعتقاد بارباب انواع یونانی نداشت و گفته‌های یونانی ها را جزء خرافات وافسانه‌ها می‌دانست . چنان که معلوم است سقراط را آتنی ها از جهت عقیده‌اش بخدای یگانه باعدام، محکوم کرده زهرش‌دادند.اما اوری‌پید که رشادت و ثبات سقراط را نداشت ، ترسید که مبادا طالع حکیم مزبور دامن گیراوهم شود و خواست کاری کند ، که در نزد مردم پاك گردد وهمه بدانند ، که به خدای یگانه معتقد نیست، بنابراین برای هریك ازارباب انواع تصنیفی بوشت، از جمله باکوس رب النوع شراب بود که یونانیها اورا پسر زئوس (ژوپیتر) خدای بزرك میدانستند . این رب النوع یونانی مانند سایر ارباب انواع معابدی داشت وزنانی که کاهنات معبد او بودند، ,,باکانت،، نام داشتند. برای باکوس همه ساله جشنی می گرفتند ودر این جشنها مردو زن باهم مخلوط گشته باعربده های مستی وغوغا بهم میافتادند ومرتکب فسق وفجور گوناگون میشدند. گاهی هم درموقع این جشنها وشب‌نشینی‌ها قتلی اتفاق میافتاد. این مجالس جشن را ,,باکانال،، مینامیدند. باری اوری پید برای باکوس‌تصنیفی کرد موسوم به باکانت که مفادش اینست: ,,پانته،، پادشاه شهر تب درزمان‌حکمرانی خود عبادت‌باکوس را با آن اعمال قبیح وزشت منع کرد. عبادت چنین بود : که در هرسال درمدت

بقیه درذیل صفحهٔ بعد

پلوتارك گوید : پادشاه را رقابت پوماکسارث‌چنان خوش آمد، که امر کرد هدیه‌ای را که قانون مملکت پاداش کشتن سرداری قرارداده، باو بدهند ویك تالان (تقریبا ۲۸هزار ریال) هم بژازن داد.»

استاد سعید نفیسی میگوید:

«این گفتهٔ پلوتارك دلیل قطعی است که لااقل درسال ۵۳ پیش از میلاد در دربار ایران تئاتر معمول بوده وحتی باندازه‌ای توسعه‌داشته که درپایان جشنهای بزرك درباری قسمتی از تراژدی‌های اوری‌پید رادر حضورشاه ومهمانانش میخوانده‌اند (۱)۰ »

بقیه از صفحهٔ قبل

چند روز معین زنان شهر ازهرطبقه عریان گردیده ، پوست ببر یا پلنگی را به خود بسته ، سرو پا برهنه بکوهستانها رفته شراب زیاد می‌خوردند و بهمه قسم فسق و فجور میپرداختند .

ازجمله ,,آگاوه،، مادر پادشاه درایام این‌جشنها بازنان دیگر بهمان‌کارها اشتغال میورزید . پانته برای منع مادرش ازاین کارها بکوهستانی که‌درآن جا عید باکوس راگرفته بودند، رفت ، ولی بهره‌مندنشدزیرامادر پادشاه‌بازنان‌دیگر اورا گرفتند وکشتند واز فرط مستی و قوت شهوت ندانستند که او پادشاه‌تب است. پس از کشته شدن پانته سرش را بریده بشهر بردند ومردم گفتند : «این گرازی یا بچه شیری بود ، که درکوهستان پدید آمد ومجلس عیش ما را بهمزد ماهم بقوت باکوس اورا گرفته سرش را بریدیم»۰ اوری‌پید می‌خواسته در ضمن این تصنیف بمردم بفهماند ، که دین باکوس بقدری محکم وقوی است ، که اگر پادشاهی هم برضد آن باشد مادرش سر اورا میبرد. پس از این توضیح معلوم است ، که مناسب خوانی یا بازی مناسب در مجلس ضیافت « ارد » و پادشاه ارمنستان این بوده ، که زنی که میبایست بجای آگاوه سرگراز یا بچه‌شیری را بمجلس آورده بحضار نشان دهد ، دراین موقع سر کراسوس را برداشته بمجلس آورده و آن‌را بپای ارد (یا هیرود ـ پلو تارك) انداخته ، بعد اشعاری را هم ، که اوری‌پید ازقول آگاوه نوشته است ، خوانده (کتاب کراسوس بند٤٤).

۱ ـ مجله تئاتر سال اول شماره ۵۰

گزنفون در کتاب « بازگشت ده هزار نفر» می نویسد: «در ایران دیدم عده‌ای بدور چند نفر جمع بودند و آنها چیزی شبیه به تئاتر نمایش میدادند» اگر این مورخ چشم زیبابین و گوش موسیقی شناس و ذوقی لطیف داشت قطعاً با کنجکاوی بنمایش دهندگان نزدیك شده و بامیزان خوشبینی قدر وقدرت هنر آفرینی ایرانیان را سنجیده ، کم و کیف وحدو وصف آنرا مینوشت .

تصور میرود دامنهٔ وسیع هنر ماست که زاره (۱) را برآن داشته که بگوید. «وقتی یك پیس یونانی را درحضور ایرانیان نمایش دادند، هیچگونه استقبال ورغبتی نسبت بآن نشان ندادند» زیرا بدون شك عرصهٔ دید وحد زیبائی شناسی ایرانیان را دریافته وفهمیده بود که نیاکان ما تاچه اندازه بر این هنر مسلط بوده اند که هنر یونان را بی ارج تلقی میکرده اند.

عصر درخشان ساسانیان

رقص همواره وسیلهٔ بیان وتجسم محسوس احوالات روحی بشر بوده وهست . همانطور که امروز در میان بعضی از ایلات ایران وآسیای مرکزی متداول است، مردم زمان ساسانیان نیز در هر واقعهٔ مهمی از زندگی میرقصیدند . نه تنها موقع تولد و ازدواج بلکه هنگام مرگ هم موقعیتی برای نمایش بوده است . مراسم تدفین برای بازی موضوعی بدست می‌داده است که در آن نمایشها اطراف نعش میرقصیدند وادا در میآوردند وسفر روح را به آسمان باآداب مذهبی وانمود میکردند.

«آمین مارسلن» (۲) یکی از مجالس رقص را که شاپور اول شخصاً بمناسبت مرگ یکی‌از جوانان طبقهٔ نجباء در آن حضور یافته بود شرح داده است . مرگ یك شخص عادی نیز با موسیقی و رقص که جزو تشریفات عزاداری بود برگزار میگردید . گاهی یك آواز دسته جمعی

۱- Sarré در مقدمهٔ کتاب: (هنر عتیق ایران L'art antique - (de la Perse

۲- Ammien Marcellin

تشکیل میدادند و آواز ورقص هم بدان اضافه میکردند • این بازیها را «دسته بند» میخواندند وظاهراً چنین بوده است . دست یکدیگر را می‌گرفته‌اند و بشکل حلقه درآمده میرقصیده‌اند وخود حلقهٔ رقص نیز متحرك بوده و تغییر مکان میداده است .

فارابی (قرن چهارم ق) وابوعلی‌سینا (قرن پنجم ق) برای ترجمهٔ اصطلاح یونانی **کر** (۱) که در کتاب **پوئیتقا** (۲)ی ارسطو آمده است لغت قدیمی ایرانی **رقص الدسته بند** (۳) را بکار برده اند . اسدی طوسی(٤) نیز رقص دسته بند را در اشعار خود آورده :

بهر برزن آوای رامشگران بهر گوشه ای **دسته بند** سران

نظامی گفته ٠

درصفت عیش و رقص می کردند ساعتی «دسته بند» میکردند

در زمان ساسانیان **کر** یا **دسته بند** یك نقش مذهبی بعهده داشته است خنیاگران دور معبد آتش جمع می‌شدند و روزی پنج دوعه **گاتها** وسرودهای مذهبی دیگر که از **اوستا** انتخاب میشد باآهنگ میخواندند. این آوازخوانان همیشه ازمیان جوانان بوسیلهٔ **مغها** انتخاب میشدند و لباسهای مخصوصی که سفید یا ارغوانی بود بآنها پوشانیده میشد. گاهی **دسته بند** همراه یك دستهٔ مذهبی بود (٥) ولی بعداً در زمان عربها کلمهٔ **دسته بند** یك معنی غیر مذهبی بخود میگیرد. چنانکه در یکی از اشعار **ابن معتز**(٦) این معنی دیده میشود:

۱- Le Chœur آوازدسته جمعی ۲- La Poetique ۳- نامهٔ ارسطوراجع بشعر (بفارسی) چاپ: سن افنان ٤- ابونصرعلی بن احمداسدیطوسی ازشاعران نامدارقرن پنجم هجری که بسال ٤٦٥ در گذشت ٥- Curtius Rufus (édit: Hedicke) III و 10 ٦- ابن معتز : عبدالله بن معتز بن متوکل ازشاعران بزرگ‌و مقتدر که در حق او گفته اند « کان علی طبقة تشبیه » در سال ۲٦۰ هجری وقتی‌مقتدر خلیفه را برکان از خلافت خلع کردند ابن معتز بنام المرتضی‌بالله بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بدست خادم خود مونس کشته شد . در ابداع معانی ودر تشبیه همه او را استاد میدانند

باده‌خوار نوروز شراب خالص بنوشیم
این‌روزهای شادی وطرب همچون رؤیای شیرینی‌میگذرد
در روز روشن می بینیم فرشته ها ظاهر میشوند
بتدریج صورت دسته بند و گروه وجمع درمیآیند
وهنگامی که میرقصند قد وقامتشان همچون سروی که‌در برابر باد قرار گیرد خم و راست میشود.
حرکات زیبا و عجیبشان دلبیندگی دارد و فرح میدهد. و سماجات آنها مشحون از خوش‌خلقی است(۱)

عیدسال نو ایرانی ازلحاظ خصائص‌ملی ومذهبی بی‌شباهت به‌جشن ۱٤ ژوئیه ونوئل نیست. این عید برحسب کشورهای مختلف صاحب تمدن ایرانی نامهای مختلف بخودگرفته است. مثلادرجنوب ایران آنرا نوروز «روزنو» و درشمال مانند ارمنستان و آلبانی آنرا «La Navasardı» یعنی سال نو میخواندند و زمان آن مقارن درا رسیدن تابستان وپیش‌از جمع‌آوری خرمن بوده است. در زمان مسیح این عید بعنوان جشنی که ریشهٔ « Scythıque » دارد تلقی میشده است (سیت ها قبائلی بودند که در شمال شرقی آسیا و مغرب اروپا مسکن داشتند) زیرا ساکنین نواحی غربی ایران‌آنرا (ساك) مینامیدند یعنی جشنی که ازمشرق‌ایران الهام‌گرفته باشد. چون رقاصان بلباس سیت های آسیای مرکزی‌ورقاصه ها بلباس جنگی بلخیان ملبس میشدند (۲)

در مغرب ایران تا قرنهای اول میلادی نمایشهای مذهبی روز اول

۱– Al – Sulı .Ash'âr Awlâd al – Hulafâ we Ahbàruhum . édıt : Hey warth Dunne, Londre , 1936 . P : 249

۲– استرابون – جغرافی:
Strabon. – Geographi (édit - Meineke) X1,1 / 4 · 5
منظور از جشنی است که بوسیله «ساکاها» که در حدود صد وسی سال قبل از میلاد ایران را فتح کردند باین‌کشور آورده شد : ابتدا از (ترکستان) آمد و بعد به سیستان (سکستان) و سند برده شد

سال آشوری وهخامنشی شبیه همین جشن ستیك که درلاتین آنراساکا(۱) میگفتند برپا میشده است.

برای خنده بجای پادشاه یك سلطان ساختگی مینشاندند وسپس اورا قربانی میکردند(۲) ظاهراً منظور وصف ناقص همان نمایش مذهبی اول سال است که درآن هنرپیشه نقش بعل راکه ابتدا قربانی وسپس ازگور خارج میشود، بازی میکند.

از زمان ساسانیان متنی دربارهٔ نمایش باقی‌مانده که درکناررقص پاد - واژیك (۳) و آواز (سرود-چکامك) «مکالمهٔ دونفری موزون ومعمی»(٤) جا دارد و پتواژگفتن نامی است که ساسانیان بهنر نمایشی خودداده بودند وبازیگر پتواژگوی خوانده میشد که معنی تحت اللفظی آن پاسخ‌گو میشود. این حرفه درردیف یکی از بازیهای نجبای عصر مانند: چوگان بازی - شمشیر بازی ورقصهای هنری بود. طبقهٔ هنرمندان وموسیقیدانان درزمرهٔ طبقات عالیه کشور بشمار میرفت ودر دستگاه پر شکوه بعضی ازشاهنشاهان‌ساسانی بالغ برششهزار هنرمند واسایید بکارهای هنری مشغول بودند چنانچه نظامی میگوید:

شش‌هزار اوستاد دستان ساز	مطرب و پای‌کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هرشهری	داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهرجاکه رخت‌کش باشند	خلق‌را خوش‌کنند وخوش باشند

حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود مینویسد: «خسروپرویز سه‌هزار زن داشت و دوازده هزار کنیز ساززن و بازیگرکه بکارهای مختلف می پرداختند.»

۱–Sacaea ۲- Dion chrysostome- orationes(édit : de Budé)4,66.
۳- Pâd - Vâzîk ٥- Pâtvazh Guftan بازیهای ساسانیان بقول خسرو ریتاك بزبان پهلوی : محمدتقی بهار (ملك‌الشعراء) . مجلهٔ تعلیم و تربیت سال چهارم شمارهٔ ۱۱ چاپ طهران ۱۹۳٥

از این عصر نام هنرمندانی مانند: باربد یا پهلبد ـ نکیسا ـ بامشاد ـ رامتین یا رامی ـ سرکش و سرکب در کتابها باقیست که متأسفانه درهیچیک از کتب تاریخ و تذکره‌ها شرح حال آنان روشن نیست.

استاد نفیسی مینویسد.

«دراشتقاق کلمهٔ باربد که پیداست نام این آهنگساز معروف نیست بلکه سمت و شغل او در دربار بوده توجیهی کرده‌اند که درست نیست و گفته اند از کلمهٔ بار و بار دادن آمده، زیرا که رئیس دربار بوده‌است و بیشتر بدان میماند که بار درین اصطلاح همان کلمه ایست که در زبان ارمنی باقی‌مانده و بمعنی کلمهٔ رقص بکار برده میشود و باربد بمعنی‌رئیس دستهٔ رقاصان و دسته‌های بالت باصطلاح امروز است(۱)»

ابن خلدون درکتاب مقدمه‌ی خود میگوید: «... پارسیان بموسیقی میلی فراوان داشتند و موسیقی در میان آنـان رواج فراوانی داشت و پادشاهان بدان توجهی خاص میکردند. خنیاگران و موسیقی‌دانان‌را در دربار سلاطین ایران منزلتی ارجمند بود. درزمان ساسانیان موسیقی ایران ترقی کرد زیراکه موسیقی‌دانان و نوازندگان‌را پادشاهان ساسانی بسیار نوازش میـکردند. اردشیر اول بین طبقات مردم برای موسیقی دانان درجه‌ای خاص معین کرد. بهرام گور مقام آنهارا بالاتر برد و حتی در زمان او چند نفر موسیقی دان از هندوستان بایران‌آمدند و بهمین جهت موسیقی هندی در ایران راه پیدا کرد ولی در زمان انوشیروان موسیقیدانان دوباره بهمان مقامی که اردشیر بایشان‌داده‌بود برگشتند تا باز در زمان خسرو پرویز مقربتر شدند. چنانچه از حجاری های زمان ساسانیان معلوم است حتی در سفر و شکار موسیقی دانان ملازم‌شاه بودند... الحان موسیقی در دورهٔ ساسانیان بسیار بوده است و ازآنها نامهائی بجا مانده است واغلب کتب شعر و ادب وموسیقی‌فارسی

---

۱ ــ استاد نفیسی: مجلهٔ تئاتر ـ شمارهٔ پنجم ـ سال اول.

و عرب پر از اصطلاحات موسیقی و نام آهنگهای ساسانی است . . .
اسامی این الحان برخی بنام گنجهای سلاطین : **گنج شایگان و گنج بادآورد** و برخی مربوط بوقایع تاریخی: **کین‌سیاوش** و برخی به‌نام اعیاد و ایام مشهور پارسیان: **نوروز بزرگ ومهرگان** و امثال اینها نامیده شده و برخی هم دارای نامهای پراکندهٔ دیگری بوده اند مانند: **سبزدرسبز و سرو سیاه و راه سیاوشان** . . . (۱)»

دکتر بیانی در این باره می‌نویسد :

« باربد برای هر روز از هفته نوائی اختراع کرده بود که به‌نام **نواهای خسروانی** یا **الطریق الملوکیه** مشهور است و نیز برای‌هر روزی از روزهای ماه لحن مخصوصی ساخته بود که به **سی‌لحن باربد** معروف است و هم چنین سیصدوشصت نوا برای هرروز از سال ترکیب کرده است (۲)»

نظامی ومنوچهری‌ودیگر گویندگان‌علاقه‌مند هنگامی که‌از موسیقی سخنی بمیان میآورند از سی‌لحن و سیصدوشصت دستان باربد نام میبرند بدون‌تردید اغلب آنهاعنوان نمایشنامه‌هائیست که باربدیاسایرین برای آنها آهنگ‌ساخته و باصطلاح بصورت «**درام لیریك**» اجرا کرده‌اند .

درلغت‌فرس‌اسدی، برهان قاطع، فرهنگ‌انجمن‌آرای‌ناصری،فرهنگ جهانگیری، برهان جامع، فرهنگ آنندراج و قاموس‌الاعلام بنحوی از این موضوع‌یادشده‌است. مثلادر تفسیر لغت «**خسروانی**» مینویسند «نام‌نوعی از لحن است ؛ گویند باربد جهرمی که در بربط‌نوازی استاد بوده‌بنای لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده بود ، یعنی نظم نمی نواخت و آن نثر مسجع بود ، مثنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم لحون واغانی را خسروانی‌خوانند ، چه خسرو را پسند خاطر شده ، باین نام موسوم ساخت . »

۱ــ نقل از جزوهٔ تاریخ ادبیات نوشتهٔ ملك الشعراء بهار.
۲ــ دکتر خانبابا بیانی- مجله آموزش پرورش: شماره‌های ۳ و ٤ سال یازدهم.

از آنجا که تأثیر چنین قطعاتی بمراتب بیشتر از آهنگ یا آواز تنها است و نمایشنامه‌های توأم باموسیقی از نظر مراعات کلیهٔ جوانب تبلیغاتی برای بسط و تعمیم نظریات اجتماعی و مقاصد سیاسی بهترین وسیله است بدون شك محتوی برخی از این قطعات؛ حوادث وداستانهای قدیم ایران بوده، که در هنگام اجرا، بکمك آهنگ‌ها مجسم میگردیده‌اند.

بعضی از آهنگ‌ها، بر اثر تحریك اعصاب و برانگیختن هیجانها و احساسات در تازه کردن خواطر و یادبودها مؤثرند ولی آیا قدرت تجسم تمام مظاهر حیات، وقایع و حوادث و صحنه‌های زندگی را دارند؟ اسامی مرکب: **«مویهٔ زال»، «هفتخوان»، «آئین جمشید»، «کین سیاوش» «کین ایرج»** و **«گریستن مغان»** که از خلال گفته‌های سرایندگان ونویسندگان گذشته‌ما بچشم میخورند، مبین داستانهائی است، که بدون تردید قهرمانان آن وقایع، با وجود بازیگران جان گرفته و بحوادث داستانها شکل و معنی می‌بخشیده‌اند، زیرا بیان عواطف و احساسات قهرمانها، توصیف مناظر، آرایش صحنه‌ها و تجسم آداب و رسوم داستانها از عهدهٔ هر گونه آهنگ و دستان و نوائی رسا خارج است.

در فهرست جالبی که **«غلام خسرو قبادان»** در آن نام نمایشها وسرگرمیها را ذکر کرده‌است از **«میمیك»** (۱) که بنام **«کپی‌واژیك»** (۲) خوانده‌میشود و معنی لغوی آن **«بازی میمون»** است و همچنین از نوعی موسیقی که در میهمانیها می‌نواخته‌اند بنام **«سراژیك سرای»**(۳) نام برده شده است.

مرحوم **بهار** می‌نویسد:

« کلمهٔ **«بازی»** که دراصل پهلوی **«واژیك»** است. در متون پهلوی جزء کلمات نا مطلوب ولغو چنانکه بعد از اسلام متداول گردیده نبوده بلکه درردیف **«خنیا»** و در عداد سایر تفریحات عمومی ومجاز استعمال

۱– Mimique حرکات قیافه واندام یا بازی بدون صدا ۲ - Kâpi-Vâzik
۳– Sur-âzik Sârây

میشده است ... در عصر شاهنشاهی ساسانیان هر تفریح و تماشا وصنعتی راکه شایان توجه باشد بازی‌میگفته‌اند . درکارنامهٔ اردشیر بابکان چنین گوید که « .... روزی که اردشیر به ستورگاه نشسته‌وتنبور زده وسرود بازی وخرمی کرد . » و چنانچه دیده میشود سرود گفتن و ساز زدن را جزء **بازی** ذکر کرده وهمچنین دررسالهٔ ریتك **خسرو** گوید: «... بهر گونه **ون** و **بربت** و **تمبور** و **کنار** وهر سرود **چکامه** ونیز به‌پتواژه گفتن و پای بازی مردی ایستادم» و گوینده این هنرها راکه یکی از آنها رقص وپای‌کوبی‌است که بپای بازی تعبیر نموده جزوسایر هنرهای خود نزد شاهنشاه برمیشمارد (۱)»

همانطورکه امروز « mimique » قادر است اغلب داستانها و حکایات را بوسیلهٔ حرکات قیافه و اندام‌مجسم‌وبیان نماید ، در آن زمان‌نیز هنر بازی بدون صدا (علم اشاره) در اوج قدرت بوده است . بطوریکه در کتاب«**التاج**» منسوب به «**جاحظ**» آمده ، این نکته بخوبی روشن میگردد . می نویسد : «شاهان دودمان‌ساسانی چون‌بر سرسفره‌می نشستند به زمزمه می‌پرداختند وهیچ سخن نمی‌گفتند تا آنکه سفره برچیده شود و اگر ناگزیر بودند سخنی بگویند با ایماء واشاره‌مقصودو منظورخود را میرساندند »

اینجا بی مناسبت نیست که داستان کوچکی را که در تاریخ تمدن ساسانی‌خوانده‌ام نقل کنم: «خسرو پرویز اسب‌خود **شبدیز** راباندازه‌ای‌دوست میداشت که گفته بود هر کس خبر مرگش را بیاورد می کشمش وچون‌مرد کسی جرأت نکرد خبر مردنش را بپادشاه بدهد و برای این‌کار به‌باربد موسیقیدان معروف متوسل شدند و او آهنگ سوزناکی ساخت واشعار مناسبی سرود و درحضور شاه شروع بخواندن کرد که شبدیز بدانحال افتاده ودست‌وپای‌خودرا درازکرده ودیگر نمی‌جنبد و **حالت مردنش رامجسم کرد**.. شاه که این‌آهنگ واشعار را شنید گفت: پس‌مرده‌است؟ باربد گفت· من که نگفتم خودتان گفتید.(۲)»

۱ــ ملك‌الشعراء بهار - مجله تعلیم و تربیت شماره ۱۱ ۲ــ سعیدنفیسی تاریخ تمدن ساسانی ص ۲۱۸.

این شواهد میرساند که ایرانیان قدیم بموازات انواع جدی وتأثر انگیز، نمایشهای مفرح همراه با ادا و اطوار و تصنیفهای مضحك را توسعه میداده اند.

نیاکان ما علاوه بر جشنهای معروف: **مهرگان**، **سده**، **نوروز** **جشن سلاح** وغیره، صد روز قبل ازشروع زمستان یعنی هنگام نگور چینی **کارناوال** داشته‌اند و باین مناسبت انواع تفریحات ملی انجام‌می شده‌است. شب میرقصیدند، شراب خالص مینوشیدند ونمایشهای محلی(۱) ترتیب میدادند همه ماسك حیوانات واقعی یا افسانه ای بر چهره میزدند و این نقابها در زبان پهلوی **سیماچه** یعنی **صورت کوچك** نامیده می شد و ازآنجا اصطلاح اسلامی **سماجات** بمعنی بالماسکه یا رقص با نقاب آمده است (۲) هنوز هم میتوان این قبیل بازیگران با نقاب را روی بافته ها وظروفهای نقره‌ای یا هرسند دیگری که از عهد ساسانیان‌مانده باشد مشاهده کرد.

رقاصها با نقاب یا بدون آن دو بدو با رعایت قرینه حرکت می کردند و میرقصیدند. احتمال دارد که رقصها بر اساس قواعد قرینه سازی اجرا میشده است واین موضوع در تمام رقصها و نمایشهای‌نجومی و علمی و یا رقصهای تفننی ساده یا روستائی آنها رعایت میشده است.

این قبیل رقص ها به آنچه که رومی ها و یونانیان قدیم **بازی** می‌گفته اند، شبیه تر است تا آنچه که امروز ما نام **رقص** به آن می دهیم و امروز این بازی ها فقط در میان قبائل غیر متمدن وبچه‌ها

۱– Folklorique ۲– بعضی ازشعرای قدیم عرب مانند ابن معتز اینموضوع را گفته‌اند. این رقصهای با ماسك امروزه فقط درکشور های غربی اسلامی در میان بربرها باقی مانده است مراجعه شود:

E. Laoust.-Noms et Cermonies des feux de joie in Hesperis I (1921) p.p. 1-66,253-316 r, 387-420

دیده میشود (۱)

مندرجات تاریخ مسعودی مروج الذهب) مینمایاند که رقصهای ایران درصدر اسلام با بحور عروضی نیز نطبیق شده است مثل هزج و رمل این نکته اتحاد رقص و عروض شعررا بهم میرساند.

شباهت اندك موسیقی مذهبی تبت (۲) باموسیقی گریگورین (۳) که توسط کلیسای کاتولیك رم ازقرن ششم حفظشده است نمونه‌ای ازموسیقی ساسانی بدست میدهد (٤)

ازهمان عصردر تواریخ گریستن مغان و کین سیاوش بعنوان

۱- بیمایوشیج می گوید: «هم اکنون درمازندران و گیلان این گونه رقصهای اصیل متداول است. رقص با ماسك را ((عربـال سماع)) مینامند وطریقهٔ اجرای آن چنین است: مرد و یا زن رقاص صورت خودرا تا روی شکم در عربال میپوشاند و در روی شکم نقش چشم و ابرو میکشد و هنگامیکه بروی صحنه ظاهر میگردد و پاهای خودرا بلند میکند چنین بنظر میرسد که پااززیر کله (سر) بلند میشود در واقع فرم ((کاری کاتوریك)) را دارد که درحضار ایجاد خنده میکنند واعجاب آور است. در نور و کجور: رقاصان تن خود را در((کل بند)) (بضم کاف و بکسر لام) می پوشانند و دستهای خودرا از طرفین خارج کرده و « شمع یا چراغ موشی » بر سر میگذارند. صحنهٔ رقص کاملا تاریك است تا حرکات رقاصان با شمع یا چراغ موشی مشخص باشد و این مسئله از نظر روانی بسیار مؤثر است زیرا ذهن انسان در تاریکی برای درك مطالب آماده‌تر وديد چشم حساستر میشود این رقص بسیار با تانی انجام میگیرد و مثل اینست که خمره‌ای در تاریکی بحرکت در آمده است و دسته های آن میلرزد یا از پا تکان میخورد.»

در ((کلارستاق)) رقص ((نشای بربج)) که رقص جالبیست، در فصل برنج کاری اجرا میگردد: زنها بهترین لباس خود را می پوشند (گیلانیها ترجیح میدهند که لباس سفید داشته باشند و مردان با سازو دهل در کنار مزرعه بترنم پرداخته و به حرکات زنان نشا کار مینگرند و در عین حال با همان و زن میرقصند. رقص عمل نشا بسیار سریع انجام میگیرد: یك نشا را بهوا پرتاب میکنند و در دنبال اولی، هنگامیکه دومی را پرتاب کردند، اولی را گرفته در زمین فرو میکنند و این عمل همینطور ادامه دارد تا عمل نشا تمام شود ((ریتم)) این آهنك ها از نظر تطبیق اغلب به ((والس)) شبیه است.

۲ – Tibêt ۳ – Grégorienne ٤ – مهدی بر کشلی ((موسیقی دورهٔ ساسانی)) ازانتشارات دانشگاه

نمایش مذهبی قید شده‌است . نرشخی در تاریخ **بخارا** میگوید : « و مردمان بخارا رادر **کشتن سیاوش** نوحه هااست (نوحها است) چنانکه در همهٔ ولایتها معروف است ومطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت ازسه هزار سال است . (۱)»

ودرجای دیگر : « اهل بخارا رابر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر (مؤلف تاریخ بخارا) گویدازاین تاریخ سه‌هزارسال است والله‌اعلم(۲)»

عنوان این نمایشها در اغلب دواوین شعرا و نویسندگان ایران آمده است :

ازرقی گوید :

خرم‌تراز بهارسر آید بزیروبم — که **کینهٔ سیاوش** وگه سبزهٔ بهار

و نظامی گوید :

چوزخمه‌راندی از **کین‌سیاوش** — پرازخون سیاوشان شدی گوش

چو کردی **کین‌ایرج** راسر آغاز — جهان را کین‌ایرج نوشدی باز

واز آن سحاب‌است که ضرب‌المثل‌معروف:« بازخون سیاوشت بجوش آمده» یا «مگرخون سیاوش است که‌باز بجوش آمده ؟» بارئده است .

مسافران چینی‌ازقبیل : **هیوان‌تسانك** (۳)که قبل‌ازاسلام سمرقند رفته‌اند این درام های مذهبی را مشروحتر نوشته‌اند. آنچه‌که **بیلی**(٤) در رسالهٔ **ختنیات** (٥) مجلهٔ B S O S نوشته است تمام مربوط باین مسئله میباشد (٦)

۱و۲ – تاریخ بخارا: تلخیص محمدبن زفربن‌عمر-تصحیح مدرس رضوی ۱۳۱۷-ص ۲۸و۲۰

۳- Hivan Tsang ٤- Bailey ٥- Hvataniea

٦ -- این اسناد از خرابه های اطراف یارکند دریا (آسیای میانه) بوسیله : P. Pelliot بدست آمده است .

دورهٔ تسلط عرب

براثر حملهٔ عرب کاخ باعظمت ادبیات کهنسال ایران آتش گرفت و از پس این حریق هرگز یک بنای اصیل ایرانی بوجود نیامد . درمناطقی که کاملا تحت نفوذ عربها قرار گرفتند ؛ بعلت محدودیتهای مذهبی ، میراث هنری آریائیان قدیم وساسانیان حفظ نشد و اگر نمونه هائی جالب هم باقی‌مانده بود، بعدها بعلت عدم توجه مسلمانان وسستی و کم دوام‌بودن مصالح ، در مقابل عمل تخریب زمان ، نتوانست مقاومت کرده ، باهمان خصوصیات واهمیت محفوظ ماند. تنها شعرحماسی ، نقاشی وادبیات‌ما،در نواحی دوراز عربها مانند: بیزانس، ارمنستان،گرجستان ، ایران‌شرقی، آسیای مرکزی وهندبجای ماند و بتدریج رنگ محلی گرفت و رشد و نمو کرد.

شعارمعروف · «مسلمانان نباید کتابی غیراز قرآن داشته باشند و بزبانی غیراز زبان عربی تکلم کنند» نویسندگان وسرایندگان پهلوی زبانرابکلی خاموش ساخت وآنانرا ازطریق فارسی نویسی براه کتابت عربی برد ومجبورشان کرد تاتمام تفکرات وتراوشات مغزی خودرابخط عربی ثبت کنند براثراین کار و بعلت تظاهر نابجای عده‌ای ازایرانی نماها زبان ونثرعربی درفارسی تأثیر ونفوذ شدید وعمیق وبادوام کرد وازاین رهگذر ادبیات ، هنروآثار خاص‌ایران فدای استیلای عرب شد .

عباس‌اقبال مینویسد: «تمام‌آثارایرانی‌را تعصب‌ازمیان‌نبرده بلکه باتمام‌کوششی که قوم ایرانی درحفظ شئون وشعائرقدیم وآثار وآداب اجدادی خویش داشتند بازدست جماعتی خیانت پیشگان عجم، بمحوآثار مزبور آلوده است‌یعنی‌کاسه های‌گرم ترازآش‌که باقتضای میهمان‌نوازی همه وقت در مرزوبوم بوده‌اند برای تملق و خودنمائی یابغرض شخصی درانقراض آداب و آثار قدیمه‌بعرب کمک‌کرده بلکه دربعضی موارد از ایشان هم پیشتررفته‌اند (۱)»

۱ - سال دوم بهار شمارهٔ ۵

ایراندان میهن پرست برای بیداری هموطنان و آمادگی آنان برای مبارزه با هجایع عربها موسل به هنرخنیاگری شدند وضمن آواز ورقص که باحرکات و تجسم حالات، احساسات مختلف بشری را نمودار میساختند تخم نفرت و کینهٔ عربها را دردل ایرانیان میپروراندند. چون پادشاهان اسلامی ومسلمانان متعصب باین موضوع پی بردند خنیای ایرانی را بر ضد منافع خود تشخیص داده تحت عنوان غنا آنرا احرام کردند.

ملك الشعرای بهار مینویسد: «بعد از اسلام انواع خنیاگریها و بازیها ازمیان رفت واز خاصیت ادیان غیر آریائی یکی همین منع بازیها ورقصها وسرودهاست درصورتیکه ازخواص ادیان آریائی خاصه دیانتهای قدیمی مانند برهمائی وبودائی ومهرپرستی وزردشتی ومانوی یکی رقص وسازو انواع ورزشها و بازیهاست (۱).»

بارسیدن زمستان کوکب قشنك پژمرده میشود، ساق و برگش خشك شده، میریزد. درطول ایام نامناسب درزمین مانده، چنین مینماید که یکباره حیات را از دست داده است، ولی همینکه بهار رسید ومحیط برای پرورش آن مساعد گردید، پیاز کوکب نیرو میگیرد، ریشه میدواند، جوانه میزند، ساقه می کشد، سبز شده وشکوفه بسته گل میدهد. تصوف وعرفان بهاری بود که پیاز هنرهای **مصور و مصوت** را تا اندازه‌ای نیروداد ودرحمایت وتشویق مجالس **سماع** که خاص صوفیه و اهل عرفان بود، موسیقی، آواز خواندن ورقص رشد ونمو کرد.

دکتر غنی در کتاب **تاریخ تصوف دراسلام** صفحه ۲۹۲ مینویسد: «صوفیه سماع را آرام دل عاشق وغذای جان ودوای درد سالك میشمردند ومعتقداند که ترانهٔ دلنواز رباب و بانگ جانسوز نی سبب جمعیت حال و آرامش روح عارف است وآوازخوش وترانهٔ موزون نشانه ایست ازعالم ارواح و پیکی است که ازعالم قدس مژده آسمانی میرساند»

۱- مجلهٔ تعلیم و تربیت شمارهٔ ۱۱ - بهمن ماه ۱۳۱۳

تعزیه نامه های نمایشی

از قرن دوم هجری چون محیط برای عرضهٔ آثار هنری مساعد نبود عده ای معدود ازمردان هنروقلم راه صرف نیروی هنری خود را عوض کرده مسیری جدید برای آن یافتند ، ازاین تاریخ بتدریج سطور رثاء مذهبی وآثار تمثیلی وحماسی ومضامین مربوط بشرح دلاوری وفداکاری شهدای کربلا وواژهٔ **تعزیه وشبیه‌خوانی** دردفتر ادبیات‌فارسی پیدا شد و رفته رفته روبفزونی نهاد تا بالاخره در قرن نهم فصلی معتبر را اشغال نمود .

چون تعزیه و شبیه خوانی در تقویت ایمان عامهٔ جاهل وگرویدن مردم بتشییع عاملی بسیار قوی محسوب است ، سلاطین شیعی مذهب و سیاستمداران وقت هم از وضع استفاده کرده ابتکارات هنرمندان را برای تعمیم نظریات سیاسی خود پرورش داده بکار بردند .

بطوریکه از کتب وتواریخ برمیآید مراسم عزاداری شهدای دین وشبیه خوانی ونمایش مصائبی که برائمهٔ اطهار ویاران فداکارآنان وارد شد، ازرمان حکومت سلسلهٔ دیالمه (معزالدوله ۳۵۲ هجری) در ایران جلوه ورونقی بسزا یافته است(۱) وظاهراً **وقعهٔ طف** ومضامین‌مربوط بآن موجب پیدایش نخستین تعزیه نامه های نمایشی میباشد

درکتاب تاریخ‌ادبیات‌ایران‌**ادوارد براون**(۲) درصفحهٔ ۲٤ نقل‌شده‌است: «در تاریخ ابن کثیر شامی آورده که معزالدوله احمدبن بویه در بغداد در دههٔ اول محرم امرکرد تمامی بازارهای بغداد را بستند مردم سیاه‌عزا پوشیدند و بتعزیهٔ سیدالشهدا پرداختند، چون‌این قاعده در بغداد رسم‌نبود لهذا علماء اهل سنت آنرا بدعتی بزرگ دانستند و چون بر معزالدوله

۱ــ می گویند نخستین کسی که در رثاء حضرت حسین‌ابن علی علیه‌السلام مرثیه ساخت و هنگام زیارت مرقد مطهرآن بزرگوار لطمه بر سروصورت زد و ندبه وزاری کرد شخصی بنام «جابربن عبداله انصاری» است که از نعمت بینائی‌محروم بوده است

۲- Edward G. Browne

دستی نداشتند چاره جز تسلیم نتوانستند. بعداز آن هر ساله تا انقراض دولت دیالمه شیعیان درده روز اول محرم در جمیع بلاد رسم تعزیه بجا میآوردند ودر بغداد تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی برقرار بود»

شعراو نویسندگانی که درمرثیهٔ شهدای کربلا آثاری بوجود آورده‌اند عبارتند از:

ملاحسین کاشفی (روضة الشهدا) - **رفیعای قزوینی** (حملهٔ حیدری) **محتشم کاشانی - کمال غیاث شیرازی - بابا سودائی ابیوردی - تاج الدین حسن تونی سبزواری - ابن حسام قهستانی** (خاورنامه) **خواجه اوحد شیرازی - لطف الله نیشابوری - کاتبی ترشیزی - وصال شیرازی - فضولی** شاعر ترك وازمتأخرین **محمودخان ملك الشعراء**.

کنت دوگوبینو و الکساندر خودسکو (۱) نخستین کسانی هستند که تعزیه نامه‌های ما را با میزان تئاتر نویسی سنجیده و بعنوان **ادبیات در اماتیك ایران** باروپا معرفی کرده‌اند.

شارل ویرواللود (۲) دانشمند معاصر فرانسوی که آثاری ذی‌قیمت در بارهٔ **تعزیه** دارد در کتاب **درام ایرانی** (۳) چندتن از محققان اروپائی را که دست بجمع آوری و ضبط تعزیه نامه های ما زده‌اند نام برده ومشخصاتی از آثار آنان را ذکر کرده است. وی در کتاب خوداز سه مجموعه تعزیه سخن بمیان آورده است که عبارتند از:

۱- مجموعهٔ **جنگ شهادت** (متعلق بفتحعلیشاه قاجار) دارای سی وسه مجلس که مجلس‌های: یك، دو، سه، پنج‌وسی ودوم آن بوسیلهٔ خودسکو (این‌مجموعه بوسیلهٔ خودسکو باروپا برده‌شده) ومجلس بیست‌وچهارم آن توسط ویروللود (بسال۱۹۲۷) و مجلس‌هیجدهم آن (شهادت حضرت علی‌اکبر) بوسیلهٔ کشیشی بنام **روبرت - هانری ژنه ره** (٤) (بسال ۱۹٤۹) ترجمه وبچاپ رسیده است.

۱ Alexandre Chodzko ۲- Charle Virolleaud ۳- Drame persan : 1927 ٤- Robert - Henry - de Generet

۲ـ مجموعهٔ **ویلهم لیتن** (۱) (کنسول اسبق آلمان در بغداد) دارای پانزده مجلس میباشد که عیناً عکس برداری و چاپ شده است و بطوریکه از مقدمهٔ کوتاه مجموعه برمیآید لیتن مصمم بوده آنها را ترجمه کند ولی معلوم نیست آیا این ترجمه صورت گرفته است یا خیر؟.

۳ـ مجموعهٔ **سرهنگ سرلوئیس پلی** (۲) (که سالها مقیم بندر بوشهر بوده است) دارای سی وهفت مجلس میباشد که تمام آنها به انگلیسی ترجمه و (بسال ۱۸۷۹) منتشر گردیده است. چون متن فارسی ندارد تصور میرود مفقود شده واز آن جهت بطبع نرسیده است.»

گویا **کریمسکی** (۳) دانشمند اوکرائینی و **برتاس** (٤) مستشرق شوروی نیز کتابی دربارهٔ تعزیه دارند که من هنوز ندیده‌ام.

اکنون که نام محققان و مترجمین بمیان آمد سزاوار است از کسانی که در نوشته‌ها و آثار خود از تعزیه گفتگو کرده ووصف آنرا نوشته‌اند یادی کنیم

ارنست رونان (۵) در کتاب **خاطرات** خود فصلی در بارهٔ تعزیه دارد. **شولز** (٦) **تاورنیه** (۷) **اولئاریوس** (۸) **شوالیه شاردن** (۹) و **جمزموریه** (۱۰) و **ویلیام فرانکلن** (۱۱) **ادواردبرون** در سفرنامه‌های خود صحنه‌هائی مهیج ازمجالس عزاداری وشبیه‌خوانی را نقل وتوضیحات لازمه را یادداشت کرده اند.

تعزیه‌های ما از نظر نمایش

در ادبیات امروز درام برطبق اصول وقواعد معینی ساخته میشود

۱- Wilhelm Litten ۲- Colonel Sir Lewis Pelly
۳- Krimiski ٤- Bertéls ۵- Ernest Renan ٦- Schuldz
۷- Tavernier ۸- Oléarius ۹- Ch. Chardin ۱۰- Gemes Morier
۱۱- William Frankin

که مشخصات ومخصصات عمدهٔ آن عبارتنداز :

امکان واقعه برای نمایش .
توالی وقایع ورمان .
ارتباط و سبب حوادث همانطور که واقع میشود.
مقدمه و نتیجه وعلت و معلول .
گفتاری که رنگ کامل واقعیت رادارد .
شبیه بحقیقت بودن واقعه
ارزش قهرمانان واقعه.
زمان وموقعیت ودستاویزی که برای انجام مضمون لازم است.
مکان ووقوع حوادث وتناسب آن با اجرای آنها .
تطبیق وقایع باتیپ وکاراکتر قهرمانان وسرشت انسان.
علت حوادث و نموداری آن
ارائهٔ مطالب ضروری ونهفتن نگفتنه‌ها ضمن آنچه که میگویند.
عدم تکرار مطالب و پرهیز ازگفتن مضامین مضر .
شروع واقعه از نقطهٔ مناسب.
وارد نکردن مطالب خارج مضمون اصلی و عدم تجزیه وتحلیل نکات ومطالبی که باید بطور کلی گفته شود

تعزیه نامه‌های ماشاید از نظر ادبی دارای ارزشی فراوان نباشند ولی ازآنجا که تا حدی با قوانین واصولی که گفته شد مطابقت دارند و بخوبی معرف آثار در امانیك ابتدائی ما بشمار میروند ، میتوان به آنها نام **اولین تراژدیهای نمایشی ایران** را اطلاق نمود .

اینك برای نمونه خلاصهٔ داستان و قسمتی از اشعار تعزیه نامهٔ : «امیر تیمور و والی شام» درزیر نقل میشود.

«امیر تیمور بقصد خونخواهی حسین ابن‌علی علیه‌السلام با سپاهیان خود به نجف‌میاید ودرمقابل مزارمطهر امیرالمومنین سوگند یاد میکند تا انتقام‌سیدالشهدا رااز مردم شام نستاند و شهر حلب‌را ویران‌نسازد آرام نگیرد . پس از ورود بکربلا وسوگند مجدد برسرمرقد حسین‌علیه‌السلام بطرف‌شام‌حرکت‌میکند . والی شام‌ازقضایامطلع‌شده برای‌نجات خویش‌در

صدد برمیآید دختر خودرا بامیر تیمور هدیه کند. امیر تیمور نه تنهادختر اورا نمیپذیرد بلکه دستورمیدهد سر بند، از سردختر بکشندو لباسهای قیمتی او رابیرون آورند ووالی‌را بچوب ببندند وسپس زندانی کنند. واقعه با چوبکاری وزیران والی شام بپایان میرسد.»

شخصیتهای این تعزیه‌نامه عبارتند از: امیر تیمور - وزیر تیمور - درویش - والی‌شام - دونفر وزیر والی شام - دختر والی.

واقعه با اشعار زیر آغاز میگردد: «

امیر تیمور وزیراین‌چه‌خوش‌منزل باصفاست که‌نوراز زمینش بهتم سماست
هوایش چو باغ ارم‌جانفزا فضایش‌چوخلدبرین خوش‌هواست

.

پس از وصف مکان ورمان، بوزیر خود دستور میدهد
بگو گسترانند خوان نعم که راحت باقبال‌سلطان کنیم
وزیر ایاخادمان سفره‌ها گسترید نمائید نعمای حق را مزید

. .

امیر تیمور نشین ای وزیر فلاطون‌ضمیر غذا نوش جان کن باذن‌امیر
وزیر پس از تناول غذا ومدح شاه دوران از امیرمیپرسد
سبب چیست باحق‌مناجات تو که‌حق‌هست ضامن‌بحاجات تو
امیر تیمور بدان ای‌وزیرمن‌ای‌هوشمند که ایندم باقبال و بخت بلند

. . . .

پس از فتح بغداد ام البلاد دهم خاک ملک حلب را بباد
کنم کشور شام زیر وزبر کزو غیر نامی نماند اثر

وزیر فدای مقدمت ای شهریارعالم گیر . . . . . .
چه‌حاجت‌است‌دگرر و بملک شام کنی چه کرده‌اندکه خواهی تو قتل عام کنی

امیر تیمورازین‌اراده نه‌تسخیر در نظر دارم بدل مراد دگر مطلب دگردارم

. . . .

رسدچو موکب‌مادر حوالی بغداد ازاینمقدمه ابراز راز خواهم‌داد

وزیر فدای جان‌توجانهای جان‌نثارانت
بهرچه‌حکم کنی نافذ است فرمانت

. . . .. .

امیرتیمور . ...
سان لشگرهمه بینید بتعجیل تمام
که‌مرا نیست زبی‌صبری‌خودجای درنگ

وزیر . . .. ..
رایت‌ازصفحهٔ ایران بسوی شام‌کشید
که‌نمانده‌است بهرمودهٔشه جای‌درنگ

.. ..
... .
....

گوچه‌روداده که یکباره بدینسیان‌اوفتاد
مهرهٔ مهر‌تو درششدر سرگردانی

امیرتیمور . .. . .
سخت بردهٔ است زجا مایهٔ آرام مرا
شوق گلزار مزار علی عمرانی

وزیر بفدای تو مخور غم‌که رسیدیم اینك
بحریمی که دراوعرش کند دربانی

....

ساعت دیگر از اقبال همایون شرف
ازره سجده بر آن خاك‌نهی پیشانی

امیرتیمور ....
الا ای غلامان زرین‌کلاه ببینید کاندر میان سپاه
کسی‌هست کزما بصوت جلی زبان‌برگشاید بمدح علی

سپس درویشی اشعاری چند درمدح حضرت علی میخواند ، و پس از گفتگوی امیر تیمور و درویش و وزیر :

امیر تیمور جانم هزار بار فدای تو یاعلی تیمور هست کلب سرای تو یاعلی

دارم بانتقام خیال دیار شام ......

خونخواهی حسین تو ام هست در نظر

خواهم مدد ز تیغ ولای تو یا علی

وزیر ....

از بهر شامیان چه عقابست در نظر

برگو که گوش ما همگی در کلام تست

امیر تیمور در کربلا چو موکب اجلال ما رسد

منظور آنچه هست بگوس شمار سد

اکنون بگو شوند مهیا سپاه ما

در کربلا کشند علم اشك و آه ما

وزیر لشکرکشان شام بفرمان شهریار

گردید بر اطاعت شاه زمان سوار

آرید رو بدشت بیابان کربلا از بهر پای کوبی پیلان کربلا

... .

. ..

حکم ارفع تیمور شه پیاده شوید

پی زیارت سلطان ستاده شوید

. ...

....

امیر تیمور پس ازادای سوگند درمقابل مرقدسید الشهدا و یادآوری زحمات و مشقاتی که برای رسیدن بهدف متحمل شده میگوید :

طاقتم شدطاق یاران لشکر منصور ما

رو بسوی شام آرند از پی منظور ما

وزیر ایا سران سپه رو بسوی شام کنید

پی خرابی شامات ازدحام (۱) کنید

---

(۱) در اصل ازدهام نوشته شده است

امیر تیمور پس از وصف حطهٔ شام دستور میدهد :

طبل بنوازید تا مخبر شود والـی شام

بنگرد در شهر شام این شورش و این ازدحام

غلام والی ورود امیر تیمور را بوالی اطلاع میدهد والی شام، اهالی را مخاطب قرار داده میگوید :

ای اهل شام روز بما همچو شام شد

گویا بما فراغت و راحت تمـام شد

در شام نیست راحت و آرام ز انتقام

صد لعن بریزید که شوم است خاک شام

سپس با وزیران خود مشورت میکند که آیا با امیر تیمور بجنگ پردازد و یا صلح کند و پس از مذاکرات فراوان میگوید

بدانید ای سروران سپاه بیارد کسی رزم تیمور شاه

حقیرند شاهنشهان در برش اسیر است بهرام از خنجرش

اگر لشکر روم آید تمام بیاری و امداد در ملک شام

نباشیم ما همترازوی او ذلیلیم از زور بازوی او

بالاخره تصمیم میگیرند که هدایائی بحضور امیر تقدیم کنند و در این باره بسران لشگر خود چنین دستور میدهد:

والی شام سران لشگر من تا ورود موکب شاه

تمام هدیـه مهیا کنید بـی اکراه

و بعد از ورود امیر تیمور میگوید

شاه زمـانه ایکه ز شمشیر داد تـو

بیداد را بعرصهٔ عالم گزار نیست

هر کس که سر کشید ز فرمان طاعتت

آنسر بغیر لایق آونگ دار نیست

دار یم جمله چشم امیـد قـبول تو

کین هدیه در خور شه جم اقتدار نیست

امیرتیمور مارا بهدیه های شما احتیاج نیست
مقصود من گرفتن باج وخراج نیست
لیکن برای نظـم امـورات دولتین
بااهل روم وصلت ماهست فرض عین
، . . . . .

والی شام فدای خاك ره توست گر سری دارم
کجا دریغ با مرت زدختری دارم
هزار منتم از این نوید بر جانست
اگرقبول شود کمترین کمیزاست

امیرتیمور اینك برغم کینهٔ اینچرخ آبنوس
زینت کنید بهر تمنای من عروس
آریددر برم که باو گفتگو کنم قانون شهر شام ازوجستجو کنم

والی شام دستور میدهد دخترش را بیاورند و وقتی دختر والی را بنزد امیر تیمور می آورند :

امیرتیمور نسل شهان بکشور ظلمت نشان شام
هرگز نبوده اند باین عزواحترام
رخت زر از برش بدر آرید زینهار
معجر کشیدش ازسر واز گوش گوشوار
بیائید فراشها بالتمام ببندید بر چوب والی شام
بس است ای دلیران جیش غضب برید بش بانبار این بی ادب
گذارید زنجیر در گردنش بماند بانبار تا مردنش
بیارید وزیران شام خراب که دارم بایشان سئوال وجواب

وزیروالی بقربانت ای شاه گردون سریر
چه فرمان که بادا فدایت وزیر

امیر تیمور شنیدم شما هردو ناپاک‌زاد نمودید در دین‌وملت فساد
چرا یاد افساد ملت کنید بنی هاشمی را اذیت کنید
وزیر اول من نکردم هیچ تقصیر ای امیر
وزیر دوم پس که کرده ظلم بیحدای وزیر
وزیر اول آنچه کرده این بداختر کرده است
وزیر دوم آنچه کرده این ستمگر کرده است
وزیر اول مستحق چوب باشد این وزیر
وزیر دوم حبس انبارش بفرما ای امیر
امیر تیمور هردورا باید زدن چوب زیاد
تا برشك آرم روان بن زیاد
چوب آرند و ملك بامیر غضب
هردو را بندند از راه ادب»

تاریخ نظم این تعزیه نامه معلوم نیست ، ولی تا آنجا که از محتوی منظومه برمیاید ، متعلق به نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری قمری میباشد . سرایندهٔ ناشناس برای بوجود آوردن آن ، موادی از تاریخ گرفته و بکار برده که چندان مستند بآثار تاریخی نیست . جریان و توالی وقایع در یك قسمت تنظیم و برشتهٔ نظم کشیده شده است ولی از نظر نمایش ، بطوریکه حوادث آن نشان میدهد ، باید در پنج بخش یا «تابلو» نمایانده شود باین ترتیب :

تابلو اول امیر تیمور در ایران
» دوم : « در نجف اشرف
» سوم : « در دشت کربلا
» چهارم . « در حوالی شام
» پنجم : « در مجلس والی شام

شاعر برای ایجاد تنوع ، اشعار تعزیه نامه‌را در بحور مختلف سروده ودرارائهٔ افکار وعقاید دینی و بزرگداشت مذهب شیعه کوششی فراوان کرده است .

باآنکه موضوع (تم) اصلی این اثر دارای شاخه های فرعی زیاد نیست معذلك، محتوی آن بعلت داشتن مضامین گوناگون ، مناظر رنگارنگ شخصیتهای تیپیك (۱) و اوضاع خنده انگیز (۲) میتواند زمینهٔ خوبی برای سناریوی(۳) یك فیلم تبلیغاتی باشد، زیرا عالیترین نمونه از بهترین وسائل ترویج وتجهیز افکار ومعتقدات دینی واحیای تعصبات مذهبی است.

شیوهٔ نمایش :

« تعزیه روی سکوئی که وسط **تکیه** ساخته شده وبجای سن بود بازی میشد . پرده و دکور در این سن وجود نداشت . سبك نمایش (رئالیزاسیون) بسبك سمبولیسم بود، بدین معنی که مثلا رود فرات بوسیلهٔ یك دوسکامی پر از آب و یا یك نخلستان بواسطهٔ یك شاخهٔ درخت که در گلدانی قرار داشت نمایانده میشد . تماشاچیان نیز کاملا با این سبك آشنائی پیدا کرده بودند و ابداً ازاین «سمبل» ها تعجبی نداشتند . نمایش غالباً مانند تآترهای یونان قدیم با آواز دسته‌جمعی که بمنزلهٔ مقدمه «پرولگ» نمایش بود شروع میشد . (پرسناژهای سمپاتیك) پیس یا باصطلاح تعزیه «امامخوانها» رل خودرا باآواز ادا میکردند و برای این رلها آوازه خوانهای ماهرو معروف انتخاب می شدند . (پرسناژهای انتی پاتیك) یا « شمرخوانها » برعکس رل خودرا باصدائی خشن و ترکیبی ازآواز و دکلاماسیون ناموزون ایفا مینمودند(٤) . »

۱- Typique ۲- Situation Comique ۳- Scénario ٤- عبدالحسین نوشین: پیام نو شمارهٔ ۹

کارگردان .!

نوشته وعمل ، دو رکن اساسی نمایش است

نویسنده ؛ بوسیلهٔ **کلام** و **خط** ، مفاهیم ، منظور ودلخواه خود را برلوحی نقش میسازد

بازیگر ؛ کیفیت ، حرکت یاخصلت هرچیز را بابکار بردن حرکات بدن واعضاء پیکرخود بیان‌مینماید .

نوشتهٔ نویسنده و **تقلید** بازیگر ، هریك‌جداگانه ، مادهٔ مأکولی هستند که هر کدام بتنهائی درذائقهٔ مامزه‌ای خاص دارند . ولی هرگاه آنهارا باهمدیگر ترکیب کرده بخوریم ، غذائی مطبوع تناول کرده‌ایم که‌اسم‌آن **نمایش** است .

طباخی که‌این غذارا آماده میسازد **رژیسور** (۱) یا **کارگردان** نام‌دارد که درحقیقت بجهت داشتن احساس قوی وعلم واطلاع کافی ، عمل تعبیر ، تطبیق وتجسم بعهدهٔ اوست. چون درگذشته کارگردانان تحصیل کرده درکار نبوده‌اند ، مردم از نوشته وتقلید جداجدا استفاده‌میکرده‌اند **ویس‌ورامین، یوسف‌وزلیخا، سلیمان‌وبلقیس وامق‌عذرا** ووورا درخانه‌مطالعه‌میکرده‌اند واز «خواندن» لذت‌میبرده‌اندواز هنر نمائی‌مقلدان که درکوچه و بازار میدیده‌اند انبساط خاطر مییافته‌اند.

دراینجا خواهید پرسید : پس **سردمدار** ، **تعزیه گردان** یامعین البکاء کیست ؟

درپاسخ میگوییم : اینها شخصیتهائی‌فوق‌العاده وذوجنبتین‌نبوده‌اند که بتوانند **نوشته** و **بازی** را بابتکارخود درهم‌آمیخته ووسیلهٔ نمایش کلام وجنبش حقیقی ناشی‌ازآنرا فراهم سازند .

بطوری که تحقیق شده ، اغلب این افراد نامدار ، درابتداآواز- خوانهائی ماهر و معروف بوده‌اند که بااستفاده ازحسن صورت و صوت رسا وپرطنین وجذاب خود ودرسایهٔ‌کار مدام در دورهٔ بردستی «مرشد»

۱- Régisseur

به «موت‌وفن» معرکه‌گیری آشناشده ؛ مانندقابله‌ایکه دررشتهٔ مامائی تحصیلاتی ندارد وفقط میتواند بزائوکمك کندکه زایمان صورت گیرد ، بعروسك‌های خیمه‌شب‌بازی خود لباس پوشانده وآنها را روی‌تخت چوبی تکیه ، جنبش‌وحرکت‌درمیاورده‌اند .

ازتعزیه گردانان برجسته وباارزش میتوان‌اشخاص‌زیررا نام‌برد ·
میرزامحمدتقی‌تعزیه‌گردان-سیداحمدخان‌وسیدعبدالباقی بختیاری .

عبدالله‌مستوفی‌در کتاب · «شرح‌زندگانی‌من» (۱)درباره میرزا محمدتقی‌مینویسد . « این‌اپرای تراژیك(تعزیه)، رژیسوری‌هم‌داشت که‌کار «شف‌درکستر» (۲) راهم میکرد . لباس‌اشخاص‌را برای‌نقش‌های‌مختلف اوتعیین میکرد . ترتیبات مقدماتی یابعبارت اروپائی «میزآسن» (۳) هم‌ازمشاغل او بود. در اینوقت‌این کارهارا شربت‌دار باشی که‌از اعضای دارالنظاره (خوان‌سالاری) و ملقب معین‌البکاء هم سرافراز بود اداره مینمود سلف‌او که‌گویاپدرش‌هم بوده میرزا محمدتقی تعزیه‌گردان‌بوده ونمایشنامه‌هارا اوترتیب داده وبوسیلهٔ برگ‌وساز (!) وشاخ‌وبرگ‌دادن بوقایع تعزیه‌را ازحالت عوامانهٔ قبل ، بیرون‌آورده وجنبهٔ اعیانیت بآن داده‌است .

تربیت‌کردن تعزیه‌خوانها وآموختن رویه«ژست» مناسب‌هریك‌از آنها تاحدی‌که در حضور شاه نکته سنجی مثل ناصرالدین‌شاه بتوانند نقش‌خودراایفاء‌کنند نیزازکارهای‌مشکل میرزامحمدتقی‌بوده‌است . درهر جای‌کشورشخص‌بااستعدادی سراغ‌میکرده‌سروقت اومیرفته وبوعدو وعید وتطمیع وتهدیداورا برای کارحاضر میکرده‌است ؛ ملا حاجی ملاحسین اهل‌پیك زرند ساوه چون‌نقش زنانه‌را خوب عهده میکرده است هرسال

۱- جلداول· صفحهٔ ۳۹۲چاپ‌علمی - تهران ۱۳۲٤ ۲- Chef d'orchestre
رهبر ارکستر یا رئیس ارکستر ۳- Mis En Scène صحنه‌آرائی

قبل‌از محرم خانه وزراعت خودرا باید سرداده بتهران بیاید و دردستهٔ تکیهٔ دولتی شبیه خوانی کند . یا مثلا فلان شخص همدانی نقش مخالف مسلح (!) مانند شمر و حارث را خوب ایفا میکرده است و فلان جوان خراسانی برای شبیه علی اکبر مناسب بوده و همینطور برای سایر نقشها که هر یك اهل محلی بوده و همگی قبل از محرم میآمده و دو ماههٔ ایام عزاداری را در تهران می‌مانده و بعد هر کس بمحل‌خود بازمی گشته و بعضی از آنها شاه‌شناس‌هم بوده و مستمری و مقرری دیوانی هم برای آنها برقرار میشده یامالیات آب‌وملك آنها بتخفیف مقرر میگشته است .اهالی کاشان‌واصفهان چون‌اکثرصوت‌را که اساس‌کاراست داراهستند بیشتر ازاهالی سایر بلاد ایران طرف‌توجه میرزامحمدتقی بوده‌اند .»

دکور - لباس‌وآرایش‌نقشها

بطوری که دربخش« شیوهٔ نمایش » گفته‌شد ، درنمایشهای‌مذهبی پردهٔ ودکور نقشی بعهده نداشت وحوادث تعزیه‌نامه‌ها، خواه واقعهٔدشت کربلا بود وخواه حادثهٔخرابهٔشام ، همه‌پشت سرهم، روی تخت‌وسط‌تکیه بدون عوض‌شدن دکور نمایانده میشد .

چگونگی واوصاف : نقش ، لباس وآرایش شبیه خوانهارا‌عبدالله مستوفی چنین مینگارد : «لباس شبیه‌سیدالشهداء قبای‌راسته‌سفید شال‌و عمامهٔ سبز ، عبای شانه‌زری‌سبز یاسرخ‌بود . درموقع‌جنگ‌چکمه وشمشیر داشت ودرمواقع عادی نعلین‌زرد بپا میکرد . شبیه‌پیغمبران وسایرامامان را بیش‌وکم همینطور لباس میپوشاندند . شبیه زنها : پیراهن سیاهی که تاپشت‌پا میرسید برتن میکرد ، پارچهٔ سیاه دیگری بسرمیافکند ، فراخی این‌روسری بقدری بود که‌دستهاراهم‌تاسرانگشتهامیپوشاند. یك‌پارچهٔسیاه دیگری صورت‌راتازیرچشم میپوشاندبطوریکه جزنی‌نی‌چشم‌وسرانگشتان تمام بدن بوسیلهٔ این‌سه‌پارچه‌لباس پوشانده میشد . اگردر بعضی نمایشها پای‌زنهای مخالفین هم بمیان میآمد این‌لباس بهمین کیفیت منتهی‌ازپارچهٔ

سرخ بود .

لباس دختر بچه و پسر بچه‌ها پیراهن عربی بلند مشکی با سربند و قرص صورت آنها پیدا بود . امیرهای مخالفین مانند یزید وابن‌زیاد وابن سعد یاخلفای جور ، مانند معاویه و هارون ومأمون را با جبهٔ ترمه و عمامهٔ شال‌رضائی یاشال کشمیری مجسم میکردند .

جنگجویان طرفین اعم ازمخالف ومؤالف همگی بازره و کلاه خود ، ابلق بودند منتهی مؤالفین قبای سفید ومخالفین قبای سرخ درزیرزره میپوشیدند. لباس ملائکه جبهٔ ترمه وتاج بودوبرای اینکه جنبهٔ روحانی خودرا ظاهر کند پارچهٔ تور سفید یا گل بهی یا آبی هم بصورت میافکنند.

چون شبیه‌ها چهره آرائی(۱) نداشتند ناگزیر بایستی شمایل آنها با نقشی که بازی میکردند متناسب باشد ؛ مثلاشبیه امام باید خوش صورت بوده وریشی بقدر یك قبضه داشته ازحیث قامت متوسط و حضرت عباس مورچهٔ پی‌زده(!) و بلندقامت و شانه پهن وسینه فراخ ومیان باریك وشبیه علی اکبر جوان هیجده نوزده ساله خوش قیافه وخوش قد وقامت وشبیه قاسم ازحیث صورت مثل علی اکبر وازحیث سن ازاو کوچکتر باشد.

گذشته ازشمایل باید آوازهم داشته وبتواند نقش خودرا چه درهنگام مبارزهٔ جنگی وچه درمحاوره وخواندن اشعار، خوب عهده کند دختر بچه وپسر بچه ها هم باید باصوت بوده وبقدری هوش داشته باشند که بتوانند ازعهدهٔ انجام نقش خودبرآیند وبهمین جهات هرآوازه خوانی تعزیه خوان نمیشد وتعزیه‌خوان‌خوب خیلی کم وطرف‌توجه بود وباز بهمین جهت بود که گاهیکه قافیه تنگ میشد کسی که‌درتعزیه نقش حضرت عباس‌را بازی میکرد میتوانست حر شده‌وقاسم هم‌درموقع‌لزوم یوسف میشدیاامام‌ممکن بود نقش پیغمبر‌راهم بازی کند. درمخالف‌خوانها هم همانکس که شمر میشد منقذبن مره و یاحارث هم میتوانست بشود .

Grimage - ۱

آنکه یزید میشد نقش ابن‌زیاد و ابن سعدراهم بازی میکرد ولی گاهی اتفاق میافتاد که وجود هردوسه شبیه دریك تعزیه لازم بود، دراین صورت بایدبرای هریك ، یکنفر خاص را داشته باشند زیراچنانکه گفتیم چهره آرائی (گریماژ) درکار نبود و نمیشد یکنفر که مثلا نقش ابن‌زیادرا بازی کرده نقش ابن سعد را هم درهمان‌تعزیه بازی کند (۱) »

اصالت نمایشهای ما

موضوع ظهور مجدد نمایشهای مذهبی ، بعدازدورهٔ مغول‌درایران ، تاکنون اندیشهٔ عده‌ای از مستشرقین را بخود معطوف داشته است، ولی هیچکدام دراین‌باره تعمق‌کافی نکرده‌اند .

بسیاری از آنان مانند مؤلفین دایرةالمعارف اسلام اثر وموذاروپا را در این‌نمایشها یادآور شده‌اند • زیرابرای آنان، اولاتمام مطالب در اثر نفوذ وتأثیر خارجی می‌باشد، بدین معنی که هیچ چیز نمیتواندبخودی خود وجود داشته باشد ، ثانیا آنان اروپا را یگانه مرکزدائمی میدانند که ازموقعی که دنیا دنیاست نفوذ اقتصادی، سیاسی، اخلاقی وهنری‌روی تمام پدیده‌های حیات انسانی ، درتمام جهان داشته است. اگراین‌موضوع رایك عقیدهٔ سیاسی که درلباس تاریخ پنهان شده‌است تصور نکنیم باید مسلمایك عقیدهٔ‌اغراق آمیز بدانیم .

نمایشهای مذهبی ایران معاصر، اگر بعنوان یك پدیدهٔ خودبخود بوجود آمده تلقی نشود هیچ لزومی ندارد‌که آن را ازریشهٔ یك نفوذ خارجی وبخصوص اروپائی بدانیم .

در خلال قرون هفده و هیجده ، تماس اروپائیان باایران سطحی تراز آن بودکه بتواند تااین اندازه روی اعتقادات مذهبی وآداب دینی ایرانیان‌اثر کند، بعلاوه‌درهمان‌زمانیکه «شبیه‌خوانی» توسعه پیدا کرد(قرن هیجدهم) مشاهده‌میشود که‌نمایش مذهبی «تبتی‌ها» برزمینهٔ‌مذهب «بودا»

عبدالله مستوفی شرح زندگانی من - جلد اول صفحات ۳۹۰-۳۹۱ و ۳۹۲

نیز بسط پیدا می کند .

مسلم است که در اواسط قرن هیجدهم ، هیچ نفوذ اروپائی نتوانسته بود در «تبت» جای گیرد و اروپا شاید هنوز این مملکت را نمی‌شناخت هیچ سیاح، هیچ بازرگان و هیچ هیئت نمایندگی مذهبی خارجی، نتوانسته بوددر این کشور پا گذارد ومعهذا یك نمایش مذهبی برزمینهٔ «بودائیسم» بسیار زیبا ومؤثر توسعه پیدا میکرد .

بعلاوه اگر نفوذ اروپا الهام بخش تئاتر مذهبی مناطق آسیائی است چرا ممالکی که قبل از همه پای اروپائیان بدانجا باز شد مثل: مراکش، مصروترکیه ازاین نفوذ تئاترمذهبی برخوردار نشدند ؟ و برای چه نفوذ مسیحیت اروپا فقط بشکل«Zen» (نمایش مذهبی ژاپن) بودائی (نمایش مذهبی تبت) وشبیه‌خوانی ما، ثمرخودرا بخشیده‌است؟

بعضی ازمستشرقین‌دراین عقیدهٔ افراطی، بیشتر پیش رفته‌اند ومدعی هستند که تئاتر آسیائی (که خود بسیار کهنسال‌میباشد) یعنی تئاتر هندوستان از تئاتر یونان سرچشمه گرفته است وهمراهان اسکندر کبیر مبادی تئاتر را بهند آورده اند .

این نظریه که بی اندازه بنفع یونانیان است ، درحقیقت قابل قبول نیست زیراهمانطور که‌ما قبلا بحث کردیم تئاتر در آسیااز خیلی وقت پیش، از زمان سومریها وجودداشته‌است ، یعنی از زمانیکه نه تنهااز «تراژدی یونان» بلکه‌ازخودیونان‌نیز سخنی درمیان‌نبوده‌است .بالاخره‌اگر لازمست تئاترملتی یاتمدنی، از تمدن‌وملت دیگری سرچشمه بگیرداین تراژدی زیبای یونانیان‌است که بایستی تقلیدی‌از نمایشهای «Bêl» که درایران وآشوراز عهد عتیق نمایش میدادندمحسوب شود ، و بایستی حماسهٔ «ایلیادواودیسه» راکاملا از «Enuma Elish» و «ماجرای گیل گامش Aventures de Guilgamesh» یا حماسه های مشابه‌آن مشتق شده دانست .

در بارهٔ نمایشهای مذهبی‌ما میتوان گفت که بدون شك نفوذ خارجی

در زمینهٔ فرهنگی نمایشهای مذهبی ما بی‌تاثیر بوده است زیرا تمدنها در بعضی از مراحل رشد، قادرند که جرم یك تئاتر مذهبی را که بمرور زمان مبدل بیك تئاتر غیر مذهبی میشود ، بدون قبول هیچگونه نفوذ و قرض از بیگانگان در اجتماع خود بوجود آورند .

اقوام و ملل مـانند اطفـال ببازی احتیاج دارند ؛ بایـن وسیله میخواهند تصور قبلی از زندگی بدست آرند . نمایشها از این احتیاج ببازی بوجود میآید . بسیاری از اطفال بازیهائی ابداع میکنند و حتی بـازیچه هائی مطابق میل خود میسازند ؛ عده‌ای فقط به آنچه که دیگران با آنها میدهند دلخوشند، اماهردو دسته نقش اسباب بـازیها را مطابق سن ، جنس و خصلت خود تصور میکنند یك طفل از بازیکردن بایك سنگ‌ریزه ،یك گردو و یك چوب یا هرشئی دیگر بهمان اندازه لذت میبرد که از بازیکردن با یك اسباب بازی قیمتی که زائیدهٔ تصور یـك سازندهٔ بـازیچه است . کودکان اسباب بازیهای اخیر را فقط برای اینکه حس کنجکاوی خودرا اقناع کنند و گاهی برای اینکه بشکنندواز بین ببرند میپذیرند ، زیرا بدون اینکه خودشان بدانندو بفهمند نسبت بآنها کینهٔ شدیدی دارند. بازیچه هائیکه زائیده و پرداختهٔ فکر خودشان است برایشان عزیز و گرامی میباشد ؛ باین بازیچه مغرور و مفتخرند و آنها را بهمه نشان میدهند و خیال میکنند که اهمیت ایـن اشیاء کوچك برای همه ، همان اندازه است که برای آنهاست .

بازیهای اطفال باسن آنها نشو و ارتقاء مییابد؛ روز بروز هرچه سن آنها بالا میرود از بازی‌های ساده روگردان شده بـه بازیهای مشکل و پیچیده مشتاق می گردند .

تمدن‌ها نیز برای بیان کنه احساسات خود، بازیها ، شبیه‌ها ،تظاهرات وسرگرمیهای اجتماعی ایجادمیکنند . عناصر تشکیل دهندهٔ این نمایشها ازخود محیط قرض گرفته میشود . گاهی شخصیتها از طبیعت و کائنات است مانند آنچه‌در بین اقوام بدوی معمول است و گاهی از شخصیتهای اساطیری

که متکی براحادیث وروایات لسانی میباشد ،مانندآنچه که در تمدنهای پیشینه دار تاریخی موجود است .

مضمون تعزیه‌و شبیه‌های بابلی‌ویونانی اغلب بعل یا«دیونیزوس»(۱) که موجودات افسانه ای هستند میباشد ، در صورتیکه شبیه‌های مغرب زمین، تبت‌وایران‌جدید موضوعشان شهادت عیسی ،بوداوحسین علیه‌السلام است که شخصیتهای تاریخی میباشندو کم و بیش از تمدنهای گذشته گرفته شده‌اند . این شخصیتها نقش قهرمانان عصر خود را بعهده دارند ، هر سال در فصل معین ، مردم بیاد آنها تظاهراتی کرده و باین وسیله نیازمندی و احساسات خودرا باین‌قبیل نمایشها بظهورمیرسانند ، زیرا این قهرمانان، مانندزندگی‌محبوب‌همه‌هستند برای‌احساسات جوان‌آنچه مورد علاقه‌ومحبت‌است‌هرگز بطور کامل‌از بین نمیرود.رشادت‌وفداکاری‌قهرمانان تاریخی آنان‌محبتی بوجود آورده که آن‌محبت‌سبب‌میشودهرسال‌محبوبشان‌از میان خاکسترهای‌قرون‌دوباره‌جان گیردوعرض‌اندام کندوهمچنانکه‌سیمرغ و کیمیاوسنن‌ملتهاهرگز تازگی‌خودرااز‌دست‌نمیدهند، نمایشهای‌موسمی‌هر تمدن ، در هر سال‌بانظمی‌خاص‌مانندجنبش ساعت‌تجدید میگردد .

حماسه‌های ملی‌ماازنظرنمایش

قبل از شروع مطلب‌لازم است‌گفته شود که‌استادان فن ادب‌شعررا بچهار نوع مهم تقسیم کرده‌اند :

۱ - حماسی (۲)

۲ - غنائی (۳)

۳ - آموزشی « تدریسی»(٤)

٤ - نمایشی (٥)

اشعار حماسی: جلوه گاه سنن ، افکار و تاریخ یك ملـت یا یك

۱- Dionysos ۲- Le genre Epique ۳- Le genre Lyrique
٤- Le genre Didactique ٥- Le genre Dramatique

قهرمان نامدار است .

اشعار عنائی : نغمهٔ دل انگیز عواطف واحساسات ، آرزوها و تمایلات فردی واجتماعی است .

اشعار آموزشی · مشعل هدایت وپرورش افکار است .

اشعار نمایشی آیینهٔ تمام‌نمای عملیات وتصادم شخصیتها بایکدیگر وسرنوشت آنان است .

دکتر **صفا** در کتاب «حماسه‌سرائی در ایران» میگوید: «منظومهٔ حماسی بامنظومهٔ تمثیلی (دراماتیك) تا درجه‌ای شبیه و باشعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا . . . شاعر تمثیلی در بیان داستان وحکایت از واقعهٔ خارجی خودرا دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپائی · «پشت سن قرار میگیرد نه در سن» اما در شعر غنائی وظیفهٔ عمدهٔ شاعر دخالت مستقیم در اصل موضوع وآوردن آن بصورتی است که خود میخواهد ودوست دارد و بعبارت دیگر در شعر غنائی عواطف وآلام وامیال شاعرانه اثر دارد و شاعر ناگزیر است از آنها بهر نحو که بخواهند پیروی کند ، امادرشعر حماسی حال از این‌گونه نیست، دراین‌جا شاعر باداستانهائی شفاهی یا مدون کاردارد که در آنهاشرح پهلوانیها، عواطف واحساسات مختلف مردمان یك روزگار ومظاهر میهن‌پرستی وفداکاری‌وجنگ با آنچه درنظر نسلهای ملتی بد و ناپسندومایهٔ شروفساد بود، آمده باشدو باید همهٔ آنهاراچنانکه بودوصف کند ودر آن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید وخودرا در صحنهٔ وقایع نیاورد وازخود دربارهٔ آن اشخاص یا حوادث داوری نکند (۱)»

استاد **علینقی‌وزیری** مینویسد: «چکامهٔ درامی (نمایشی) همچون رزمی (حماسی) نیز حوادث خارجی را میگوید ، با این تفاوت که‌حوادث دراینجا حقیقی وظاهر وروبروی ما است . احساسات و علائق و شهوات شدیدتر ومستقیم ترند ، ومنظور آنست که غم و شادی در تحت عنوانی طبیعی تر وسریعتر ایجاد گردند . اما این نوع شعر کم کم روبزوال‌رفته وجای خود را به نثر که‌طبیعی تراست میدهد . (۲) »

۱- چاپ ۱۳۲۴ تهران-ص ٤   ۲- کتاب زیباشناسی درهنروطبیعت-چاپ‌دانشگاه‌ص ۵۱

غرض این نیست که از مطالبی که بدانها اشاره شد چنین استنتاج شود که منظومهٔ حماسی و نمایشی، بدلیل آنکه مایهٔ هردو یکیست از یك جنسند، اما چون درحماسه‌های ملی ما ؛ زمینه ، ایده و موادلازم **نمایش** موجود است ودر آنها ؛ اشخاص ، حرکات، ژستها ، گفت وشنودها وحوادث پشت سرهم می آیند و باهم در **نوشته** جلوه گر میشوند ، واین امکان وجود دارد که بآسانی، اشخاص از نوشته خارج شوند ودر میدان عملیکه برای آنان طرح شده است ، جان بگیرند وباهمان مشخصاتیکه برای حرکات، اعمال وگفتارشان ذکرشده ، تجسم یافته بجلوه گری پردازند؛ بنابراین، بادر نظر گرفتن شرایط زمان ابداع حماسه ها و باتوجه بابتدائی بودن هنرو بطور کلی باحکم وجودشرایط خاص خودکه درگذشته آثارحماسی نیز نحوهٔ دراماتیك داشته وواجدهمان خصوصیاتی بوده‌اندکه امروزما،در درامهای منظوم عصرخود می بینیم ، میتوان شاهنامه (۱) و کلیهٔ حماسه‌های

۱ــ در بارهٔ شاهنامهٔ استادفردوسی ، همچنانکه دانشمند محترم تیمساراحمد بهارمست در کتاب « فرماندهی جنگ سپهبد فردوسی » از نظر نظامی ، جنبهٔ فرماندهی فردوسی را مورد مطالعه قرار داده و در این زمینه تتبعاتی ذی قیمت بعمل آورده اند، میتوان نیز سخن بسیار گفت ودر پیرامون داستانهای شاهنامه ، و آب ورنگ حوادث و انتریك وقایع که باچه حدی قوی است و تیپ و« کار اکتر» قهرمانان تا چه درجه توصیف ودرجریان حوادث حفظ شده است بحث کردو دربارهٔ شیوهٔ کار استاد و هنر ترکیب و تنظیم صحنه‌ها و رهبری قهرمانان و منظره‌سازی و صحنه آرائی (میزانسن)او کتابها نوشت امیدوارم فرصتی مناسبت دست دهد تا مطالعات خود را در این زمینه تدوین کرده و نشر دهم

ناگفته نماند که تیمسار بهارمست علاوه بر کتاب مذکور ، که در سال ۱۳۱۳ منتشرشده ازروی شاهنامه نمایشنامه هائی نیز تنظیم کرده و بچاپ رسانده‌اند که از آن جمله میتوان : «رزم بیژن و هومان» ، « رزم بهرام گور» و «منیژه و بیژن» را نامبرد

قبل از ایشان دانشمند نامدار کاظم زادهٔ ایرانشهر نمایشنامهٔ « رستم وسهراب » را در پنج پرده تنظیم و بسال ۱۳۰۱ شمسی در برلین بچاپ رسانده‌اند

ملی را جزء آثار نمایشی بحساب آورد.

شك نیست که نمایش قبل ازهمه چیز یك واقعهٔ نوشته شده است واشخاص ازآن جهت از نوشته خارج میشوند که نمایش بوجود آید.

نکتهٔ دیگری که باید گفت اینست که آثار نمایشی بردو نوع است: یکی اثری که برای بازی درصحنه (تجسم یافتن) نوشته میشود ودیگری نوشته ایست که فقط بکار قرائت میخورد و انسان از مزایای ادبی آن برخوردار میگردد. در هرحال واقعهٔ نوشته یادرام خواه برای بازی در صحنه باشد و خواه برای مطالعه: **داستانی است که امکان واقعیت یافتن حوادث آن درگفتار وکردار اشخاص داستان وجود داشته باشد وبازیگران بمانند باحرکات وجنبشهائی بمدرکات عقلی وحسی قهرمانان واقعه شکل ومعنی بخشیده، درنتیجه مظاهر مختلف حیات رابخواننده یاتماشاگر القاء کنند.**

دکتر صورتگر تحت عنوان «درام چیست؟» مینویسد: «نزدیکترین مفهومی که برای این کلمهٔ یونانی درزبان پارسی میتوان یافت «کارکرد» است و برای کلمهٔ تئاتر نیز «نمایشگاه» یعنی آنجا که مردم چیزی می بینند، مناسب خواهد بود. این دو کلمه ما را بیك حقیقی راهبری خواهد نمود و آن اینکه «درام» باعمل وحرکت آغاز شده وهمه جا کردار رامقدم بر گفتار داشته است زیرا درآن نخست رقص وپای کوبی وازآن پس سخن گفتن ومکالمه پیش میآید یا اول تن درجنبش وتلاش می افتد وبعد روح واراده ما بحرکت و کوشش شروع میکند. شك نیست که باگردش ایام در کیفیت درام تطور وتغییری ایجاد شده وامروز میتوان درامهای مربوط بروح راکه جنبش وحرکت جسمانی آن بنهایت مختصر است مشاهده کرد ویا احیاناً درامهائی راکه هرگز نمیتوان بنمایش آنها اقدام نمود مطالعه نمود. درحقیقت درامهای عصر امروز مربوط بعوالم روحانی وفکری بشری است (۱)»

در بارهٔ عدم رشد وتوسعهٔ ادبیات دراماتیك وهنر نمایش ما، عقیدهٔ دکتر

---

۱ ــ مجلهٔ مهر ــ شمارهٔ ۹ ــ سال سوم: ص ۸۶۸

صورتگر بر این است که « در این دوهزار سال که بر سر ایران گذشته است این میل هرگز مقام بروز کامل نیافته و مانند سایر وسایل خوشگذرانی ، زندگانی پاینده و جاودان پیدا نکرده است. شاید دلیل این نقص همان اشتیاق وعلاقهٔ ایرانیان بابداع وابتکار باشد، زیرا ایرانی همواره مرهون ذوق و قریحهٔ لطیف خویش بوده و کمتر خواسته است که آثار این قریحه وذوق را از زبان دیگران ادا کند و بر آن لباس اشخاص گوناگون بپوشاند. ساده تر آنکه شاعر و نویسنده و نقاش ایرانی در آثار خویش هویت وشخصیت خود را رها نکرده وهیچوقت بانصراف خاطر زبان گویای خویش را بدیگری وام نداده است .

روح ایرانی پیوسته در پی آن بوده است که در تمام مظاهر ادبی استقلال وهویت خاصی داشته و بهرچه توجه میکند آنرا بخود نزدیك ساخته و اثری از خود در آن بگذارد وازاین روی از تقلید یا پوشیدن پیرایهٔ دیگران شانه تهی کرده و باین قسمت از مظاهر ادبی که وقتی صورت کمال یافت خرق عادت وسحرانگیزی مینماید توجهی نداشته ... (۱)»

آثار نشاط انگیز و نمایشهای خنده آور

«مقامات» یا سرگذشتهای وکاهی کوتاه، قصه‌های دلپذیر و لطیفه‌های خنده آور، در ادبیات مقامی والا دارد .

در میان میراث کلاسیك ما، تالیفات نشاط انگیز بسیار هست که از آثار هزل و مزاحهای رکیك که بگذریم « مقامات حمیدی » و « گلستان سعدی » (۲) باعتبار ارزش ومقام ، در طبقهٔ بالا و تالیفات «عبیدزاکانی»

۱ـ دکتر صورتگر مجلهٔ مهر ـ شمارهٔ ۹ سال سوم ص ۸٦٦

۲ـ دکتر خطیبی در کتاب «نثر فنی فارسی در قرن ششم و هفتم هجری» می نویسد گلستان را میتوان یکنوع مقامات دانست و چنین بنظر میرسد که سعدی درانشاء گلستان بمقامات توجهی داشته، منتهی در آن دخالت و تصرفی کرده وصورت داستانی آنرا حفظ ننموده، لیکن از جنبهٔ ادبی وجوه اشتراك زیادی بین مقامات وگلستان هست و میتوان باب «جدال سعدی با مدعی» را نیز که در بین سایر ابواب گلستان امتیاز خاصی دارد یکنوع مقامات کامل شمرد .

وفکاهیات منسوب به «ملانصرالدین» درطبقهٔ پائین قراردارد.

بدون شك نطفهٔ نمایشهای خنده‌آور، براثر آمیزش آثارطیبت آمیز نویسندگان وسرایندگان، باذوق تقلید وادا درآوردن مقلدان (طلحکان) بوجود آمده است.

درتواریخ وکتب، ازخلال یادداشتها وخاطراتی که ثبت وضبط شده؛ نام، صورت وسیرت دلقکانی (طلحکان) بزرگ بچشم میخورد که بعلت عدم توجه، شناسنامه‌ای ازآنان نمانده است مثلا درکتاب: **ترجمهٔ محاسن اصفهان**(۱) نام شخصیتهائی ازقبیل، **ابوالفوارس دختدی وروزه چشمی** آمده که قهرمان داستانهائی خنده‌آور میباشند.

از مطالعهٔ آثار کلاسیك ایران، نکتهٔ دیگری نیز میتوان دریافت و آن اینست که «خیمه شب بازی» در نهصد سال پیش یعنی در دورهٔ سلاجقه در ایران متداول بوده و مردم برای تفریح خاطر بدان سرگرم بوده‌اند. چنانکه خیام دریکی ازرباعیات خود تلویحاً به «خیمه شب بازی» اشاره کرده:

ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز ازروی حقیقتی نه ازروی مجاز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود افتیم بصندوق عدم یك یك باز

که مراد از «لعبت» همان عروسك خیمه شب بازی است که معادلش در فرانسه Marionnette میباشد. این بازی مانند بازی **شطرنج** از ایران بترکیه وازآنجا باغلب کشورهای جهان رفته است.

خیام دررباعی دیگر **بازی سایه** یا **فانوس خیال** (سایهٔ چینی) (۲) را که بقایای آن امروز در جزیرهٔ قبرس یافت میشود، چنین نموده است:

۱ــ محاسن اصفهان، تالیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی ترجمهٔ حسین بن محمد بن ابی الرضاء علوی (سال ۷۲۹ هجری) باهتمام عباس اقبال چاپ شرکت سهامی چاپ ــ تهران ۱۳۲۸ هجری شمسی.

۲- L'hombre chinoise

این چرخ وفلک که مادر او حیرانیم **فانوس خیال** از او مثالی دانیم
خورشید چراغدان وعالم فانوس ماچون صوریم کاندر او گردانیم

که اگر رباعی اخیر را مبنای حکم قرار دهم، میتوان گفت که ایرانیان عصر خیام، یا در دست داشتن دستگاه نمایش تصاویر متحرک (شهر فرنگ) اصل Projection (تصویر یکه درورقه‌ای بوسیلهٔ نور منعکس می شود) را که پایه و اساس فن سینما یا چیزی شبیه بآن است پیدا کرده بودند.

از طرف دیگر بطوریکه میدانیم درقدیم، مردم در اوقات فراغت برای گذرانیدن وقت وسرگرم ساختن خود یا بمیدانهای عمومی میرفتند ودر آنجا با بازیهای گوناگون سرگرم میشدند ویا بقهوه‌خانه رفته با شنیدن اشعار شاهنامه، داستانهای رموزحمزه، اسکندرنامه وغیره وقت میگذرانیدند. این رسم باستانی هنوز هم در میان طبقات پائین متداول است.

شاهنامه خوان یا نقال که بنام «مرشد» معروف است، در حقیقت هنرپیشه‌ای زبردست است که باسحر کلام وحرکات موزون وهم آهنگ خود حضار را مسحور مینماید. او علاوه برعلم واطلاع از رموز کار خود که در نتیجهٔ تجربه بدست آورده، صدائی جذاب ورسا دارد که میتواند درفضائی وسیع و بازمطالب خودرا بتمام حضار مجلس برساند هنگام کار، مردم را چنان بشور و شوق میاورد که در پایان وقت، موقعی که داستان را در «جان مطلب» ناتمام میگذارد، مردم حاضر بترك مجلس نیستند و برای حضور در جلسهٔ بعد، از یکساعت بیش جا میگیرند مردم این نقالان و شاهنامه خوانان هنرمند را دوست دارند و اغلب برای آنان هدیه و پیشکش می آورند. بارها دیده شده که در جلسهٔ «سهراب کشی» مردم چنان تحت تاثیر واقع شده‌اند که با پرداخت مبالغی زیاد از کشتن قهرمان محبوب خود جلوگیری بعمل آورده‌اند.

در این باب سخن بسیار میتوان گفت، ولی چون **شاهنامه خوان، نقال، حاجی فیروز و آتش افروز، مطربی، شعبده بازی، مجالس (معرکه گیری) مربوط بجنگ گاو، جنگ خروس ومار گیری و نظایر**

این سرگرمی‌ها که درهر تمدنی کم و بیش یافت می‌شود ، شرح آن در این بحث نمیگنجد ، و باید از آن در « بازیهای ملی و محلی » گفتگو کرد ، از آن‌صرفنظر کرده ، بفرصتی مناسب موکول مینمایم .

نکتهٔ دیگری که باید در اینجا گفته شود ، موضوع **دلقکان** در بار سلاطین ایران است . بعضی از این شخصیتهای هنر پرور در پرورش وتوسعهٔ هنر نمایشی ما تأثیری بسزا داشته‌اند که از آن جمله میتوان :

کل‌عنایت ، **کریم** (معروف بشیره‌ای) ، **اسمعیل‌بزاز** و **شغال‌الملك**

را نامبرد که در تاریخ هنرما ، ثبت‌نام کرده‌اند .

جمالزاده در «هزار بیشه» مینویسد · « کچل‌عنایت مسخرهٔ دربار شاه عباس بود . اسمش کربلائی عنایت بود و او را بدین مناسبت کل عنایت میخواندند ولی شاه عباس کل را مبدل بکچل ساخته و او را کچل عنایت مینامید (۱) »

شاردن در کتاب خود از احترامی که مردم اصفهان به **کل‌عنایت** ندیم و باریگر شاه عباس مبذول می‌داشته‌اند ، یاد کرده چنین مینویسد

« . . مردم اورا شخصیتی فوق العاده می‌دانند او ندیم شاه‌عباس کبیر بود مطالبی شگفت‌انگیزدر بارهٔ استعداد ، هنروخوش‌مزگی های او نقل می کنند . بسیار حساس ، سریع الانتقال و تیزهوش بود • هروقت میل‌داشت ، بایك‌ژست بسیار سادهٔ بدن خود ، اشخاص را بخنده میآورد. » وسپس چندصفحه ازشیرینکاری‌های اورا نقل‌می کند ، ازقبیل: « دایر کردن دکهٔ کرباس‌فروشی » ، « کلك‌چیدن برای نجات جان‌محافظ بازشاه » و « مداوای چشم » که برای جلوگیری ازاطالهٔ کلام ازنقل آنها خودداری می‌نمایم .

عبدالله مستوفی **کریم** را اینطور معرفی میکند « کریم شیره‌ای نایب نقارخانه و در حقیقت از طرف رئیس بیوتاتیکه این قسمت راتحت

---

۱ ــ صفحهٔ ۱۳۹ ــ چاپ کتابفروشیهای علمی و زوار ۱۳۲۶ ــ تهران

اداره داشت نایب رئیس بوده نقاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و بمناسبت خود بردسته‌های مطرب درجه دوم وسوم وغیر دولتی شهرهم ریاست کرده دعاوی آنها را ختم می کرد ودرمقابل اجازهٔ کسب ، حق‌البرچینی از آنها میگرفت . شاید غول بیابانی و آتش افروز ودوره‌گردان‌های عیدهم از درآمد خود باید حقی بنایب کریم بدهند ولی کریم شیره‌ای باین قدر قانع نشده چون‌مرد بذله‌گوی خوشمزه‌ای بود دردربار وخلوت شاه‌رخنه کرده ودلقك درباری شده بودو کم کم بهمه کس لیچار(لچر) میگفت.در بذله گوئی های خود نمکی داخل میکرد که طرف تعرض واقع نشود ناصرالدین شاه‌هم باوجود اینکه خیلی اهل این‌قبیل‌شوخیها نبودسیاستش اقتضا میکرد که جلو نایب کریم را باز نگذارد تادر باریهای او ازحرك در روند . نایب کریم هم میدانست بکی لیچار بار کند و هیچ‌وقت بآنها که طرف توجه بودند بی‌ادبی نمیکرد . درباریها وسایررجال هم برای‌این که اززبان اومصون باشند هریك باو باجی‌میدادند . امارجع بلقب‌شیره‌ای که‌دنبال اسم او بسته شده شاید بمناسبت شیرینکاریهای اودر بذله گوئی بوده است (۱)»

ودربارهٔ **اسمعیل بزاز** مستوفی میگوید : «اسمعیل‌بزاز چنان که‌از لقبش پیداست بزاز وطبیعتـه مرد خوشمزه‌ای بود. ابتدا در مجالس رفقای خود لودگی زیاد میکرد وآنها را میخنداند کم‌کم کارش بالا گرفته‌در مجالس اعیان هم حاضر میشد وحضاررا سرگرم میکرد . بالاخره باداشتن کسب بزازی‌یکی ازسردسته‌های عمله طرب وشاهشناس شد ، دراین‌دوره شغل مطربی کار شریفی نبود و آنهاکه باین کسب میپرداختند مردمان آبرومند نبودند . اسمعیل بزاز مردی شریف و از پستیهای مطربی گریزان واستقبال او ازاین کار ازراه عشق بلودگی بودچنانکه باداشتن دستهٔ مطرب کسب اصلی خود بزازی را تـرك نكرده بود . انعامی كه

۱ ــ شرح زندگانی من . جلد اول ص ۴۸۳

مردم باسمعیل بزاز میدادند غیر از ناجی بود که کریم شیره‌ای از آن ها میگرفت . الحق اسمعیل بر زهم نسبت بآنها که از قبلشان استفاده کرده بود حق‌شناسی شایانی میکرد و بمدح و ثنای خود آنهارا خشنود مینمود. این شخص در آخر عمر بمکه رفت و مسجدی ساخت وازاموالش موقوفه‌ای برای آن مقرر داشت. خیابان اسمعیل بزاز که این مسجد در آن واقع و تاقبل از ناف بری های تازه‌ای که برای خیابانهای شهر کرده و اسم این خیابان را مولوی گذاشته‌اند باسم او معروف بود (۱).»

غیر از دلقکان خواص، **مسخرگان** دیگری نیز در بین عوام یافت می شدند که مردم آنان را « لوتی » می نامیدند . این افراد چون نمی توانستند بعللی در دستگاه بزرگان راه یافته و « مقرب الخاقان » شوند ، در بین مردم میزیستند و باشوخیها ومطالب هزل ورکیك خود آنان را سرگرم ساخته ، روزگار می گذرانیدند

دکتر شفق می نویسد : « ... اجرای داستانهای خنده آور بوسیلهٔ افرادی موسوم به « لوتی » بوده‌است که در حقیقت این افراد به مثابهٔ دلقکان (وفن) اروپا بوده‌اند کار این افراد این بود که جمعیت را با شکلك ساختن وقیافه سازی وشوخی‌های وقیحانه وادا واطوار مشغول بدارند. این لوتی‌ها از آن نظر که شخصیتهای مورد توجه عموم یاموضوعات تیپیك را بازبانی بسیار ساده، ودرعین حال با نکته‌سنجی ، نشان میدادند ، هنرمندان واقعی بودند (۲) »

معروفترین لوتی‌ها عبارتند از : **حسین دودی** ، **شیخ شیپور** ، **شیخ کرنا** و**حسن کربه** .

۱ـ عبدالله مستوفی ـ شرح زندگانی من ـ جلد اول ص ۴۸۳

۲ـ Middle Eastern Affairs, New york, January, 1953 :
« Drama in contemporary Iran By S. R. Shafag, P 11-12
دکتر شفق «درام معاصر ایران» نشریهٔ امور خاورمیانه ـ جلد چهارم ـ شمارهٔ اول صفحهٔ ۱۱ و ۱۲

بعلاوه در پیشینهٔ کهنسال «بازیهای مای و محلی» ما نمایشهائی خنده آور از قبیل: **پهلوان کچل** یا پهلوان پنبه، «**عروسی هالو**»، «**خاله رورو**» «**چهار صندوق**» و «**طبیب کاشی**» موجود است که هنوز بوسیلهٔ دسته‌های مطربان دوره گرد، در ایام عید، روز اسم گذاری نوزاد، عروسیها، ختنه سورانیها و مهمانیهای بزرگ بمعرض تماشا گذاشته میشود. بطوریکه محتوی اغلب این نمایشها نشان میدهد، مضامین، افکار و مکالمات اشخاص داستانها حاوی حقایقی تلخ، نکاتی اخلاقی، انتقادی و عبرت انگیز از زندگی اجتماعی و خصوصی است که در کپسول شهد و شکر شوخی و مسخره بخورد تماشاگران داده میشود (۱).

دکتر **خلیل ثقفی** در «صد و پنجاه مقاله» می نویسد: «پهلوان کچل از جملهٔ بازیهائی است که مختص بیك شهر و بلد نبوده، در همه جا عمومیت داشته در هر ملت و مملکتی این بازی را در آورده منتهی اسامی مختلف بآن داده. در ایران پهلوان کچل، در عثمانی **قره گوز** ودر فرنگستان **گین یول** و پولیشینلش نامیده‌اند ولی درواقع و نفس‌الامر پهلوان معرکه

(۱) دوست هنرمندم - عطاءالله زاهد «عروسی هالو» را چنین نوشته‌است
موضوع مردیست که زن جوان و خوشگلی گرفته ولی از فنون زن داری و آداب آن بی اطلاع‌است در ضمن زندگی هم بنامهای «کاجاما» و «کاتام» (مخفف کاکاجاماست و کاکاطهماست) در کمین هستند که بتوانند از بی اطلاعی چنین مردی استفاده کرده دسترسی برسند ولی در این میان پیرمردی است بنام «سالمندر» (ترکیبی است از کلمهٔ «سالمند» و پسوند «آر») که نوچه‌ای دارد «حجه» خودش فوق‌العاده عیار و شاگردش بی نهایت طرار و چالاك است پیرمرد و شاگردش در واقع گردانندهٔ حقیقی داستان از لحاظ ایجاد «آنتریك» و خنده و تفریح و کارهای عجیب و غریب و «تروك» های شیرینی برای خنثی کردن حقه‌های کاجاما و کاتام هستند و در آخر برای مسخره کردن و دست انداختن آن دو نفر طراری که چشم بدنبال زن هالو دوخته‌اند خود را بشکل زن درآورده و با بازیها و اشعار و رقص های مضحك و عبارات همه فهم و قابل‌پسند مردم دهان عیب کار آنها را گوشزد و سایرین را هم سرگرم می کنند

یکی بوده اسم ولباسش برحسب اختلاف ملیت ، مختلف شده‌وطرز بیان ورفتارش باختلاف ازمنه وامکنه تغییر یافته ولی تمام از روی یك سبك و رویه بوده وهمه‌وقت اسباب‌خندهٔ تماشاچیان شده ومیشود(۱).»

دراینگونه نمایشها رل منتقد یا نقش برجسته بعهدهٔ کسی است که او «سیاه نمایش» میگویند واومعمولا بالهجه وبیانی خاص نقش خودرا ایفاء میکند که اگر برای مقایسه با Pierrot(مقلدبدون حرف)وClown (مقلد سیرك)نمایشهای‌خارجی‌مسابقه‌ای ترتیب دهیم، بدون‌شك **کاکا سیاه** برنده خواهد بود .

از بازیگران هنرمند ایندسته میتوان : **حاج احمد چرخـــی ، حاجی لره ، حسن علی اکبر ، حسن کلاه دوز ، اکبر نایب جعفر علی‌ترکه ، حسن‌کماجی ، حاجی‌قدم شاد، اکبر نفتی،اصغر سوتی مهدی مصری و ذبیح** را نامبرد .

ره‌آورد مسافرین ازکشورهای دیگر

ازسال۱۲۲۰هجری شمسی(۱۸۰۵میلادی)بذر آثار تمدن جدید در زمین ایران پراکنده شد . با مراجعت نخستین دستهٔ دانش جویانی که **عباس میرزا نایب السلطنه** باروپا فرستاده بود ، اصلاحات سیاسی در ادارات و نظام وتوسعهٔ معارف شروع گردید «تشویق دولت در تربیت اهالی وتوجه علمای دین بترقی وباسواد شدن خلق ، مردم را باجراید و کتب اروپائی که بسبب رواج فن‌چاپ ، بحد وفور ترجمه ومنتشرمیگردید آشنا کرد.. وهرچه روابط ایرانی بااروپائیان بیشتر میشد ، نفوذفرهنگ وهنرفرنگستان نیز روبفزونی نهاده.. واز این رهگذر جنبش بزرگی در درکلیهٔ شئون اجتماعی ایران پدیدآمد (۲)» در نتیجهٔ زحمات عده‌ای از

۱ـ مطبعهٔ مجلس ـ تهران ۱۳۱٤ ـ ص ۱۹۹

۲ـ ملك‌الشعرای‌بهار : سبك‌شناسی، جلد سوم صفحه ۳٤۰ ـ وـ دکتر پرویز خانلری: نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران صفحهٔ ۱۲۸ ـ و عباس اقبال : تاریخ تمدن‌اروپاو ایران ـوـ مجتبی مینوی : مجلهٔ یغما شمارهٔ پنجم‌ـ سال ششم ص۱۸۱

دانشمندان و روشنفکران علاقه‌مند بهنر نمایش بتدریج **تئاتر و درام نویسی** ما رنگ و بوی تازه گرفت .

همزمان بافترت تعزیه و پیشرفت «تقلید» مقلدان هنرمند: کریم شیره‌ای واسمعیل بزاز در ترمیم واصلاح هنر تقلید مجاهدت میکردند و با دسته‌های خود ضمن بازی قطعاتی که فقط جنبهٔ تقلید داشت و صرفاً برای خندانیدن شاه و درباریان ترتیب داده‌میشد، نمایشنامه‌هائی کوتاه و انتقادی بمعرض نمایش میگذاشتند که عالیترین و کامل ترین نمونهٔ آن نمایشنامهٔ **بقال بازی در حضور** (۱) است .

حسن مقدم در یکی از سخنرانیهای خود میگوید : «اولین بنای تئاتری که در ایران ساخته شده درعهد ناصرالدین شاه بوده وآن بناهمین تالاریست که اکنون مرا در آنجا بتشریف قدوم خود مفتخر فرموده‌اید (دارالفنون) ولی شکل حالیهٔ آنرا در نظر نیاورید چه صورت اولی آن تغییر یافته ، این بنا با وجود کمی وسعت ، تئاتر صحیح و قشنگی بوده بطرز تئاترهای اروپا و گنجایش قریب سیصد نفر تماشاچی را داشته است تأسیس آن تئاتر آقای مزین الدوله **نقاشباشی** است. علاوه اولین پیسهائی هم که در آنجا بازی شده پیسهائی بود که خود ایشان بذوق وسلیقهٔ شخصی از **مولیر** ترجمه کرده بودند (۲).» نقاشباشی که از شاگردان اعزامی باروپا بود، پس از بازگشت بایران بامر ناصرالدین‌شاه تالار نمایشی در دارالفنون آماده کرد ویکی از نمایشنامه‌های مولیر را بنام «گزارش مردم گریز» بمعرض نمایش گذاشت. و بدینترتیب دیباچهٔ تئاتر جدید در کتاب ادبیات وهنر نمایشی ایران بوجود آمد .

اعتمادالسلطنه درصفحه ۱۱۹ کتاب **مآثر والاثار** در بارهٔ افتتاح تئاتر (تماشاخانه) مینویسد : «اگرچه هنوز بسرحد شیاع تام نرسیده‌است اما دست خواص باکورهٔ (۳) آن بکرات چشیده» .

۱ــ از صفحه ۲۸ تا ۵۰ کتاب اول همین‌مجلد مراجعه شود

۲ ــ این سخنرانی در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در تالاردارالفنون‌ایراد شده است .

۳ــ باکوره . غورهٔ ترش وشیرین ـ نرسیده .

در کتاب تاریخ ادبیات ایران : «از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر» (ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی) در صفحهٔ ۳۰۷ در وصف یکی از ترجمهٔ نمایش نامه‌ها «ادوارد براون» مینویسد: «ممزانسروب Misanthrope درمطبعهٔ تصویر-الافکار اسلامبول درسال ۱۲۸٦ر ۷۰-۱۸٦۹ چاپ شده و عنوانش **گزارش مردم گریز** است . اخلاق وحالات اشخاص این نمایش تغییر یافته است و صورت ایرانی بخود گرفته ومکالمات تمام منظوم و خیلی باصل نزدیك است وگاه گاه اصطلاحات وامثال فارسی هم دیده میشود که بجای امثال فرانسوی گذاشته شده است .»

اولین نمایشنامه هائیکه بتقلید اروپائیان نوشته شده و فعلا دردست میباشد یکی آثار نمایشنامه نویس معروف آذربایجانی « فتحعلی آخوندزاده» است که بوسیلهٔ میرزا جعفر قرجه‌داغی بفارسی ترجمه شده است. که بایدجزء آثارخارجی ایرانی بحساب آورد و دیگری نوشته‌های منسوب به «پرنس میرزا ملکم‌خان ناظم الدوله (۱)» میباشد.

«شاید اولین نمایشنامه‌هائیکه بزبان فارسی بااسلوب اروپائی نوشته شده آثار میرزا ملکم‌خان باشد قسمتی زاین نمایشنامه‌ها درسال ۱۳۲٦ قمری درروزنامهٔ اتحاد تبریز چاپ‌شده ولی مجموعهٔ کامل آنها فقط در سال ۱۳٤۰ در برلن انتشار یافت (۲) »

در دورهٔ ناصری ، **عماد السلطنه حسینقلی قاجار و شاهزاده حاجی محمد طاهر میرزا** پیدا شدند وباتهیه و ترجمهٔ **پیس** راه تحریر وتنظیم نمایشنامه را برای دیگران باز کردند

دکتر خانلری مینویسد « .. از نخستین ترجمه هائی که موجد سبك خاصی در نثر فارسی معاصر شده است ترجمهٔ تمثیلات یا نمایشنامه‌های میرزافتحعلی آخوند زاده است. اصل این نمایش نامه ها را آخوندزاده درسال ۱۲٦٦ در تفلیس نوشته تادر تئاتری که عمارت آن به فرمان کنیازوارنسوف فرمانفرمای قفقاز برپاشده بود نمایش‌داده شود.

۱- از صفحه ۱ تا ۲۷ کتاب اول همین مجلد مراجعه شود

۲- دکتر خانلری . نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران - ص ۱٤۳

مترجم فارسی این نمایشنامه‌ها میرزا جعفر قراچه داغی است که در ۱۲۸۸ قمری بترجمهٔ آنها پرداخته و نخست دو قطعه از آنها را چاپ نمود و چون مورد اقبال عمومی قرار گرفته بود در سال ۱۲۹۱ قمری مجموعهٔ آنها را که شامل پنج نمایشنامه است بطبع رسانیده است، ظاهراً این مجموعه نخستین نمایشنامه‌هائیست که بنثر فارسی نوشته شده (۱)»

بتدریج مؤسسات نمایشی کوچکی بوجود آمد و اولین شرکت نمایشی بنام **فرهنگ** باهتمام گروهی از روشنفکران تشکیل یافت.

رشید یاسمی در کتاب « ادبیات معاصر » صفحه ۱۲۷ مینویسد:
«چند نفر از مردمان فاضل و نجیب که در ادارات دولتی هم حائز مشاغل عمده بودند ودرمیان ملت هم مقامی خاص وقبولی عام احراز کرده بودند از آن حیثیت وشغل چشم پوشیده در این طریق قدم گذاشتند» این گروه پیس‌های خودرا که بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت در باغهای بزرگ تهران مانند **پارك اتابك** (محل سفارت شوروی امروز) ، **پارك ظل السلطان** (محل وزارت فرهنگ) و **پارك امین الدوله** بمعرض نمایش میگذاردند ودرآمد آن را بمصرف مدرسه‌ای که بهمین نام «فرهنگ» تأسیس کرده بودند میرسانیدند.

دیگر شرکتی باسم **تئاتر ملی** بود که آقایان **سیدعبدالکریم محقق الدوله ، انتظام السلطنه ، میرزا هاشم بهنام - رضا آهی سرهنگ احمد علی زند ، اعظم السلطان ، حاجی میرزا زکی خان ، حاجی میرزا اسدالله شالفروش ، سیدعلی خان نصر ، محمود بهرامی ، محمد علیخان ملکی ، عنایت‌الله شیبانی ، مشارالسلطنهٔ قدس ، آسید جلال الدین مرعشی ، مغیث الدوله ، رضا ملکی ، نصرالله بهنام ، یوسف مشاراعظم و حسن طبیب زاده** کارمندان آن بودند و محل این مؤسسه بالای چاپخانهٔ فاروس فعلی واقع در لاله زار بود. نمایشنامه‌هائیکه از آثار مولیر در اینجا بمعرض نمایش گذاشتند بتقویت و بنیهٔ هنر نمایش ایران کمک کرد

چون دربارهٔ نمایشهائیکه در تئاتر ملی بمعرض نمایش گذارده شده، درهمان زمان نفر یظهائی بقلم آقای خان ملك ساسانی درروزنامهٔ «رعدوبرق»

۱- نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران ص ۱۴۳

نوشته شد که انتقادات و نظریات ایشان از نظر تحقیق و دقتیکه در انتقاد وارائهٔ طریق نموده اند برای تاریخ هنرما مهم و[سندیت دارد عین این تفریظها را در پاورقی نقل می کنم (۱)

مهمترین تألیف معروف **محقق الدوله** پیس تاریخی **جمشید** است.

اینجا باید گفت که آقای ابوالحسن فروغی دانشمند نامدار و شاعر کم نظیر، نخستین کسی است که درامی منظوم برطبق قوانین واصول صحیح درام نویسی بنام «شیدوش و ناهید» سروده است . این« آفریدگار نخستین درام منظوم ایران» بنویسندگان راهی را نشان داد که تا کنون کلیهٔ درام نویسان ما از این راه نبوغ خود را بکار میبرند .

---

(۱) **نمایش در تئاتر ملی**

«شماره ۱۱ روزنامهٔ برق»

خان ملک **« نمایش گیج مولیر »**

شب دو شنبه دهم ذیحجه ۱۳۳۱ بازهم تئاتر ملی پراکندگانرا در یك جاگرد آورده بود اما در تالار تئاتر حرکت غیر ممکن بود از بس صندلیهارا بی انصافانه تنگ هم چیده بودند ، طوریکه راه رفتن و نشستن برمردم مشکل شده بود واگر یکنفرمیخواست دروسط تئاتر حرکت کند- خصوصاً باعبا، صندلی‌ها رویهم‌میریخت واگرمیخواست درردیف خود به نشیند بایستی دیگران را از آن ردیف بیرون بکشد تا بتواند خود را در آنجا بگنجاند. وقتی که تئاتر ختم‌شد ومردم برای خارج شدن هجوم آوردند صندلی بود که از هرطرف بزمین می‌افتاد تالار تئاتر منظرهٔ میدان جنك میگرفت و تماشاچیان بیچاره در عین بی‌حالی و سستی که برای هرگونه مبارزه دارند خود را در صحرای خون آلود بالکان تصور میکردند . (۱)

در همه جا معمول است که صندلیهابه زمین استوار و جای هرصندلی‌صاف و هموار است و تقریبا در هریك ذرع یك ردیف صندلی گذاشته میشود . در اینجا بعلاوهٔ تنگی جاچون کف‌تئاترسرازیر است صندلیها هم در سرازیری واقع شده‌اند و اگر تماشاچیان خودداری نکنند و محودر نمایش شوند ممکن است که اندك اندك بسرند و روی آن کسیکه در ردیف جلو نشسته بیفتند .

بوی‌عطر دلبریك خانمی تئاتر را خوش‌بو کرد واندکی این بوی دهانهای ناشسته و جامه‌های عوض ناشده را تعدیل نمود

۱- زمان جنگ بالکان است

پس از فوت محقق‌الدوله شرکت تئاتر ملی نپائید و این مؤسسهٔ هنری ازمیان رفت.

درهمین هنگام که مصادف بامراجعت سید علی نصر از اروپا بود شرکت دیگری بنام **کمدی ایران** با اجازهٔ رسمی وزارت معارف تأسیس شد. هنرمندان صاحب امتیاز این مؤسسه که با آقای نصر همکاری داشتند عبارت بودند از آقایان: **منشی باشی** (بهرامی)، **عنایت‌الله شیبانی**، **محمدعلی ماکی معروف به «میاه»** - و آقایان: **احمد محمودی کمال الوزاره** (مؤلف نمایشنامه های حاجی ریائی و استاد نوروز که در سال ۱۹۱۸ بطبع رسیده است)، **مهدی نامدار**، **سید رضا هنری**

موزیك قزاق مثل هفته پیش در پای سن نواهای ایرانی و اروپائی مینواخت ولی دستهٔ از شنوندگان یك بی میلی مفرطی نسبت به نواهائی که از خارجه آمده ظاهر میساختند و برای نواهای ایرانی بی تابانه دست میزدند. کاشکی این حس در همه جا ظاهر میشد نه فقط در موضوع موزیك!.

در ضمن نواهای ایرانی این شعر عارف را زدند.

از خون جوانان وطن لاله دمیده در حسرت سرو قدشان سرو خمیده

فورا مثل صاعقهٔ که بیاید و بگذرد بیاد شنوندگان گذشت که وطنی هم هست که خون جوانان برایش روی خاك ریخته شده اما چطور است که اسمش فقط در تئاتر در ضمن موزیك ذکر میشود؟ نه ازآن جوانان اسمی هست و نه ازآن اقدامات اثری. شاید چندیهم که گذشت منع کنند که چون لاله گل قشنگی است حیف است از خون کسانیکه برای وطن کشته شده‌اند لاله سبز شود و شاعر بیچاره رامجبور کنند که بجای لاله خار مغیلان به گذارد و چشم از سکته بی ملاحتی هم که وارد میشود بپوشد.

درشماره ۱۳

نمایش آن شب در تحت اسم (گیج) داده شد این ترجمه یکی از . پی اس هائی است که مولیه ر معروف فرانسوی در اوایل تئاتر نویسیش در ضمن سفری ترکیب نموده و پیداست که بنویسندگان ایطالیائی تقلید کرده این پی‌اس بنفسه قابل تنقید است چون نویسنده ده دوازده قسم مسخره گیها و حقه بازیهای معمولی عوامانه دراو گنجانده طوری که پارهٔ از آن مسخره گیها باور نکردنی است و بیك روش ملالت انگیزی تکرار مسخره گی میشود.

اگر فرانسهٔ این پی‌اس دلپذیر است برای آن کلمات قشنك و کنایات

رفیع حالتی، محمود ظهیرالدینی ، فضل‌الله بایگان، طبیب‌زاده، حسین خیرخواه ، نعمت مصیری ، سید جلال‌الدین مرعشی، میرزا نصرالله‌خان ، محمود الهی، داود دیبا ، مهدی مشایخی ، احمد درخشان، علی اصغر گرمسیری، صادق بهرامی ، میر مهدی ورزنده و بعداً غلامعلی فکری و نقشینه و بانوان سارا خاتون ، شکوفه و ملوك حسینی هنرمندان نامدار کمدی ایران می باشند.

کمدی ایران درحقیقت اولین مؤسسهٔ نمایشی است که با اصول و مقدمات صحیح شروع بکار کرد ورفته رفته ذوق فهم تئاتر جدید را در مردم بیدار ساخت . کمدی ایران ماهی دوبار در سالن گراندهتل (محل

لطیفی است که مولیه‌ر استعمال کرده ولی همینکه به پارسی ترجمه شد دیگر آن لطافت و شیرینی را پیدا نمی کند وچون موضوعش مسخره گیهائی است که هیچ نتیجهٔ اخلاقی نمی‌بخشد لهذا چندان مفید نیست بعلاوه‌آن کسی را که گیج درست کرده بعضی کارها میکند که هیچ از روی گیجی نیست و بااین جهته‌خود مولیه‌ر یکی ازاسامی این پی‌اس را (سانحهٔ غیر منتظره) گذارده ولی با وجود این نمیتوان گفت که این پی‌اس از تئاتر های خوب مولیر است . باری این اتفاق را مولیه‌ر در مسین (Messine) و مباشرین تئاتر ملی در بغداد قرارش داده‌اند

قهرمان خان تهرانی‌در انقلاب‌ایران به بغداد فرار کرده و بعد از شنیدن خبر مرگ زن ودختر خود در انجا یکسره اقامت نموده اسم خود را حاجی سلیم گذارده و کنیزه کی جمیله نام را خریده است . میرزا هوشیار پسر حاجی جواد تاجر ایرانی و آقا رضای خویشاوندش هر دو عاشق کنیزك شده‌اند . حاجی جواد خیال دارد که زبیده دختر حاجی‌رئوف تاجر تبریزی را برای میرزا هوشیار بگیرد ولی زبیده از اینکار ناراضی است . نسیم نوکر میرزا هوشیار برای اینکه آقایش بوصال جمیله برسد اسبابها می چیند و پشت هم اندازیها مینماید ولی اربابش که گیج است همه را بدا سته خراب میکند .

مثلاً گاهی باسم اینکه جمیله مال گیر است خود را بزد او میاندازد و در حضور حاجی سلیم برای میرزا هوشیار فال میگیرد و مطلب را ضمناً باو میفهماند اما فورا آقا گیج وارد می شود و بحاجی میگوید که نسیم را برای خریداری جمیله فرستاده‌ام، حاجی هم سوءظن میبرد و بیرونشان میکند.

گاهی نسیم برای پیدا کردن پول و خریدن جمیله بخیال گوش بری از حاجی‌رئوف می افتدو باو میگوید اختر خانم همسایهٔ ما شیفته‌و فریفتهٔ شمااست

بنیاد نمایش در ایران
فعلی تئاتر دهقان) نمایش میداد ودردوره فعالیت خود توانست پای بعضی از بانوان ارمنی و ترك و یهودی را بصحنه باز کند و چون درابتدا چندی مردان نقش بانوان را بازی میکردند برای نخستین بار رل زن را در تئاتر ایران خود زن بعهده گرفت.
درهمین دوره بود که مرتضی قلی فکری نیز با تهیه و نمایش آثاری ذی قیمت به پیشرفت هنر نمایش ایران کمك مینمود.

تئاتر ایران در عصر حاضر

درقدیم (اززمان جمیز اول وملکهٔ الیزابت) در اروپا چنین موسوم بود که دسته‌هائی از هنرپیشگان سیار تئاتر ایتالیا بکشور های مختلف مسافرت میکردند ودر آنجا نمایشهائی میدادند بنابراین رسم جهانی

و خیال حاجی را باین حرفها مشوش کرده دستهٔ اسکناسی که در دست حاجی است میرباید و بروی زمین میاندازد که پس از خروج حاجی با آن وجوهات جمیله را بخرد اما ارباب گیج در این بین وارد میشود و بحاجی رئوف میگوید بنظرم این دستهٔ اسکناس متعلق بشما است حاجی هم اسکناسها را برمیدارد و تردستی نسیم هدر میرود.
گاهی نسیم به حاجی جوادپدر میرزاهوشیار میگوید که در املاك شما یك گنجی پیدا شده. حاجی پول دوست هم همهٔ نوکر ها را میبرد سر گیج. از آنطرف شهرت میدهد که حاجی مرحوم شده میرزا هوشیار را بزاری کردن وامیدارد و حاجی رئوف را بخانهٔ مرده میآورد. چون حاجی مرحوم پول نقد حاضر نداشته نسیم پول کفن و دفن و ختم را از حاجی رئوف میگیرد و برای خرید کنیزك بمیرزا هوشیار میسپارد در این بین حاجی جواد بخانه برمیگردد حاجی رئوف خیال میکند که مرده زنده شده یا شیطان در جسمش حلول کرده است از دیدن دوست قدیم خود میترسد ولاحول میفرستد و التماس میکند که جلو میا وهرچه داری از دور بگوی. عاقبت مطلب کشف میشود وحاجی رئوف بحیله پیش میرزا هوشیار میرود که در پولهائی که صبح دادم چند سکهٔ قلب هست بده تا عوض کنم میرزا هوشیار پولها را از دست میدهد و باز زحمت نسیم بهدر میرود.
نسیم نوکر دروغی آقا رضا میشود بخانه حاجی سلیم با ماسك میرود دختر رافرار بدهد. میرزاهوشیار را تاجر ارمنی میکند و قس علیهذا. نسیم ده‌دوازده قسم حقه بازی و پشتهم اندازی مینماید ولی میرزا هوشیار همه را ضایع میکند عاقبت پس ازآنکه جاوید نامی کنیزك را میخرد معلوم میشود که جاوید پسرو جمیله دختر حاجی سلیم است آنوقت جمیله را بمیرزا هوشیار میدهند و زبیده را

پس از جنگ بین‌الملل (۱۸-۱۹۱٤) گروهی از بازیگران قفقازی وروسی بایران آمدند و با آن که زبان آنها ترکی یا روسی بود اما چون بهنرهای نمایشی تسلط کامل داشتند ودر تکنیك تئاتر قوی بودند کار آنها موثر واقع شد وضمن آموختن نکات تازه درمترجمین رغبتی برای ترجمهٔ آثار ترکی وروسی ایجاد کردند که‌درنتیجه نمایشنامه‌های معروف : آرشین مال‌آلان ، مشهدی عباد ، اصلی و کرم و عاشق غریب ، ترجمه و بگنجینهٔ ادبیات ایران اضافه شد .

دراین عصر با آنکه برای بالا بردن سطح تئاتر کوشش فراوان‌می شد چون مذهب محور امور بود ، هنرپیشگی از لحاظ افکار عمومی در

بآقا رضا وهمه بمراد دل میرسند. آقا میرزا هوشیارکبج خوب رخت پوشیده بود و در رل حویش‌لایق ود چون‌آ نچه که لازمهٔ کیجی بود ادا کرد در واقع گیج طبیعی میشد و روح‌مولیه‌ر را از خود شاد میکرد .

لباس نسیم بقدریکه با اسم او مناسب بود بارل او مناسبت نداشت چون لباس مهتر نسیم عیار را در برکرده بود قشنك بود و منگولهٔ کلاه قرمز شده اطفال را بخنده می‌آورد اما نوکر حاجی زاده بغدادی نمیبایست لباس عیاری بپوشد و کیف زنانه ازگردن بیاویزد .

اگر چه زیاد عیارانه رفتار میکرد اما از عهده رل خویش خوب بر آمد .

حاجی رئوف که صورت خودرا هم خوب ساخته بود بالهجهٔ ترکی معرب یکپارچه نمك بودکه این نمایشرا خوش مزه کرده بود .

حاجی جواد برای اینکه پسری‌مثل میرزا هوشیار داشته‌باشد قدری جوان بود. جمیله و زبیده طوری هم صدا بودند که اگر دونفری با هم روی سن‌بودند می توانستی خیال کرد که یکشخص واحدند .

حاجی بسلیم خوب‌تغییر صورت داده بود ولهجهٔ عربی مطلوبی داشت و آقارضا هم از دیگران عقب نماند. بعلاوه لباس همه بخاطر میاورد ایرانیهائیرا که پس از توقف چند روز در عربستان از بیخ عرب میشوند ..

صورتهای مقوائی برای بغداد خیلی بیربط بود چون درآنجا هرگز با ماسك در خانهٔ کسی نمیروند که بتوانندبدختر فرار بدهند .

غذا خوردن حاجی سلیم و جمیله و تاجر ارمنی ، در شهر بغداد ، در سر یکمیز بکلی خارج ازقواعدمشرق زمین بود و هیچ نمی‌چسبید برای این‌پی‌اس پردهٔلازم است که هم‌خانه داشته باشد و هم کوچه‌ولی پرده‌ای که درآخرنمایشگاه

ردیف «دلقک‌بازی» و «مقلدی» بحساب میامد ومردم بهنر پیشگـان بنظر تحقیرمینگریستند، صحنهٔ نمایش ایران برای عرضهٔ‌هنر بهنرپیشگان خارجی وارمنی سپرده‌شد.

معروف‌ترین این هنرپیشگان از بانوان پری آقابابااف - سیرانوش مادام قسطانیان‌ولرتا واز آقایان. ارسنیان - مانولیان-ابلیان- وسکانیان اودیان- ارمنیان - طریـان- هایك کاراکاش-قسطانیان-مارویتان-یقیکیان واستپانیان بودند که‌اغلب آنهافارسی رابالهجه‌ای‌غـریب وشکسته بـه تکلم میکردند ورویاین‌اصل تکلم مخصوصی را دربین‌هنرجویان ایرانی‌رایج کردند که هنوزهم اثرات‌آن درلهجه و طرز بیان بعضـی از هنرپیشگان

مشاهده میشد یك اطاق خرابهٔ کاروانسرا بیش نمی‌نمود و بزحمت میشد باور کرد که‌آنجاکوچه است

چون نمایش خیلی دیر شروع شده بود پنجساعت از شب رفته ختم شد. چراغ برق که خاموش شده بود راه پلهٔ تاریك خیلی نامطبوع بود.

مردم چنان تخمه و شیرینی بحرص و عجله میخوردند که‌گویا هـرگز غذا نخورده بودند خصوصا ژاندارمها در تخمه‌شکستن محشر میکردند.

تالار با سیصدنفر جمعیت خیلی گرم‌شده بود و اگردر ها را بازمیکردند سرد میشدخوب استکه‌شیشه‌های بالای درها راپنجره کرده ودر طول مدت‌نمایش بازش‌گذارند که هوا متصل عوض شود.

اغلب مردم برخلاف حفظ‌الصحه رفتار کرده بودند و با عبا و پـالتو در تالار نشسته بودند یقینا بعداز خروج جمعی سرما خورده‌اند. همینطور که سیگار کشیدن در داخل تئاتر ممنوع شده کاشکی تخمه شکستن را هم ممنوع میکردند.

اینقدر بیموقع و بیربط دست میزدند که‌آدم را خسته میکردند گویاهنوز موقع دست زدنرا نمیدانند. بعلاوه جمعی از اینمردم از بس در همهٔ سال گریـه کرده‌اند نمیدانند چه خنده دارد و چه ندارد والا بااین دست زدنهای بیموقع و خنده‌های نخاله گوشهای دیگرانرا نمی‌آزردند.

شب دوشنبه ۲۴ ذیحجه ۱۳۳۱

امشب دو پی‌اس نمایش دادند اولی موسوم به (خورخور) بـود و دومی (وهم) نام داشت

موضوع خورخور این بود

ناسخ لشکر صاحبمنصب فوج مثل همهٔ مردم که زن میگیرند ونمیدانند که‌او

قدیمی تئاتر ایران دیده می‌شود .

بعد از کمدی ایران در سال ۱۳۰۲ شرکتی بنام « **کمدی اخوان** » بسرپرستی مرحوم **محمود ظهیرالدینی** که یکی از اعضاء کمدی ایران و از معروفترین هنرپیشگان کمدی بود تأسیس گردید .

در این مؤسسه آقایان : **حسن سیاسی - محمود الهی - ابوالقاسم لاچینی - رفیع حالتی - نعمت مصیری** - مرحوم **احمد منزوی** و بانو **لرتا** وچندنفر دیگر همکاری میکردند وچندسالی مؤسسهٔ کمدی اخوان در شرایط محدود آنزمان فعالیت هنری کرد وسرانجام بامسلول شدن وفوت ظهیرالدینی ازهم پاشید .

را کی برایشان گرفته و برایجه اورا گرفته‌اند فقط برای اینکه دیگران همچو کردند و ما نیز تا آنها تأسی میکنیم ندیده و نشناخته زنی گرفته چون از اول جوانی مثل دستهٔ از جوانان امروزه ایران بی‌کار گشته وهرشب با یاری شهر یخگاهی رفته همینکه زن گرفت و تازگی اینکار هم تمام شد چون تکالیف هستی یک خانواده را نمیداند کم کم از زندگی در فامیل متنفر شده تا اندک فرصتی پایش می لغزد و بحال اولی عودت می نماید

یکی از منتوفه‌های قدیم ناسخ لشکر میرزا خانم کاغذی باو مینویسد که جمعی از دوستان شما نامی در اکبرآباد موعودند خواهش دارم شما هم امشب تشریف بیاورید . ناسخ لشکر برای رهیدن از تکالیف زناشوئی بخیالش میرسد که تاریخ خانم عیالش نزاع کند همینکه خانم قهر کرد و بخانه پدرش رفت آنوقت آزادانه بی‌خیال خود برود چون بهانه بدست نمی‌آورد کتابها و کاغذ ها را در اطاق میپاشد و فریاد میکند خانم بیچاره به پرسش وارد اطاق میشود . ناسخ لشکر شکایت از زحمت و نایش اطاق میکند و برای نبودن کبریت روی میز فریاد ها میکشد و دشنامها میدهد خانم بینوا مثل همهٔ زنهای ایران که بی معاملات خود برده‌اند دشنامها را درکمال ملایمت میشنود و در عوض عجز و التماس میکند که بی‌خود اوقات خود را تلخ مکن

ناسخ لشکر که می بیند از این بازی نتیجه نگرفت میخواهد شرافت زنشرا لکه دار کند و اورا بدین وسیله متغیر سازد پرسش می‌گوید تو بروعکس آن‌مردیکه را توی صندوقخانه متصل جلو چشمانت نگهدار تماشاکن تو خانه داری کجا بلدی زینت خانم دیگر تحمل نمی‌کند و جنگ مغلوبه می‌شود و خانم قهر می کند و بیرون میرود پس از بیرون رفتن زینت خانم ناسخ لشکر که بمراد رسیده از ته دل خنده میکند و خیال میکند که فراول را روی تختخواب جای خود بخواباند

بنیاد نمایش در ایران

تئاتر ایران هرگز محمودظهیرالدینی‌را که یکی ازهنرمندان برجسته وپرمایهٔ آن عصر بود فراموش نمیکند وهمواره نام‌اورا درلوحهٔ خدمت گذاران صدیق هنر نمایشی حفظ می‌نماید .

درام‌نویسانی که دراین دوره پیدا شدند وآثاری از آنها باقیست بشرح زیر میباشد :

مرحوم رضا کمال شهرزاد: پریچهر وپریزاد - عروس‌ساسانیان - گلهای حرم - عباسه - عزیز وعزیزه .

رحیم‌زاده صفوی: نادرشاه افشار - شاه عباس کبیر

دکتر علی اکبر سیاسی : ماهیار یا یك قربانی دیگر - عشق‌ووطن

و برود حسین قراول راصدا میکند حسین شب را ازخانه بیرون رفته و یك سرباز لوده (رل منشی باشی) را جای خود بقراولی گذارده عوض حسین وارد میشود پاسخ لشکر میگوید پسر ما ایجاب واب— قراول فلك زده که ازحرکات صاحب‌منصبان با خبر بوده و میدانست که بچه وسیله سرباز یکمرتبه سرتیپ میشود از خوابیدن امتناع میورزد و میگوید . سرتیپ سر خودمان که از ما گذشته سرتیپ باو میفهماند که باید فقط جای او بخوابد و خور خور کند برای اینکه اگر کسی وارد اطاق شد خیال بکند که سرتیپ شما به اکبرآباد رفته عوض حسین هم بشرط اینکه سرتیپ مرخصش کند و از این ذلی که زندگی نظامی ایران دارد خلاص شود قبول میکند و مشغول خور خور میشود وقتی که میگذرد تشنگی غلبه میکند و میخواهد شیشهٔ لیمونادی را که بالای سر سرتیپ گذارده اند بازکند خوب پنبه بآسمان میبرد و سرباز دلیر از ترس شیشه را بزمین میاندازد همینکه روی قالی ریخت با زبان آنها را میآشامد

نصف شب زن جوان ضعیف دل صدای خورخور میشنود و بتصور اینکه سر شوهرش بدافتاده بالینش می آید و آوازش میکند عوض حسین مرتباً مشغول خورخور و اهمیتی بصدای خانم نمیدهد خانم بطرزی شوخی میگوید که اگر بلند نشوی سرت‌را آتش میزنم زود فورا پ عوض حسین ، را واهمه فرامیگیرد و متوحشانه بلند میشود خانم که خشمش بقراول مانند متحیر میماند و از عوض حسین مطالب را استفسار میکند قراول بیچاره التماس میکند که بزنجدا کجا آتش گرفته در کمال عجله لباسش را نگاه ورختخوابرا زیرورو میکند خانم هی از این اتفاق غیر مترقبه استفسار و او هی از آتش سئوال میکند بالاخره مطلب معلوم میشود و خانم پس از گریهٔ زیاد میخواباند عوض حسین هم برای اینکه فرمایش سرتیپ بزمین نیافتد دوباره در تخت میخوابد و بقول خودش (خورهٔ پا) میکشد پاسخ لشگر

بنیاد نمایش در ایران

مرحوم حسن‌مقدم : جعفرخان ازفرنگ‌آمده . ایرانی بازی

سعید نفیسی: آخرین یادگار نادرشاه ـ قربانی یك دختر

ذبیح‌الله‌بهروز : جیجك‌علیشاه ـ حکیم‌باشی ـ شاه‌ایران‌و بانوی ارمن ـ درراه مهر .

میرزاده‌عشقی : اپرت رستاخیز سلاطین ایران ـ بچهٔ گدا

سلیمان‌حئیم : جوان بدمست ـ یوسف‌وزلیخا .

علینقی وزیری ـ اپرت گلرخ ـ خانم‌خواننده تشك‌پرقو ـ شوهر بدگمان ـ دائی کچل .

ابراهیم خواجه نوری : تجدید عظمت ایران.

نزدیك صبح از اکبرآباد با دست مجروح بخانه برمیگردد و میفهمد که خانم مطلب را مطلع شده . چون از هرزه‌گی سرخورده و معشوقهٔ قدیمش را با اغیار دیده و دستش مجروح شده در صدد استمالت از زنش برمیآید هر چه خودش التماس میکند نتیجه نمیرود ناچار عوض‌حسین را واسطه قرار میدهد وشرط میکند که اگر خانم را از اطاقش بیرون‌آوردی هرچه بخواهی میدهم قراول بخانم التماس میکند که بیا بیرون بلکه سرتیپ مرا مرخص کند و به ولایت بروم زینت خانم بسرباز ترحم میکند و بیرون میآید ناسخ لشگر از خانم عذرخواهی و استمالت مینماید و مثل پاره وعده‌هائی که این ایام میدهند ونگاه نمیدارند اوهم بزنش وعده‌های امید بخش میدهد و پی اس درآشتی‌کنان ختم میشود

پرده که بالا رفت ناسخ لشگر کلاه سرتیپی نشان شیرو خورشید دار سر ولباس خواب در برداشت چون‌در اطاق خواب بود خوب بود که کلاه‌رسمیش‌را نه‌در سرنمیداشت و وقت لباس پوشیدن‌سر میگذاشت. درممالکی‌که احترام میکنند نظامیها را یعنی اشخاصی را که در جلو دشمن حقوق وطن را در کمال سربلندی‌ ـ با اسلحه محافظت میکنند درآن ممالك اهل نظامهم احترام نشان و علامت و لباس خودرا بی‌اندازه نگاه‌میدارند ودرجاهای ناآبرومند که‌میروند لباس‌نظام را از تن میکنند اما چون در ایران هیچ یك ازاین‌چیزهائی‌که ذکر شد هنوز وجود خارجی‌حقیقی پیدا نکرده لهذا ناسخ‌لشگر ازاین‌کار معذور و ازرفتن باکبرآباد ـ برای هرزه‌گی ـ با لباس نظام هم معفو بود

جناب سرتیپ رل خویش را با تسلط بازی‌کرده اما افسوس‌که کاغذمیر خانم خیلی دراز بود و شوهنده را ملول میساخت

حالا که ما مجبوراً بعدای زینت خانم عادت کرده و از دیدنش در روی

افراسیاب آزاد : قضاوقدر ـ عروس کوچولو ـ گل و بلبل ـ حاج عبدالشکم .

مهدیقلی ملک آراء : هفت رنگ ـ جوان پنجاه ساله .

رضا پور احتشامی : عاقبت ازدواج در ایران ـ بدبختی ـ نتیجهٔ خیانت زن .

ارباب افلاطون شاهرخ: لیلی و مجنون ـ بتکدهٔ هندی ـ کاهن مصری شبان تیره ـ ابومسلم خراسانی ـ سلیمان و بلقیس ـ امیرارسلان رومی

رحیم نامور : ایراندخت ـ عروس مغول ـ طوفان و غروب یا آخرین روز ساسانیان .

ابراهیم ناهید : غیاث خشتمال ـ حلیمه و میرزا مکورخان .

احمد خسروانی : دکتر ریاضی دان

مصطفی دهشکار : کوروس کبیر .

مرحوم میر سیف الدین کرمانشاهی : حسن صورت یا حسن سیرت ـ سم زندگانی .

نمایشگاه هم خوشحالیم خصوصاً که خوبهم بازی میکمد کاشکی مشارالیها هم دلفریبی کرده دستها و گردن را میپوشانید و اندکی جای اشتباه برای تماشاچیان باقی میگذارد تا بتوانند اولا چند دقیقه چشمان بدبخت خود را فریب دهند. آنوقتی که خانم باصرار عوض حسین از بستر بیرون آمد کاشکی با لباس شب جلوه میکرد تا مردم بدانند که تغییر لباس درشب چقدر برای حفظ الصحه مفید است و همه با لباس روز دربستر نروند. عوض حسین خوش همه مضحك بود خورخور کردن، گلو خشك شدن، لیمو بادلیسیدن، بیرون رفتن، برای خانم حکایت کردن همه را درعین طبیعی بودن بایك مهارتی بازی کرد که شایان تحسین بود واگر درخیابانهای ایران مثل اروپا مغازه‌های گل‌فروشی می بود یقیناً ازتئاتر خارج میشده دسته گلی برایش هدیه می آوردمی.

میرزا باجی که سرجهازی خانم بود و با آقا درهرکار ـ موافق معمول ـ ضدیت مینمود هیکل مجسم این رل بود.

اما ازخوردنگاه تئاتر هم غافل نشویم که تماشای مخصوصی داشت ودرعالم خودش از نمایشگاه هیچ کمتر نبود زمین خوردنگاه ازپوست تخمه مثل پشت بام برج کبوتر خوان شده بود . روی میزها بطوری درهم وبرهم بود که میتوانستی گفت ایران مصغری است .

جلال الدین شادمان : یوسف و زلیخا - لیلی و مجنون .

سید عبدالرحیم خلخالی : داستان خونین یاداستان برمکیان .

روئین مبشری: شهر یار شب - دکتر کاردوچنگال - سر بازوطن .

صادق هدایت : پروین دختر ساسانی - مازیار (بامجتبی مینوی تهیه کرده اند) افسانهٔ آفرینش .

جواد تربتی : اپرت پادشاه عشق - فرشتگان عشق .

قدرت منصور: قربانی شهوت - آذرمیدخت - عظمت بنی اسرائیل خسرووشیرین - اپرای مادر وطن - شهیدعشق یاقربانی شهوت

علی اصغر گرمسیری: سمنو - بارگاه ابلیس - اشك شیطان - الههٔ مصر - دلباختگان - محمدعلی بیك - همه برای پول - انتقام ارواح - لج و لجبازی - دختر نابینا .

عبدالحسین نوشین حبیب و مریم - زن وظیفه‌شناس - ترس از جریمه - پیرمرد پرحرف وجوان عصبانی - ایده‌ال یاسر گذشت.

نصرالله اعتصامی پوست خرس - تاج زندگانی - تزاول (زود باش)

غلامعلی فکری (معز دیوان) جنگ زرگری - زن لال - اتومبیل دوج - جرح و تعدیل - هردمبیل - انعام مادر .

مترجمین آن‌عصر عبارتند از :

چنگالها بی ترتیب ریخته دستهٔ کارد درون کاسه افتاده و نوك چنگال توی سفره فرورفته شیشه‌ها ازهرطرف سرنگون ولکه‌های سفره مسلما ازعدهٔ روزنامه های توقیف شده بیشتر بود یکی بادست غذا میخورد دویمی مثل آدمهای عاریه کنار میز نشسته دستی درجیب پالتو وبادست دیگر درنهایت اشکال غذا میل میفرمود .
سومی مثل آدمهای کمرشکسته دودسترا تکیه برمیز کرده و نان را باکارد دردهن میگذاشت چهارمی لقمه‌را دردهان نگذاشته بادست دیگر در کمال اکراه مینوشید وچون هرکس چیزی ازظرف یادستش روی میز میریخت صفحهٔ میز بحزب های سیاسی سابق ایران شبیه شده بود که هرچیزی دراو یافت میشد

خان ملك

سید علی نصر: خسیس - حسن جنی - آدم باید بفهمه دامادش کیه - اگر یکدنعه بچنگم افتادی - جناب خان - عشق طبیب.

محمدعلی فروغی : عروس بی جهاز - میرزا کمال الدین

حسن ناصر : دومحجوب - مسافرت حاجی قربان - کلاه حصیری بوقلمون - شوهر حسود - ارنانی - شرف قول - عاشق گیج .

سید مجتبی طباطبائی : الهه - نوکر خائن .

حسام الدین علائی : عروسی بعداز مرگ - من میکم نره تو میگی بدوش - بچهٔ بالا خانم - چشمهٔ اشك یافوارهٔ باغچه سرا .

هایك کاراکاش ۱۸۱۲ - بوسهٔ گرانبها - دندانساز شرقی - دراکه سه نفر ماسك دار .

شهرزاد (رضا کمال): درسایهٔ حرم - شهیده - سالمه - شاهزاده خانم يك شبه.

خانبابا معتضدی : حکیم اجباری - حقه باری خرم - لئیم .

ازمنتقدین معروف این عصر میتوان آقایان : **خان ملك ساسانی**، **مشفق کاظمی**، **علی دشتی** و **سعید نفیسی** را نام برد که توانسته اند ازطریق انتقاد صحیح برشد و توسعهٔ هنر نمایشی بیفزایند .

درهمین فصل موسیقی و باله(۱) برای اولین بادر نمایش ایران راه یافت. ازشخصیتهای برجسته که برای «نمایشهای آهنگدار» (۲) زحمت فراوان کشیده اند استاد **علینقی وزیری** و **اسمعیل مهرتاش** هستند .

وزیری باتأسیس **کلوپ موزیکال** روحی بکالبد موسیقی حدید و «ملودرام»(۳) نو راد ایران دمیدو باعلاقه و پشت کار بپرورش آن همت گماشت. درمدرسه‌ای که برای این کار تأسیس کرد عده‌ای ازهنرمندان باسابقه را دورخود جمع کرد و بساختن آهنگ وقطعات نمایشی پرداخت . متاسفانه باآتش گرفتن بنای کلوپ (٤) دامنهٔ فعالیت این مؤسسه طعمهٔ حریق شد و

---

۱ -Ballet ۲- Operette ۳- Melodrame ٤ - Club

امروز جز چند صفحهٔ گرامافون و یك مشت خاطرهٔ تلخ وشیرین از آن کلوب چیزی باقی نمانده است .

در سال ۱۳۰۵ آقای مهرتاش کلوبی بنام **جامعهٔ باربد** تأسیس کرد که اعضاء عالی مانند **بانو ملوك ضرابی**، **بانو چهر آزاد** و آقایان **رفیع حالتی** ، **علی دریا بیگی** ، **محسن سهیلی** ، **مهدی مقبل**، **نورمحمد میرعمادی** ، **فضل الله بایگان** ، **میرحسن شباهنگ** و **سیف الدین کرمانشاهی** (که بعدها وارد جامعه شد) داشت . در این جامعه آقایان **عبدالحسین نوشین**،**حسن رادمرد** ، **ادیب خوانساری** برای تهیه واجرای قطعات موسیقی بامهرتاش همکاری میکردند جامعهٔ باربد که برای نشان دادن هنرهای ملی ایران، بخصوص فلکلور(۱) بوجود آمده بود براثر همکاری صمیمانه ومجاهدت کارکنان توانست درمدت کمی با نشان دادن اپرتهای **لیلی ومجنون** ، **عدالت**،**خیام** ، **خسرو شیرین** (اثر آقای سیدعلی خان شیخ الاسلامی) ونمایش **اوضاع اداری** شهرت بسزائی کسب کند . ابتکار دکورسازی صحیح مملو بهجامعه باربد است و آقایان **کرمانشاهی** ، **حالتی** ، **مهدی مقبل** ، **محسن سهیلی** و **خان باباصدری** برای تکمیل این فن خدمات شایانی کرده اند . دکور نمایش : **عدالت وماه وستاره** هنوز هم زبانزد هنرمندان قدیمی تئاتر ایران است .

مهرتاش علاوه بر تصنیف اپرتهای متعدد مبتکر موسیقی «نشاط آور» ومصنف «قطعات مکاهی» درموسیقی ایرانی است وآثارساخته وپرداختهٔ او بالغ برهزار قطعه وتابلو میباشدکه اغلب درصفحات گرامافون ضبط وپخش شده است. اکنون بیست وهشت سال است که جامعهٔ باربد باکوشش خستگی ناپذیر خود نهال هنرنمایشی ایران را آبیاری میکند واز این خدمتگزاری پرافتخار برخود میبالد

---

۱ – Folklore

در سال ۱۳۰۸ آقای **ارد اشس نازاریان** تئاتر واستودیوئی (۱) بنام **سیروس** در محل سالن زردشتیان زیر نظر آقای **طریان** تاسیس کرد که متاسفانه پس از تحمل زحمات زیاد چون نتوانست با نمایشهای خود توجه مردم را بسبك جدید جلب کند دوام نیافت.

در اینجا لازم است از «**دائی نمایشی**» که از پیش کسوتان و خدمتگزاران نام هنرهای نمایشی است نام برد. او در شهر «**رشت**» نمایشنامه هائی با ارزش تنظیم و بروی صحنه آورد وسالها در این راه متحمل مشقاتی فراوان گردید وسرانجام با نیك نامی از دنیا رفت.

در مشهد **حبیب اژدری** و **احمدعلی مهرپور** و در اصفهان **فرهمند** و در همدان **همراه** با کوشش فراوان در راه پیشرفت هنر نمایش بذل جهد کرده اند که هرگز اهالی محل زحمات آنان را فراموش نخواهند کرد

در این ایام آقایان **ملك آراء**، **خاکپور**، **جالینوسی**، **مالك**، **صفامنش** وعده‌ای دیگر از هنرپیشگان آزاد، دست در کار تئاتر (۲) داشتند و گاه‌گاه نمایشهائی ترتیب میدادند. کلوب چهارفصل که در آن اپرتهای **جوان پنجاه ساله** و **زن بابا** **چشم ندارد بچه شوهررا ببیند** اثر آقای ملك آراء بمعرض نمایش گذاشته شده، در این عصر بوجود آمده است.

در سال ۱۳۰۹ آقای **ارباب افلاطون شاهرخ** فرزند ارباب کیخسرو مبادرت بتأسیس تئاتر دائمی **نکیسا** کرد و این مؤسسه قریب سه سال باشرکت عده‌ای ازهنرمندان سابق وهنر پیشگان جوان مانند آقایان. **ظهیرالدینی**، **مصیری**، **قدرت منصور**، **معز دیوان فکری** **خیرخواه**، **گرمسیری**، **بهرامی**، **اسکندری پور**، **نصرت الله محتشم** **حبیب الله اتحادیه**، **رضاقلی ظلی** و بانوانی مانند **لرتا**، **مریم نوری**، **ایران دفتری**، **نیکتاج صبری**، **ملوك حسینی**، **چهرآزاد** و **پروین** در سالن زردشتیان، نکوئی، سپه و تماشاخانهٔ تابستانی مرکزی نمایش-

۱- Studio ۲- Théâtre

بنیاد نمایش در ایران

هائی داد و باب تئاتر دائمی را در ایران گشود .

میر سیف الدین کرمانشاهی چون نتوانست با مجامع هنری همکاری کند درصدد بر آمد استودیوئی بنام **استودیو درام کرمانشاهی** تأسیس کند و هنگامیکه این مؤسسه افتتاح شد، تا آن تاریخ از نظر تکنیک صحنه آرائی (۱) ودکوراسیون (۲) درایران بیسابقه بود. دراین استودیو برای اولین بار کلاس تئاتری درست شد وعدهٔ زیادی از هنر پیشگان برای استفاده از کرمانشاهی بانجا روی آوردند . متاسفانه بعلت تشتتی که بین کارکنان این مؤسسه حکمفرما بود وضمنا سایر بنگاههای نمایشی درکار آن شرکت اخلال میکردند ، کرمانشاهی ازفعالیت دست کشید واین کارشکنی ها بجائی رسید که نامبرده ناگزیر شد خودکشی کند و باین ترتیب درسال ۱۳۱۲ تئاتر ایران ازوجود یك هنرمند روانشناس ودانا بی نصیب گشت.

ازاین پس بعلت سانسور شدید شهربانی و نبودن تشویق از طرف اولیاء امور دسته‌های دائمی تئاتر از میان رفت و هنر نمایشی که بسعی عده‌ای هنردوست ، نضج گرفته بود دچارفترت شد .

درایام فترت، چند دستهٔ موقت ، مانند شب نم برچهرهٔ هنرهای نمایشی ایران ظاهر شد که مهمتر ازهمه **کانون صنعتی** ، **تروپ پری** ، **ایران جوان** و **کاوه فردوسی** است . آخرین دستهٔ هنری **تروپ نوشین** است که در اواخر سال ۱۳۱۱ بوسیلهٔ نوشین و بکمك لرتا ومحتشم تشکیل گردید وچون این دسته هم بعلت کارشکنی نتوانست بفعالیت خود ادامه دهد مانندسایرین منحل گردید .

درسال ۱۳۱۲ بنا بدرخواست جمعیت شیروخورشید سرخ هنرپیشهٔ معروف شوروی **واهرام پاپازیان** برای ترتیب دادن چند نمایش (بنفع بینوایان) بایران آمد این هنرمند نامدار درچند نمایشنامهٔ معروف جهان ازقبیل: **اتللو، هاملت، دون ژوان ومرد آهنین** نکات تازه‌ای بعلاقه‌مندان

۱– Mise en scéne ۲- Decoration

تئاتر آموخت که بمقدار زیادی بر ارزش فنی هنر نمایشی ایران افزود.
در این نمایشها با آنکه پاپازیان بزبان فرانسه تکلم میکرد و سایر همکاران او که عبارت بودند از بانوان. **لرتا**، **نوری** و آقایان: **محتشم**، **فکری**، **خان بابا صدری**، **قدرت منصور**، **احمدصدری**، **مفید** و **ارغوان**؛ در نقشهای دیگر بفارسی سخن میگفتند، معذلك این نمایشها بقدری جالب ومؤثر بود که بلیطهزار ریالی آن، که تا آنوقت درایران بی‌سابقه بود، دراسرع وقت بفروش رسید.

پاپازیان باخاطرات خوشی ایران را ترك کرد ودرمجامع هنری ما، نام اوهمواره بنیکی یاد می‌شود.

درسال ۱۳۱۵ بابتکار آقای **علی دریابیگی** که تازه از آلمان مراجعت کرده بود، **کلاس تئاتری** برای شهرداری تهران، درمحل بنای **اپرای شهر** که‌دردست ساختمان بود درست شد. دراین کلاس آقایان: **تربتی**، **فروتن**، **شهردار**، مهرعمادی، **بایگان** و مادموازل **اوژیك**، دروس علمی و عملی تئاتر را تدریس میکردند. نمایش **سالمه** (اثر اسکار وایلد ترجمهٔ شاهنك) که بوسیله شاگردان این کلاس درسالن سیرك بازی شد از آثار نمایشی معروف این زمان میباشد.

دراینجا باید **از کانون بانوان** نیز که ازهنگام تاسیس (۱۳۱۴) گاهگاه نمایشهائی ترتیب داده ودرشناساندن این هنرظریف کوشش کرده است یاد کرد

ازاواخرسال ۱۳۱۵ روز بروز ازدرخشندگی ستارهٔ هنر نمایشی کاسته شد تا درسال ۱۳۱۷ که کاملا درمحاق افول فرورفت، واصولا تا اوایل سال ۱۳۱۷ درمجامع هنری تهران نمایشی داده نشد فقط در خلال این مدت دو نمایشنامهٔ مرحوم فروغی **عروس بی جهاز** و **میرزا کمال‌الدین** بوسیلهٔ **عبدالحسین نوشین** درسالن سیرك بمعرض نمایش گذارده شد.

درسال ۱۳۱۸ که سازمان پرورش افکار درست شد، بهمت سیدعلی

نصر دائرهٔ نمایشی در آن‌سازمان تأسیس گردید و آقایان : **دکتر مهدی نامدار** ، **بهرامی** (منشی باشی) **عنایت‌الله شیبانی** ، **احمد دهقان**، **فضل‌الله بایگان** و **رفیع حالتی** دور هم جمع شدند و با همکاری آقایان **عبدالحسین نوشین** ، **علی دریابیگی** و **معز دیوان فکری** مدرسهٔ تئاتری بنام **هنرستان هنرپیشگی تهران** گشودند . این‌مدرسه در اردیبهشت سال ۱۳۱۸ رسماً افتتاح‌شد و برای اولین بار در تاریخ تئاتر ایران مدرسه‌ای رسمی با برنامهٔ صحیح که مواد علمی وعملی آن منطبق بر پرو - گرام کنسرواتوار (۱) پاریس بود بوجود آمد. در اولین‌دورهٔ این‌هنرستان دوازده بانو وچهل‌نفر هنرجوی مرد پذیرفته شدند که اغلب هنرپیشگان نامدار امروز فارغ‌التحصیل آن دانشسرای هنری میباشند. بعدها دکتر نامدار باتوجه به برنامهٔ سایرمدارس تئاتر جهان تغییراتی در برنامهٔ این مدرسه داد و باکوشش فراوان ازوزارت فرهنگ امتیار نامهٔ رسمی (دورهٔ کامل متوسطه) برای این‌هنرستان گرفت وهنوز این‌مدرسه زیر نظر ایشان اداره میشود اما متأسفانه بواسطهٔ نداشتن بودجهٔ کافی فقط هرسه سال یك بار هنرجو می پذیرد .

از استادان کنونی این هنرستان میتوان بانو **اسکامپی** و آقایان: **مطیع‌الدوله حجازی** ، **دکتر نامدار** ، **دکتر ناظرزاده کرمانی** **حسنعلی نصر**، **دکتر کنی**، **ره آورد**، **آل‌ا فا**، **مهرتاش**، **مصیری**، **فکری**، **یغمائی**، **صدری**، **دکترخان ملك ساسانی** ، **گرمسیری** و **دکتر جنتی** را نام برد

درسال ۱۳۱۹ یعنی هنگامیکه یکسال ازدورهٔ تحصیلی هنرستان هنرپیشگی میگذشت باهتمام آقایان · سیدعلی نصر واحمد دهقان تئاتر دائمی **تهران** تأسیس شد کارگردانهای نماشاخانهٔ تهران‌در آغاز کارعبارت بودند از آقایان :

۱- Conservatoir D'art Dramatique

سیدعلی نصر - خالقی - نایگان - غلامعلی فکری و بعدها آقایان: هایك، کاراکاش استپانیان، دریابیگی، نصرت‌الله محتشم و علی اصغر گرمسیری نیز برژیسوری تماشاخانهٔ تهران انتخاب شدند. از هنرپیشگان اولیه میتوان بانوان: مرحوم جهانبخش، صفوی، هورفر، بیکتاج صبری، حسینی، ایران دفتری، ایران قادری، هایده و مرسده نایگان، کیوانفر و آقایان: گرمسیری، مصیری، سارنگ، بهرامی، منزوی، وثوق، نشیبه، دست ورز، معید، کیوانفر، جعفری، بهشتی، امینی، قنبری، راهد، جنتی، زاهدی، تفرشی آزاد، فضلی، محسنی، شوکتی، کنعانی، بامداد، صفار، شیبانی، زندی، لاهیجی، عنایت نایگان، سلطانی، صافی وملایری را نام برد

با ایجاد تئاتر دائمی «تهران» دوباره ستارهٔ هنر نمایشی ایران در آسمان ادبیات وصنایع ظریفه اوج گرفت و آرام آرام شروع بدرخشیدن کرد. در تئاتر تهران چیز تازه‌ای که بمردم عرضه شد و با اقبال بی نظیری روبرو گردید، خواندن تصنیفهای سیاسی بود که در فاصلهٔ پرده ها ودرجلوی پرده خوانده میشد از آن تاریخ است که اسم قطعات آهنگدار **پیش‌پرده** گفته میشود. آقایان **مجید محسنی، قنبری، جمشید شیبانی و دوشیزه ناهید سرفراز** از این راه کسب شهرت فراوان کردند.

درام‌نویسان معتبر این دوره عبارتند از آقایان:

محمد حجازی (مطیع الدوله): مادر شوهر مهربان - محمود آقا را وکیل کنید - مسافرت قم - حافظ و صاحب عیار - عروس فرنگی.

عنایت‌اله شیبانی: بیوا مستخدم اداره.

رفیع حالتی خاقان میرزصد - قائم‌مقام - لبك آب فروش صحیح‌النسب. ولگرد

حسین خیرخواه: نوش آفرین وملك اسماعیل - برهمکار بدلعنت -

داماد ر بردست ـ خسیس لئیم ـ ازدواج قدیم و جدید.

علی جلالی انقلاب مشروطیت ایران ـ جنگ یازده رخ ـ داریوش کبیر ـ شاه‌عباس کبیر ـ مسلم بن عقیل ـ دوشیزهٔ شجاع ـ فاجعهٔ رمضان ـ شبهای هند ـ سه ملعون.

دکتر احمد نامدار : ـ شوهر باید اینطور باشد ـ گردن بندژاله ـ موفق.

حسینقلی مستعان فرشته ـ شوهرهای مریم خانم ـ عروس مرمر ـ الملوک ـ زن نیست فرشته است.

محمد شب پره پروانه و شمع ـ شبی در لاله زار ـ بهلول ـ ملانصرالدین ـ گدایان تهران ـ گلهای مسموم ـ حق بحق دار میرسد.

فضل‌الله بایگان : بارک‌اله شاه باجی ـ نعیم هنرپیشه ـ من باید وکیل شوم ـ مالك بیکماه ـ مرخصی یکماهه ـ سرراهی ـ لیلی ـ لغزش ـ پرگو ـ توپ توخالی ـ تصمیم جدی.

عبدالحسین آیتی . فرشتهٔ پرشته ـ ملکهٔ عقل وعفریت جهل.

احمد گرجی : مریض فراری ـ کاروان عمر ـ بیچاره ـ حمه بحقه باز ـ دردسر ـ علی بونه گیر ـ ایرت پیراهن مراد.

احمد دهقان : عدو.

علی اصغر نوری : عشاق معاصر ـ برهنه خوشحال ـ اسکلت صلح ـ محتکر

نصرت‌اله محتشم دشمنی بیجهت ـ راندوو ـ وطن‌فروش ـ نادر وستاره ـ قیام آقا محمدخان ـ شب در حرم ناصرالدین شاه ـ خیانت یا مرگ آقامحمد خان ـ شاه صفی ـ نادرشاه وفتح هندوستان.

بانو دولت آبادی ـ پیرمرد بلهوس ـ تحصیلات الزامی ـ حس مادری ـ دزد شریف ـ قسم بیجا.

بانو ماه طلعت پسیان حیات‌خانم.

مترجمین معروف این دوره عبارتند از:

سید علی نصر : چوب‌دوسر طلا - چگونه هنرپیشه شدم - حاجی مفتون‌الایاله - حاجی‌عمو - حسادت آمدلی - حاجی‌حکیم باشی - دکتر زیرك - عجب پکری - عبدل‌عروسی زورکی - کلوپ جانیان .

رفیع حالتی : خانم‌لال - لئیم - در باغ‌سبز - دکتر اقدس‌وشوهرش - عروسك پشت پرده - اشتباه لپی - افتضاح - اصفهانی چلمن - پیر کفتار - پیر بقلب خورده - شش صدهزار ریال - عشاق پریشان - کوزهٔ عسل - مان یاتیزم - تاجرونیزی .

غلامعلی فکری . اسکاندال - رمئوژولیت - ارمانی - بدگمان آپاندیسیت - نریستان وایزولت .

علی دریا بیگی : امان ازدست شوهرم - بچه‌سره‌میکند - بلای قمار - شوخی‌بیجا - عذاب روح .

شجاع‌الدین‌شفا کاندیدا - مرد تقدیر - من توده چی هستم .

ارهنگام‌تاسیس ایستگاه فرستندهٔ رادیو تهران درادبیات ما درام رادیوئی (۱) پیداشد که‌هنوز مراحل‌اولیه‌را طی‌میکند - مهمترین نویسندگان این‌نوع درام‌ها (۲) عبارتند ازبانوشوکت ملك جهانبانی‌وآقایان رجا - جنتی - فتح‌اله‌والا - خطیبی - فرهنگ ارجمند ومستجاب‌الدعوه .

ازمنتقدین‌این‌دوره میتوان‌آقایان : مستعان - احمد دهقان - فرخ - کیوانی و احمدشهیدی رانامبرد .

تئاتر امروزما

با بروز جنگ بین‌الملل دوم که اوضاع‌سیاسی، اجتماعی واقتصادی اغلب کشورهای جهان تغییر کرد و کشورما نیز ازاین‌تحول بی‌نصیب‌نماند در ادبیات وهنر نمایشی ایران انقلابی روی داد که اگر چه با مقایسه با تئاترهای کشور های مترقی ، این‌تغییر و پیشروی ناچیز بود - ولی‌میتوان گفت که درگذشته هرگز باین‌قدرت نبود . شور و هیجان نویسندگان

۱- Sketche Radiophonique ۲- Piéce Radiophonique

که در ایام گذشته سرد و خاموش شده بود دوباره حرارت وروشنائی گرفت وافکار تازه و نوی که بوسیلهٔ سخن سرایان و نویسندگان در ادبیات ماراه یافت ذوق مردم را بکلی تغییر داد و آنهارا بیشتر بهنر نمایش آشنا ساخت.

درحقیقت «تئاتر مدرن» ازسال ۱۳۲۰ درایران پیداشد.

هرچند دراین فصل بشرکت عده‌ای ازهنرپیشگان نماشاخانهٔ تهران مانند آقایان. صافی (رهگذار)- امینی - پورزنجانی - زاهدی وچند نفر دیگر دو تماشاخانهٔ «هنر» (درلاله‌زار) و «گهر» (درشاه آباد) تأسیس شدوانددکی بعد «تئاتر کشور» (درلاله زار کوچهٔ برلن) بهمت آقایان شوکتی- تقی‌زادگان - هاتفی- تفرشی آزاد- جنتی و نهرانچی بوجود آمد و بروسعت زمینهٔ هنر نمایشی افزوده‌شد معهذا ازآنجهت که کار دسته‌جمعی نبود آنچنان که بایدعروس تئاتر جلوه نکرد واین‌مؤسسات از لحاظ سلیقه وسبك کار در درجهٔ دوم اعتبار قرار گرفتند.

احزاب سیاسی وقت که برای استحکام و تقویت بنیهٔ حزب،محتاج تبلیغاتی‌مؤثر بودند، در تشکیلات خود برای جلب نویسندگان،هنرپیشگان وشعرا ترتیباتی فراهم ساختند که هنرمندان به آنجاروی آوردند و بهنر - مندانی چون «نوشین» گرویدند.پشتیبانی اعضاء احزاب واستقبال گروهی ازمردم،آن چنان قدرتی باین دسته بخشید که تئآتر نوزاد فرهنگ(که بسعی: نوشین ،محزون ، علی جعفریه ' هاتفی' وثیقی درست شد)و بعد ها تئاتر فردوسی(که بوسیلهٔ عموئی ووثیقی ایجادشد) دراندك مدتی باوج شهرت رسید ودرسرتاسرسالهای۱۳۲۲ تا۱۳۲٦ سایر مجامع نمایشی را تحت‌الشعاع قرارداد.

نمایشنامه‌های معروفیکه دردوران فعالیت این دوموسسهٔ نمایشی به معرض تماشا گذاشته شد عبارتند از:ولپن (بن‌جانسن) - تاجر ونیزی (شکسپیر) توپاز (مارسل پانیول) - مستنطق (پریستلی) - پرندهٔ آبی (مترلینگ) که باکمال قدرت وبیهترین وجهی بازی‌شد. هنر پیشکانیکه

در آغاز امر و بعدها با نوشین همکاری میکردند عبارتند از بانوان : لرتا ، مهرزاد، پرخیده ، سهیلا ، دیهیم ، خامنه‌ای و آقایان خیرخواه ، خاشع علی‌محمدی ، تفکری ، اسکوئی، رخشانی ، بهرامی ، کهنموئی ، امینی، شباویز ریاحی ، جعفری و کریمی.

هرچند تماشاخانه‌های هنر، گهر، کشور، تعطیل شد اما تئاتر دیگری بنام «گیتی» در کنار جامعهٔ باربد، تئاتر تهران و فردوسی بوسیلهٔ آقای محمدقلی مقدسی (صادق‌پور) بوجود آمد که هنوز در اول لاله‌زار پابرجاو به ترتیب دادن نمایشهائی که بیشتر جنبهٔ نظامی و حماسی دارد مشغول است . در این اواخر مؤسسه دیگری بوسیلهٔ آقایان: آدریان و حلمی بنام «تئاتر بهار» در پاساژ مهران درست شد که متاسفانه عمرش بسیار کوتاه بود.

در این دوره «اتحادیهٔ هنرپیشگان» ایران بوجود آمد که گردانندگان آن عبارت بودند از: نوشین. خیرخواه ، حالتی- خاشع- گرمسیری و الماسی که هنوز نضج نگرفته ازهم پاشید .

ازهواداران هنرنمایشی میتوان سرتیپ احمد بهارمست ، سرهنگ شپره ،سرهنگ اعتماد مقدم ، سرهنگ ایروانلو ، سروان اورنگ خدیوی سروان درمبخش ، صمدصباحی، علی کنعانی، احمدعلی مهرپور و فضلی را نام برد که گاهگاه با تحریر و تنظیم نمایشنامه‌هائی مراتب ارادت خودرا به تئاتر نشان میدهند .

ازمهره‌های شطرنج هنر نمایشی باید اشخاص زیررا نام‌برد: بانوان شهلا، سهامی، موربن، ژاله ، عاصمی ، انتظامی، اعلم، سودابه، وحدت ، پورتراب ، عقیلی، شهین ،ودادبان ، خیراندیش، یوسفی، معاون‌زاده، بلور مهری و آقایان ظهوری ، محزون ، ضیاء الانصاری ، خسروانه ، مصفا ، عباس تفکری، خواجوی ، مانی، رسول زانگان ، نجات ، رسول زاده ، فرید، روشنیان ، میشا ، بلور ،ازهدی ، محمدرضازندی ،عبدی، امیرفضلی مشگین ، سیار، جان‌شهیدی ، عبدالوهاب‌شهیدی، تقی‌مینا، رضامبنا، کیمرام

کتاب ، اعظمی ، تابش ، بفائی ، نوری ، شهپر ، عبدی ، نعمان ، انتظامی ، براتاو ، رئیس فیروز ، رضا عزیزی ، کیوانفر ، شفیع بیك، مقدم ، دانشی، بهنام، محمدی ، کوره‌چیان، متین، والی، طباطبائی، کیان‌پوراهشار، مکری، صالحیار،دوستدار ، یزدان یار، احسان، ثقفی ، خلعت بری ، بدیعی وعزیز بهادری.

نویسندگان‌دورهٔ اخیر عبارتند ازآقایان .

دکتر میمندی نژاد زندگانی خیام،معروف پنبه‌دوز

ابوالقاسم جنتی: اورنگ‌وگلچهر، امیرکبیر ، اتابك‌اعظم، بچهٔ شیطان، پول، دلقك،برس پلیس درآتش ، درزیرنقاب،دادرس، شهرزاد عروس توران ، سربازان جاویدان ، یوسف وزلیخا ،ولگرد میلیونر.

پرویز خطیبی: شبهای مداین ، اشکهای عشق، اولتیماتوم،جن‌در قصر خلیفه ، جنون‌حکومت ، مسافرت بکرهٔ مریخ ، سه‌تفنگدار،علی باباو چهل‌دزد بغداد ، قسمت .

جوادپارسا:خسرو پرویز، ستارهٔ مصر، بارگاه معاویه.

حسن‌شبروانی: بلیط تماشاخانه ، بقیه‌ازصفحهٔاول،دهکدهٔ آزادی زندگانی، کارگر، زن‌هرجائی.

فرهنگ‌ارجمند: تراژدی‌زندگی، رستم وسهراب،سه‌خواستگار ، سلطان‌صحرا .

یحیی مصفی: تریاکی، درعالم هپروت ، نوکرخوب

حسن‌خردمند: ازدواج دوری ، صید ماهی، فداکار.

محمد مرتضوی خانهٔ سری ، لطفعلی‌خان زند وآقامحمد خان قاجار .

محمود رجا : قاچاقچیان ،انقلاب مشروطیت ایران .

آقای‌محمدقلی مقدسی : نازنین ، مهروطن ، رستم‌و سهراب، بت پرستان .

و آقایان :

عبدالحسین نوشین: مردم ، ایده آل، هیاهو برای هیچ، اتللو، ولپن پرندهٔ آبی، ناهارعاشقانه، ترس ازجریمه ، بازرس ، شنل قرمز ، روسپی بزرگوار .

مسعود فرزاد: انترویو(یعنی که مصاحبه) ، هاملت ، رستم ایرلندی رؤیا درنیمهٔ شب تابستان ،آنچه که دلت میخواهد .

رضا آذرخشی : برای وطن، برای شرف ، بازرس ، پیر پاتلن ، ماجرو بیزی ، جناب آقای مدیرکل ،دون‌ژوان ، قربانی نادانی ، ایالت - چهل‌ونهم ، راهزنان .

علی شمیده . پنج دولار ، بازرس ، جشن سالیانه ، دزد هـای اجتماع ، نامزدبازی .

اسقپانیان : پشیمانی ، خالهٔ چارلی،زنده باد دائی‌جان ،طلاق،ماری مادلن ، وکیل قلابی.

سروری: افسانهٔ زمستانی، نورالهدخت ، دون‌ژوان، په‌پو،مادموازل وی‌وی ، هرچه پیش آیدخوش آید

حسن‌علی نصر. تاج سر آقا ، چه‌پیش آمدخوبی ، طلاق ، وصلهٔ ناجور .

ابوالقاسم جنتی . بینوایان ، سالمه ، خرس، شاهزادهٔ خوشبخت، کیمر .

پرویز رهبر: بوبول، دوسوی عشق ، سر دبیر، گارسن بیسواد، عصرجدید،توپاز.

حسن ره‌آورد : ریش‌تراش اشبیلیه . زنان دانشمند .

مهدی گراهی:اسب چوبی، توسکا، درراه عشق ، زن‌دل‌خواه‌من، لبخند مرموز ، همسایهٔ مـزاحم ، حضرت والا، طرح اقتصادی ، ناپاك ، رقیب ، شوهر ایده آل ، مهمانان سمج .

عباس زاهدی : چشم و گوش بسته ، نامه ، سایهٔ شوم ، چك ـ بی محل .

مهدی امینی : برادران کرامازوف ، بحران کابینه ، پنجاه و پنج نوزده ، تازه بدوران رسیده ، سقوط کابینه ، لحظات بحرانی، نافرمانی، مونسرا .

جلال آل احمد : دستهای آلوده ، سوء تفاهم .

ترو آل گیلانی: مادموازل عمه خانم ، نینا ، راز ، تازه کار، مونسرا، خانهٔ اجاره ای.

جلال ریاحی: عشق میلیونر ، مرحوم عمه ، نعرین، زبان کنجکاوی،

بزرگ علوی : مستنطق، باغ آلبالو ، دوازده ماه ، کسب و کار میسیز وارن .

باقر آذریان : زوایای خطرناك، کاکائی .

مصطفی قریب : درراه ترقی ، ازطبع خارج شد، آزادی بقید کفیل، سرنوشت، نوزاد، تارتوف .

ایرج پزشگزاد حملهٔ عصبی ، کنت عروسی میکند ، خبرنگار، خسیس .

عبدالله والا جنایت کار، تومال منی، بخشش نامه.

بانومورین امیر : بوسه درروشنائی شمع ، شنل قرمز ، عذر بدتر از گناه ، سرسره .

« .. بیش از دوازده سال نیست که تئآتر ایران بطور منظم دائر شده است اما درهمین مدت قلیل قدمهای بلندی درراه پیشرفت آن برداشته شده....اززمان دایرشدن تئآتر منظم در ایران تودهٔ مردم استقبال شایانی از آن بعمل آوردند والبته قضاوت تماشاچیان دربارهٔ تئآتر ایرانی بستگی بسطح فکر ومیزان معلومات و ذوق هنری آنان دارد (۱) »

۱- شاهین سرکیسیان ـ اطلاعات ماهانه ـ شمارهٔ ۸ - آبانماه ۱۳۲۷

تا کنون دوجلد کتاب مقدماتی در بارهٔ فن نمایش بوسیلهٔ آقایان : نوشین (هنر تئآتر) وخیرخواه (تکنیك تئآتر) ترجمه ومنتشر شده است .

از نشریات هنری مربوط بنمایش ایران که تا امروز چاپ و نشر شده است میتوان : روزنامه «تیاتر» که بمدیریت میرزا رضاخان طباطبائی نائینی درسال ۱۹۰۸ (ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری) انتشارمییافت(۱)، مجله «تئآتر» که بمدیریت آقایان : عطاء الله زاهد ومهدی امینی منتشر میشد وجزوهٔ « بوستان هنر یا مدرسهٔ نمایش درایران» راکه بوسیلهٔ عبدالعلی کمالیه‌دیپلمهٔ هنرستان هنر پیشگی(درسال ۱۳۲۶) چاپ شده‌است، نامبرد.

کسانیکه تاکنون راجع به نمایش معاصر ایران مطالبی نوشته اند عبارتند از: آقایان حسن‌مقدم، رشیدیاسمی،سعیدنفیسی، دکترشفق ، دکتر خانلری ، غلامعلی‌فکری ، سرکیسیان . ایرج افشار ودکتر جنتی .

دکورسازان نامی عبارتند از آقایان : سروری ، خاکدان،قویدل و محسنی وگریمورها (۲) آقایان : کنعانی ، کریمی ، میرعمادی ، نوری دیهیم ومحسنی .

آقایان : شیروانی، آل‌گیلانی، کیان‌پورافشار، رمضانی، وجاوید که ازمنتقدین معاصرند با انتقادات صحیح خود موجبات پیشرفت هنرنمایشی را بخوبی فراهم میسازند .

بیمورد نخواهد بود اگر درخاتمهٔ کلام ازمرحوم «سینا» معروف به **الماسی** که برانگشترهنر نمایشی‌ایران‌چون نگین‌الماسی بود وسرانجام بمرض سل سوخت ونابودشدیادی بعمل‌آید .

اکنون‌درتهران‌تماشاخانه‌های: **جامعهٔ باربد** (مهرتاش)، **تماشاخانهٔ**

---

۱ - شمارهٔ اول سه شنبه چهارم ربیع‌الاول سال ۱۳۲۶ قمری چاپ و منتشر شده است مقالات‌روزنامه بصورت نمایشنامه نوشته میشد ودر خلال گفتگوی قهرمانان نمایشنامه،ازوضع اجتماعی روز انتقاد میشد . ازشمارهٔ اول‌آن،نمایشنامه ای تحت عنوان «شیخعلی میرزای حاکم ملایر وتویسرکان وعروسی او با دختر پادشاه پریان» که مشتمل بر ٥ پرده میباشد بطبع رسیده است .

۲- Gurimeures

تهران «تئآتر دهقان» (مهندس والا)، تئآتر پارس «فرهنگ سابق» (حبیبی)، تئآتر فردوسی (صدری)، تئآتر نو (سروری)، تماشاخانهٔ گیتی (صادق پور) وشهرزاد بخدمت گزاری هنرمشغولند وعده‌ای از آنها که طبق درجه بندی وزارت کشور درجهٔ «یك» شناخته شده‌اند مجاهدت میکنند که روزبروز بروسعت و تکمیل هنر نمایشی ایران افزوده گردد.



من روزهائی درخشان برای تئآتر ایران پیش بینی مینمایم و یقین دارم مردم و اولیاء امور باین رشتهٔ هنری که بستگی مستقیم با پرورش روح و تقویت نیروی معنوی جوانان ما دارد؛ توجهی بیشتر مبذول خواهند داشت و از این رهگذر فن «تئآتر» مقامی شایسته بدست خواهد آورد و ادبیات دراماتیك ما نیز همپایهٔ دیگر رشته‌های ادبی، بسرعت، سیر تکاملی خودرا خواهد پیمود.

اینك فهرست نمایشنامه‌ها :

یاد آوری :

کوششی فراوان شد تا اطلاعاتی کامل وجامع در بارهٔ کلیهٔ نمایشنامه هائی که تا اسفند ماه ۱۳۳۳ (مارس ۱۹۵۵) بزبان فارسی بچاپ رسیده است در «**فهرست نمایشنامه‌ها**» تقدیم خوانندگان عزیز شود وبدین وسیله اگر کمبودی درمتن کتاب : « **بنیاد نمایش درایران** » موجود است مرتفع گردد .

امیداست خوانندگان عزیز بامراجعه به « **نشانه‌های اختصاری فهرست** » بتوانند بآسانی علائم و اشارات را دریابند .

نشانه های اختصاری فهرست :

چاپخانه	=	چ
سال	=	س
سال شمسی	=	ش
شماره	=	شم
کتابخانه	=	ك
ناشر	=	ن
مجله	=	مج

آتسا

از: ماوك
در سه پرده
٤٧ ص
١٣٢٧ ش .
تهران
ج- نقش جهان

آخرین یادگار نادرشاه

از : نعیمی ـ سعید
در سه پرده
٣١ ص .
١٣٠٥ ش .
تهران
ن ـ ك ـ مج ـ شرق
چ ـ شوری
توضیح : ضممه ش ١ ـ مج شرق

آرزوی کیمیاگر

تراژدی در دو پرده
٢٤ ص .
١٣٢٤ ش .
تهران
چ ـ رنگین

آلمانها

ار : لئون کروچکوسکی
ترجمان : صادق ـ احمد
در سه پرده
٨٨ ص .
ن ـ نامهٔ مصححلت
تهران

آمـــور
یـــا
دعوای عروس ومادر شوهر

از : ل ـ نیوو آ
ترجمان :
میردامادی ـ محمد (دکتر)
نبری ـ پرویز
کمالیه ـ ربیع (دکتر)
در سه پرده
٧٠ ص .
١٣٢٤ ش .
مشهد
ن ـ نامهٔ پزشکان ش ـ ٢
ج ـ شرق ـ میر

اتللو

از : ویلیام شکسپیر
ترجمان : نوشین ـ عبدالحسین
تراژدی در پنج پرده
مج ـ موسیقی س ـ ٢.
شم ١ـ ٢ـ ٣ـ ٤ـ٥ـ ٦ـ ٧ـ ٩
ن ـ ادارهٔ موسیقی کشور
١٣١٩ ش
تهران

اتوبوسی بنام هوس

از : تنسی ویلیامز
ترجمان : نورائی ـ ایرج
در یازده مجلس .
١١٢ ص .
١٣٣٢ ش .
تهران

ج ـ سینا
چاپ دوم
ن ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر
۱۳۳۳ ش .
تهران

اخوی زاده

از اوراشته ـ محمد علی
کمدی در یك پرده
۲۰ ص
۱۳۲۵ ش .
تهران

از ترکمانچای تا آبادان

از . شهردار ـ حبیب‌الله
نمایشنامهٔ منظوم
توضیح ـ کتاب دیده نشد

اسرار سلطانی

ترجمه واقتباس از: عین‌الملك ـ حبیب‌الله
در پنج پرده
۸٦ ص .
ن ـ ك . آلما
تهران
چ ـ برادران باقرزاده

اسرار طبیعت

از . شیروانی ـ حسن
فانتزی موزیکال در یازده تابلو
۳۲ ص .
۱۳۲٦ ش .
تهران
چ ـ باقرزاده

اشتباهات خنده‌آور

از . عصار ـ میرعمادالدین‌خان (آشفته)
کمدی در چهار پرده
٦٦ ص .
چ ـ تابان
تهران

اصحاب کهف

از : توفیق الحکیم
ترجمان : طباطبائی ـ ابوالفضل
در چهار قسمت
۱۰٤ ص .
۱۳۳۳ ش .
تهران
ن ـ انجمن کتاب
چ ـ بهمنت

افسانهٔ آفرینش

از : هدایت ـ صادق
در سه پرده
۳۳ ص .
۱۳۰۹ ش .
پارس
آدرین مزون نو

الههٔ مصر

تنظیم کننده: گرمسیری ـ علی اصغر
(از: یوسف و زلیخا ـ منسوب به فردوسی)
درام منظوم در سه پرده
۳۲ ص .
۱۳۱٤ ش .
تهران

ن ـ علی اصغر آذرخشی
چ ـ توانا

انتحار

از : اعتصامی ـ سعید
مج ـ شهریر

انترویو (یعنی که مصاحبه)

ترجمان : فرزاد ـ مسعود
کمدی در یك پرده
۱۷ ص .
ضمیمهٔ افسانه‌ها
ن ـ خاور
چ ـ خاور
تهران

انجمن محسنیه

از : ع ـ ا
در دو پرده
۳۸ ص .
۱۳۲۸ ش .
تبریز
چ ـ خلیفه گری ـ حقیقت

انقلاب مشروطیت ایران

از . جلالی ـ علی
درام در چهار پرده
مج ـ اطلاعات هفتگی س ـ ۶
شم ـ ۲۶۴ تا ۲۷۴
۱۲۳۵ ش .
تهران

انوشیروان عادل و مزدك

از : یقیکیان ـ ك

تراژدی در پنج پرده وهشت تابلو
۴۰ ص
۱۳۰۹ ش .
رشت
چ ـ عروة الوثقی

اوستاد نوروز پینه‌دوز

از: کمال الوزاره محمودی ـ میرزا احمدخان
در شش پرده
۹۱ ص .
۱۲۹۸ ش .
تهران
چ ـ فاروس

ایالت چهل و نهم

از : جیمز ـ الدرویچ
ترجمان : آذرخشی ـ رضا
در پنج پرده
۱۰۳ ص.
۱۳۳۰ ش .
تهران
چ ـ سینا

ایده‌آل عشقی

رجوع به **(ایده‌آل یك نفر پیر مرد دهقانی)**

ایده‌ال یکنفر پیرمرد دهقانی

از : عشقی ـ میرزاده
درام منظوم درسه تابلو
دیوان عشقی
چاپ او
ن ـ تنظیم کننده : علی اکبرسلیمی

از ص ـ ۵۲ تا ۷۳
۱۳۲۱ش.
چ ـ سپهر

چاپ دوم

ن ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر
توضیح ـ اولین بار درروزنامهٔ شفق چاپ شده است .

ایرانیان

از : اشیل
ترجمان : دیهیمی ـ عطاءالله
درپنج پرده
۳۴ ص .
مشهد
ن ـ ك ـ رحمانیان
چ ـ آزادی

ایرانیان

از : اشیل
ترجمان : شمیم همدانی ـ علی اصغر
۶۱ ص .
۱۳۰۸ ش .
تهران
چ ـ برادران باقرزاده

ایرانی بازی

از : مقدم ـ حسن (علی نوروز)
درچهار پرده
مجـ ـ فرنگستان
۱۳۰۴ ش .
تهران .

چاپ دوم

درمجـ ـ فردوسی . شم ـ ۱۱۹

از ص ـ ۱۰ تا ۲۱
۱۳۳۲ ش
تهران

ایفی ژنی

از: گوته
ترجمان : سعیدی ـ محمد
درپنج پرده

چاپ اول

۱۳۰۶ ش .

چاپ دوم

۸۷ ص .
ن ـ بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه

بابك

از : پرتواعظم ـ ابوالقاسم
درسه پرده
۲۴ ص .
۱۳۲۵ ش.
تهران
چ ـ پاکتچی

بار سیب

از : جرج برناردشاو
ترجمان : ش
کمدی سیاسی دردو پرده ویك تابلو
۱۱۴ ص .
ن ـ شرکت سهامی چهر
تهران

بازرس (رویزر)

از : ن ـ و ـ گوگول
ترجمه واقتباس از: شمیده ـ م ـ علی

کمدی در پنج پرده
۸۸ ص .
چ ـ توده ایران
تهران

باغ آلبالو
از : انتوان چخوف
ترجمان : علوی ـ بزرگ
کمدی درچهار پرده
۶۰ ص .
۱۳۲۹ ش .
تهران
ن ـ ك ـ سپهر
چ ـ رنگین

برای که برای چه
از : گاستن سربتنر
اقتباس بوسیله : گرمسیری ـ علی اصغر
درچهار پرده
مج ـ تئاتر . س ـ ۱
شم ـ۵ـ۶ـ۷
۱۳۳۱-۱۳۳۲ ش .

برای وطن
از : یقیکیان ـ ك
رشت
توضیح ـ نقل ازفهرست تربیت

بزم بهرام گور
تنظیم کننده : بهارمست ـ احمد
درام منظوم دردو پرده
۲۸ ص .
۱۳۲۲ ش .

تهران
چ ـ ارتش

بشر و مافوق بشر
از : جرج برناردشاو
ترجمان : کاشف ـ هاشم
درچهار صحنه
۱۴۳ ص.
ن ـ بنگاه شاهین شم ـ ۵
تهران

بقال بازی درحضور
از : ؟
مج ـ هولیوود س ـ ۱-۲
شم ـ ۱۷ ـ . . .

بقیه ازصفحهٔ اول
از : شیروانی ـ حسن
درسیزده برخورد
۱۲ ص .
ن ـ مج ـ خروس جنگی
چ ـ شرکت چاپ قیام

چاپ دوم
مج ـ علم و زندگی
شم ـ ۱۰
ازص ـ ۸۹۱ تا ۹۰۰
۱۳۳۱ ش
تهران

بیچاره جوانها
از : کریمی ـ مسعود (سایه بان)
دردو پرده
مج ـ سخن نو ـ شم ـ ۵

ازص - ۲۹تا۳۹ (پایان پردهٔ اول)
توضیح - بعلت تعطیل مجله ناتمام میماند

پادشاه غم ها

از : دارتی سیرز
ترجمان : دهقانی تفتی - ح - ب
۴۴ ص .
۱۳۲۵ ش .
اصفهان

پایان یك عمر یا «مرگ پیشه‌ور»

از : آرتورمیلر
ترجمان : سرود
۱۵۵ ص .
ن - کانون دنیا وهنر
چ - نقش جهان

پرندهٔ آبی

از : موریس مترلینگ
ترجمان : نوشین - عبدالحسین
فئری در پنج پرده وده تابلو
مج - موسیقی . س - ۱
شم . - ۷-۸-۹-۱۰
۱۳۱۸ ش
تهران

چاپ دوم

ن - امیر کبیر
۱۱۵ ص .
۱۳۲۸ ش .
تهران
چ - دانشگاه

پرورش خانوادگی

از : رجوی - کاظم
درچهار پرده
۵۶ ص .
۱۳۱۸ ش .
تبریز
ن - ك - سروش تبریز
ج - شرکت رضائی

پروین دختر ساسان

از : هدایت - صادق
درسه پرده
۴۸ ص .
۱۳۰۹ ش .
تهران
ن - ك - فردوسی
چ - فردوسی

چاپ دوم

۴۷ ص .
۱۳۳۳ش .
تهران
ن - مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر
چ - پیروز

پنج دلار

ترجمان : شمیده
روزنامهٔ تماشاچی-س-۱
شم - ۳ - ص - ۳
۱۳۳۱ ش .
تهران

پول

رجوع به (سه نقابدار) شود

پهلوان کچل

گلهای رنگارنگ

جلد ـ ۱
ازص ـ ۱۷۰ تا ۱۸۷
۱۳۱۲ ش .
تهران

پیر چنگی

از : ملاح ـ حسینعلی
(گرفته شده ازحکایات مثنوی)
مج ـ مروارید . س ـ ۱
شم ـ ۵ ازص ـ ۲۰۶ تا ۲۰۸
۱۳۳۲ ش .
تهران

پیش آهنگان ایران

از : هوانسیان دارفی ـ گیورك
درام وطنی درسه پرده
۴۱ ص .
اصفهان
چ ـ عرفان

پیش از ناشتائی

از : ایوجین او نیل
ترجمان : چوبك ـ صادق
تراژدی دریك پرده
مج ـ سخن . س ـ ۲
شم ـ ۹
از ص ـ ۶۷۳ تا ۶۸۰

تأثیر زن وظیفه شناس درزندگی

از : نوشین ـ عبدالحسین
کمدی درسه پرده
۴۸ ص .
۱۳۰۹ ش .
تهران
ن ـ خاور
چ ـ خاور

تعارفات دروغی

از : ملاح ـ حسینعلی
دریك پرده
مج ـ مروارید . س ـ ۱
شم ـ ۴ ازص ۱۷۱ تا ۱۷۶
۱۳۳۲ ش .
تهران

تعارفهای دروغی

اقتباس از : بایگان ـ فضل‌الله
کمدی دریك قسمت .
مج ـ کارگر . س ـ ۱
شم ـ ۱۳ ـ ۱۴
تهران

تمثیل

رجوع بـه (کتاب تماشا خانه بزبان فارسی) شود .

تمثیلات

از : آخوند زاده
ترجمان : قراچه داغی ـ جعفر(میرزا)
شامل :
۱ـ ملاابراهیم خلیل کیمیاگر
۲ـ مسیو ژوردان (حکیم نباتات)
۳ـ خرس قولدورباسان (دزد خرس افکن)
۴ـ وزیرخان لنکران
۵ـ مرد خسیس
۶ـ وکلای مرافعه
۷ـ یوسف شاه سراج

رجوع به (کتاب تماشاخانه بزبان فارسی) شود .

توپ لاستیکی
از : چوبك ـ صادق
کمدی دریك پرده
ضمیمه ـ ك ـ انتری که لوطیش مرده بود
از ص ـ ۹۱ تا ۱۴۱
۱۳۲۸ ش .
تهران
چ ـ انستیتو ایران فرانسه

تولن (مدفن ناوگان جنگی فرانسه)
ترجمان : شیبانی ـ ع
۱۵۰ ص .
تهران
چ ـ شرکت سهامی چهر

تیسفون
ابرا درشش پرده
۲۰۴ ص .
۱۳۱۳ ش .
تهران
چ ـ مجلس

ثید
یا
مبارزهٔ عشق ووظیفه
از : پیر ـ کرنی
ترجمان : ناسوتی ـ عطاءالله
تراژدی درشش پرده
۱۰۰ ص .

شیراز
ج ـ مصطفوی

جریدهٔ فلاحت
از : مارك‌تواین
ترجمان : اعتصام‌الملك ـ یوسف
دردو پرده
مج ـ بهار س ـ ۲
شم ـ ۸ـ۹
۱۳۰۰ ش .
تهران

چاپ دوم
مج ـ بهار جلد ۲
از ص ـ ۴۰۳تا۴۱۵
۱۳۳۱ ش .
تهران
ن ـ ابوالفتح اعتصامی
چ ـ مجلس

جشن سالانه
از : چخوف
ترجمان : دا شور ـ سیمین (دکتر)
کمدی دریك پرده
ضمیمه کتاب تیفوس
از ص ـ ۶۶تا۷۳
تهران

جعفرخان ازفرنگ آمده
از : مقدم ـ حسن (علی نوروز)
کمدی دریك پرده
۱۳۰۱ ش
ن ـ ایران‌جوان ـ نمرهٔ ۲
چ ـ فاروس

چاپ دوم
۲۹ ص .
۱۳۲۱ ش .
تهران
ن - بنگاه پروین - س - ۲ . شم - ۳۹
چ - شرکت چاپ طلوع

جنگ مشرق ومغرب
یا
داریوش سوم (کدمانس)
از : یفیکیان
تراژدی درپنج پرده
۷۷ ص .
رشت
چ - عروةالوثقی

جولیوس قیصر
از : ویلیام شکسپیر
ترجمان : بهادر - محمد (میرزا .)
۱۳۰۴ ش
بصره
کاظمیه

جویبار درخشان
از : چارلز مورگان
ترجمان : حداد - ابوالقاسم
درسه پرده
۱۲۲ ص .
۱۳۱۹ ش .
تهران
چ - ایران

جیجك علیشاه
یا
اوضاع دربار درچند سال پیش
از : بهروز - ذبیح‌الله
کمدی انتقادی درپنج پرده
۴۸ ص .
۱۳۰۱ ش .
برلین
ن - ایرانشهر
چ - ایرانشهر

چاپ دوم
۴۶ ص .
۱۳۲۰ ش .
تهران
ن - پروین
ح - بهار

چاره جوئی
از : آلفرد ژهری
ترجمان : عزیزی - ناصر
کمدی دریك پرده
۵۸ ص .
۱۳۲۹ ش .
تهران
چ - رنگین

چراغ
از : جنتی عطائی - ابوالقاسم (دکتر)
درام رادیوئی
۵ ص .
۱۳۲۶ ش .

تهران
توضیح: ـ همراه با ترجمهٔ فرانسه.

چنگ رودکی

از ملاح ـ حسینعلی
تابلو موزیکال در دو تابلو
مج ـ مروارید س ـ ۱
شم ـ ۱ از ص ـ ۲۴ تا ۲۷
۱۳۳۱ ش.
تهران

چیترا

از: رابندرانات تاگور
ترجمان: مجتبائی ـ فتح‌الله
در یک پرده
مج ـ سخن س ـ ۵
شم ـ ۷ از ص ـ ۵۱۳ تا ۵۲۶
۱۳۴۳ ش.
تهران

حاجی ریائی خان
یا
تارتوف شرقی

از: کمال‌الوزاره محمودی ـ احمد (میرزا).
درسه پرده
۳۷ ص.
۱۲۹۵ ش.
تهران
چ ـ فاروس

حافظ

از: حجازی ـ محمد (مطیع‌الدوله)
درسه پرده
۷۴ ص.
تهران

حاکم یکروزه

از. حطیبی ـ پرویز
کمدی رادیوئی
۱۹ ص.
ن ـ روزنامه حاجی بابا
تهران

حرم خلیفه هارون‌الرشید
یا
عزیز و عزیزه

«چهارشب ازالف لیل»
اقتباس توسط: شهرزاد ـ رضا کمال
(از «آنژلو» اثر ویکتورهوگو)
مج ـ مهر س ـ ۳
شم ـ ۷ـ۸ـ۹ـ۱۰
چ ـ مهر
توضیح ـ ازسن پنجم نمایشنامه تاآخر جداگانه نیزچاپ شده‌است.

حسن یا جادهٔ زرین سمرقند

از: جیمز ـ الروی ـ فلکر
ترجمان: سلطانزاده پسیان ـ حسینعلی
در پنج پرده
۱۵۹ ص.
تهران
ن ـ شورای فرهنگی بریتانیا
چ ـ رنگین

حق با کیست ؟
از : یقیکیان ـ ك
درام در سه پرده
۹٤ ص .
ضمیمه روزنامه ایران کبیر
رشت
چ ـ اتحاد رشت

حکام قدیم وحکام جدید
از : فکری ـ مرتضی قلی (مؤیدالممالك)
در سه پرده
روزنامهٔ ارشاد
شم ـ ۷۲۵ تا ۷۵۳
۱۲۹۳ ش
تهران

حکایت خرس قولدور بسان (دزدافکن)
رجوع به (تمثیلات) شود .

حکایت کربلا رفتن شاه‌قلی میرزا
رجوع به (مجموعهٔ تیاتر ملکم) شود.

حکایت وکلای مرافعه
رجوع به (تمثیلات) شود .

حکایت یوسف شاه سراج
رجوع به (تمثیلات) شود .

حکایت موسی ژردن حکیم نباتات
رجوع به (تمثیلات) شود.

حکومت زمانخان
از : ناظم الدوله (ناظم الملك)
میرزا ملکم خان (پرنس)
در چهار مجلس
٤۰ ص .
تهران
چ ـ مطبعه شاهنشاهی

چاپ دیگر
رجوع به (حکومت زمانخان) در (مجموعهٔ تیاتر ملکم) شود

خدا حافظ
از : و ـ اوربانف
ترجمان . فروشانی
یك پرده
مج ـ پیام نو
۱۳۲۵ ش .
تهران
ن ـ انجمن روابط فرهنگی ایران با ا ـ ج ش ـ س

خدعه و عشق
از : شیللر
از آلمانی بفرانسه : الکساندردوما
ترجمان : اعتصام‌الملك ـ یوسف (میرزا ... (خان)
در پنج فصل و نه پرده
۱۷۷ ص .
۱۳۲۵ ش .
تهران

خرس
از : چخوف
ترجمان : دری ـ حبیب‌الله
کمدی در یك پرده
مج ـ پیام نو

ن ـ روابط فرهنگی ایران با
ا ـ ج ـ ش ـ س

خروس سحر
از : نوشین ـ عبدالحسین
در سه پرده
مج ـ مردم
شم ـ ۸ ازص ـ ۵۸تا۱۱۸
۱۳۲۶ ش .
تهران

چاپ دوم
۶۲ ص .
۱۳۲۶ ش .
تهران
ج ـ تابان

خشم دریاچه
از : صفی
درام رادیوئی در یك آ کت
ك ـ کالار
از ص ـ ۴۵ تا ۴۷
رجوع به (**کالار**) شود

خواستگاری
از : انتوان چخوف
ترجمان : جوانشیر ـ ا
مج ـ ماهانه « جامعهٔ معلمین »
در راه فرهنك نو
س ـ ۱ شم ـ ۳
از ص ـ ۳۷ تا ۴۷
۱۳۳۱ ش .
تهران

خواهر و برادر
از : گوته
ترجمان : کردبچه (مهندس)
در یك پرده
مج ـ اطلاعات ماهانه
س ـ ۲ شم ـ ۶
از ص ـ ۵۳ تا ۵۸
۱۳۲۸ ش .
تهران

خیابان اسلامبول
از : پرتو اعظم ـ ابوالقاسم
در ـ ك . قاطی پاطی
از ص ـ ۸۹ تا ۹۴
۱۳۲۵ ش .
تهران
ج ـ رنگین

داستان خونین یا سرگذشت برمکیان
از : خلخالی ـ عبدالرحیم (سید)
در پنج پرده
۶۹ ص .
۱۳۰۴ ش .
تهران
ج ـ مجلس

دام عشق یا رمز سعادت و خوشبختی در ازدواج
از : آنده موروا
ترجمان : میکده ـ فریدون
مج ـ اطلاعات ماهانه
س ـ ۵ شم ـ ۵۵
از ص ـ ۴۳ تا ۴۵

۱۳۳۱ ش .
تهران

دختر گل فروش
فقر و عفت

از:حکمت شعار-محمدرضا(امیرحکمت)
در سه بخش
۴۸ ص .
۱۳۳۰ ش .
چ ـ خورشید

در اطراف سه یار دبستانی

از : درانی
مج ـ پشو تن ژغ
کال ۱۳ گنه ۷
از ص ـ ۲۲ تا ۳۵
۱۳۳۲ ش .
افغانستان

در اعماق اجتماع

از : ماکسیم گورکی
ترجمان : نوشین ـ عبدالحسین
در چهار پرده
۱۴۱ ص .
ن ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ دیگر

مج ـ پیام‌نو
س ـ ۱ ـ ۲
ن ـ انجمن فرهنگی ایران با ا ـ ج ـ ش ـ س

درام زندگی

از : مهیار ـ خسرو
در سه پرده
۸۰ ص
۱۳۲۵ ش .
تهران

در راه آزادی

از : پهلوان ـ موسی
در چهار پرده
۵۰ ص .
مشهد
ن ـ ك ـ رحمانیان
چ ـ شرکت چاپخانه خراسان

در راه مهر

از : بهروز ـ ذبیح‌الله
در پنج پرده
۸۳ ص .
ایران کوده
شم ـ ۱
۱۳۱۳ یزدگردی
ن ـ انجمن ایرانویج ـ دکتر محمد مقدم
توضیح ـ سه پرده از این نمایشنامه چاپ گردیده و ناتمام است.

در راه مکه
یـــــا
شهادت خواجه نظام‌الملك

از : نوزاد ـ فریدون
در پنج پرده
۷۰ ص .
۱۳۲۴ ش .
رشت
چ ـ جاوید

در سایهٔ حــرم
یا
شب در سرای امیر
از : لوسین برنارد
ترجمان ـ شهرزاد ـ رضا کمال
در سه قسمت و شش تابلو
ضمیمه ـ ك ـ زندگی و آثار رضا کمال
شهرزاد
ار ص ـ ۸۲ تا ۱۵۳
ن ـ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
چ ـ سینا
۱۳۳۲ ش .
تهران

درس زناشوئی
از : آندره موروا
ترجمان : مدن
۲۰۴ ص .
تهران
چ ـ کاوه

در عالم موسیقی
اقتباس از پیس مانژو
مثری موزیکال در یك پرده
مج ـ موسیقی س ـ ۱
شم ـ ۱ ـ ۲ از ص ـ۷ تا ۱۱
۱۳۱۸ ش .

در لباس زن
از : یقیکیان ـ ك
کمدی در یك پرده
۳۰ ص .

رشت .
چ ـ عروة الوثقی

دستهای آلوده
از : ژان ـ پل سارتر
ترجمان : آل احمد ـ جلال
در هفت تابلو
۱۵٤ ص .
۱۳۳۲ ش .
تهران
چ ـ تهران

دشمنان
از ماکسیم گورکی
ترجمان : کشاورز ـ کریم
در سه پرده
۹۳ ص .
۱۳۲٦ ش .
تهران

چاپ دیگر
مج ـ پیام نو س ـ ۳
شم ـ ۸
ن ـ انجمن روابط فرهنگی ایران با
ا ـ ج ـ ش ـ س

دوازده ماه
از : ساموئل مارشاك
ترجمان: علوی ـ بزرگ
مج ـ پیام نو
س ـ ۱ شم ـ ۸ ـ ۹
ن ـ انجمن روابط فرهنگی ایران با
ا ـ ح س ـ ش
تهران

دو تمثیل
حکایت وکلای مرافعه
حکایت یوسف شاه‌سراج
از :آخوندزاده
ترجمان : قراچه داغی ـ میرزاجعفر
۱۳۰۵ ص .
تهران
چ ـ کارخانه استاد محمد حسین
چاپ سنگی

دوزخ
از : ژان ـ پل‌سارتر
ترجمان . فرزانه ـ مصطفی
در یك پرده
٦٠ ص .
۱۳۲۷ ش .
تهران
ن ـ معرفت
چ ـ نقش جهان

دوشیزهٔ روستائی
اقتباس توسط : بایگان ـ فضل‌الله
مجـ ـکارگر س ـ ۱
شم ـ ۲۸ ـ ۲۹
تهران

دیار اشکبار
از : آهارونیان
ترجمان ملیك یانس ـ ماطه‌وس‌خان
در چهار پرده
۸۸ ص .
۱۳۲۹ ش .

تهران
ج. فاروس

رزم بیژن و هومان
تنظیم کننده : بهارمست ـ احمد
درام منظوم در چهار پرده
۳۰ ص .
۱۳۲۱ ش
تهران
چ ـ ارتش

رستاخیز سلاطین ایران درخرابه های‌مداین
از : عشقی ـ میرزاده
اپرا
۲٤ ص .
بمبئی
چ ـ مصطفائی

چاپ دیگر
دیوان عشقی
ازص ـ ۲۵ تا ۳۵
۱۳۲۱ ش .
تهران
چ ـ سپهر

چاپ دوم
ن ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر
توضیح ـ دیوان عشقی توسط آقای سلیمی تنظیم و چاپ‌شده است.

رستم وسهراب
اقتباس و تصنیف :

کاظم زادهٔ ایرانشهر - حسین
درام در پنج پرده
٦٤ ص .
۱۳۰۱ ش .
برلین
ن - ایرانشهر
چ - ایرانشهر

روان ایران یاشکست اهریمنان

از : بهارمست - احمد
۱۱ ص
۱۳۲۵ ش .
تهران

روز پذیرائی

از : وزیری- علینقی (خان)
نمایشنامه برای کودکان در یك پرده
در ـ ك - خواندنیهای کودکان
دفتر ۲
چ - تابان
تهران

روسپی بزرگوار

از : ژان - پل سارتر
ترجمان : نوشین - عبدالحسین
در یك پرده ودو تابلو
۳۲ ص .
۱۳۲۵ ش .
تهران
ن - نامهٔ مردم شم - ۱
چ - تابان
توضیح : در دوچاپ

رومئو و ژولیت
یا
لیلی و مجنون غرب

از: ویلیام شکسپیر
ترجمان : سامان - عزیزالله
۳۰۰ ص .
۱۳۱۷ ش .
تهران .
ن - مروج

رؤیا درشب نیمهٔ تابستان

از : ویلیام شکسپیر
ترجمان : فرزاد - مسعود
درام در پنج پرده
۱۵۱ ص .
۱۳۲۰ ش .
چ - مرکزی

ریش تراش اشبیلیه

از : بومارشه
ترجمان : ره آورد - حسن
کمدی در چهار پرده
۱۲۰ ص .
۱۳۲۷ش.
تهران
چ - رنگین

زادگاه ما

از : شیروانی - حسن
در چهار تابلو
۱۲ ص .
۱۳۲۹ ش .

تهران
ن ـ گیتی
چاپ دوم
مج ـ خروس جنگی س ـ ۲
شم ـ ۲ از ص ـ ٤ تا ۷
۱۳۳۰ ش .
تهران

زارع شیکاگو
اقتباس از مارك تواین توسط :
گابریل تیموری
ترجمان : کریم کشاورز
کمدی در دو پرده
٥٤ ص .
۱۳۲۹ ش .
تهران
ن ـ سپهر
ج ـ فردوسی
توضیح: رجوع به (جریدهٔ فلاحت) شود

زناشوئی
از : ؟
مج ـ تهران مصور شم ـ ٥۲۹
از ص ۲۰ تا ۲۲
۱۳۳۳ ش .
تهران

زنان دانشمند!
از : مولیر
ترجمان ره‌آورد ـ حسن
کمدی در پنج پرده
۱۱۹ ص .

۱۳۲٤ ش .
تهران
ج ـ علمی
توضیح ـ چند مجلس از این نمایشنامه در مجلهٔ هولیود چاپ شده است.

زندگی خیام
از : میمندی نژاد ـ (دکتر)
فانتزی در شش پرده
٥٦ ص .
۱۳۲٥ ش .
ج ـ موسوی
تهران

زندگی فردوسی
از : آذری ـ میرسید علیخان
درام درچهار پرده (سناریو برای فیلم)
۹٦ ص .
۱۳۲٦ ش .
تهران
ج ـ شعله‌ور
چاپ دوم
ن ـ ك ـ علمی
۱۳۲۸ ش .
تهران

زندگی یك خانوادهٔ کارگر
از : پایگان ـ فضل‌الله
در پنج پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۲ ـ ۳

ژاندارك یا
دوشیزهٔ اورلئان
از : شیللر
ترجمان : علوی ـ آقا بزرگ
درام در پنج پرده
۱۹۲ ص .
تهران
ن ـ ك ـ تمدن
چ ـ خورشید

ساعتی در چلوکبابی
از : سهیلی ـ مهدی
در ـ ك ـ نمك‌پاش
تهران

ساغر و لب
از : آلفرد دو موسه
ترجمان . شهرزاد ـ رضا کمال
مج ـ مهر س ـ ۲
شم ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲
تهران

سالمه
از : اسکار وایلد
ترجمان: شهرزاد ـ رضا کمال
درام در یك پرده
۱۳۰۱ ش .
تهران

سالومه
از : اسکار وایلد
ترجمان : ایرانی ـ هوشنگ
درام در یك پرده
۶۱ ص .
۱۳۲۷ ش .
تهران
ن ـ جهانگیری
چ ـ نقش‌جهان

ستاره و فروغ
از : وفا ـ نظام
در چهار پرده
۸۳ ص .
۱۳۲۰ ش .
تهران

ستون پنجم
از : ارنست همینگوی
ترجمان : سرود
۱۱۷ ص.
۱۳۳۳ ش .
تهران
ن ـ کانون دنیا و هنر
چ ـ نقش‌جهان

سرباز شکلاتی
از : برنارد شاو
ترجمان : دانشور ـ سیمین (دکتر)
در سه پرده
۱۱۶ ص .
تهران
ن ـ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر
چ ـ دانشگاه

سر راهی
از : بایگان ـ فضل‌الله
درام در یك صحنه

مجـ - کارگر س ـ ۱
شمـ - ۱۷ - ۱۸
تهران

سرگذشت

از : آرتور شنیتزلر
ترجمان : چوبك ـ صادق
دریك پرده
مجـ ـ سخن س ـ ۳
شمـ - ٦ - ۷ از ص ـ ٤۱۷تا ٤۳۰
۱۳۲۵ ش .
تهران

سرگذشت اشرفخان

رجوع به(**مجموعهٔ تیاترملکم**) شود

سرگذشت پروانه

در چهار پرده موزیکال
۳۷ ص .
۱۳۱٦ ش.
تهران
ج ـ برادران اقبال «توانا»

سرگذشت مرد خسیس

رجوع به (**تمثیلات**) شود

چاپ دیگر

۱۰۰ ص .
چاپ سنگی
تهران

سرگذشت وزیرخان لنکران

از: آخوندزاده ـ فتحعلی
ترجمان : قراچه داغی ـ جعفر(خان)

کیفیت تمثیل درچهار مجلس
۷٦ ص .
۱۳۰۱ ش .
لاهور
ن ـ شیخ مبارك‌علی
چ ـ روتری پرتینك ورکس
چاپ سنگی

چاپ دیگر

۵۳ ص .
تهران
۱۳۰۸ ش .
لندن

چاپ دیگر

متن وترجمهٔ انکلیسی
باهتمام: گای‌لوسترانج-و.ه ـهگرد

چاپ دیگر

رجوع به (**تمثیلات**) شود

سرنوشت پرویز

از : اویسی ـ علی محمد (خان)
نمایشنامهٔ منظوم در دو پرده
٤٦ ص .
۱۲۸۹ ش .
اسلامبول

سروش و نیلا

از : هومبر دونیك
ترجمان : وزیری ـ علینقی (خان)
نمایشنامه برای کودکان درسه پرده
دفتر ـ ۱

سفر هشتم سند باد
از : ا ـ ت
دریك پرده
مج ـ سخن س ـ ٤
شم ـ ٢ از ص ـ ٩١ تا ٩٦
١٣٣١ ش .
تهران

سلیمه
از . یقیکیان ـ ك
رشت
توضیح ـ کتاب دیده نشد .

سنت‌جون
از : جرج برناردشاو
ترجمان : کاشف ـ هاشم
در شش پرده
١٢٠ص .
١٣٢٧ ش .
ن ـ بنگاه شاهین ـ ضمیمهٔ سالنامه

سوء تفاهم
از : آلبر کامو
در سه پرده
٨٣ ص .
١٣٢٩ ش .
چ ـ تابان

سویل
از : جبارلی ـ جعفر
ترجمان : روشنیان
کمدی درام درچهار پرده
٥٦ ص .
رشت
چ ـ فردوس

سه ستاره
از : عزیزی ـ ناصر
کمدی در یك پرده
٢٨ ص .
١٣٢٨ ش .
تهران
چ ـ پیمان

سه عروسی دریك‌شب
اقتباس بقلم : نصر ـ علی (سید)
کمدی دریك پرده
درمجموعهٔ نمایشنامه‌های پرورش افکار
از ص ـ ١١٢ تا ١٢٤
١٣١٨ ش .

سه نقابدار
از : شارل مره
ترجمان : کاراکاش ـ هایك
در یك آکت
٣١ ص .
بضمیمهٔ نمایشنامه :

پول
از : میشو
کمدی دریك پرده
از ص ـ ٣٣ تا ٦٣
ن ـ حکمت
چ ـ موسوی

شاعر
از : پل سیمرغ
کمدی در یك پرده
گلهای رنگارنك

جلد ـ ٥
از ص ـ ١٢٤ تا ١٣٩
١٣١٣ ش .
تهران

شام شب عید
از : ترنتون ویلدر
ترجمان : هنرمندی ـ حسن
در یك پرده
مج ـ سخن س ـ ٥
شم ـ ٥ از ص ٣٧٧ تا ٣٩٣
١٣٣٣ ش .
تهران

شاه ایران وبانوی ارمن
از : بهروز ـ ذبیح‌الله
درچهار رده (سناریو)
٥٨ ص .
تهران
چ ـ فاروس

شاهزاده هومبورك
از : هانریش کلایست
ترجمان : محسن خواجه‌نوری
درام در پنج برده
٧٦ ص
١٣٣٣ ش .
تهران
چ ـ اختر شمال

شاه عباس
از : جلالی ـ علی
مج ـ اطلاعات هفتگی

شرم
از : مستجاب‌الدعوه ـ کمال‌الدین

درام رادیوئی
مج ـ ذره‌ها

شمع و پروانه
تنظیم کننده : گرمسیری ـ علی‌اصغر
٤ ص .
چ ـ سیروس

شوخی اول فروردین یا
پردهٔ چهارم از تآتر «قاضی همدان»
از : معاصر کرمانی ـ حسن
کمدی در یکپرده
١٧ ص .
١٣٠٧ ش .
تهران
چ ـ فردوسی

شهربانی بیدار است
در ـ مج ـ شهریر

شیدوش وناهید
یا
عشق و مردانگی
از : فروغی ـ ابوالحسن (میرزا)
درام منظوم در پنج پرده
درمجموعهٔ اشعارفروغی ازص ـ ٣٩تا
١٢٠
١٢٩٥ ش .
تهران
چاپ سنگی

شیر درمیدان
از : ایلیا ارنبورك
ترجمان : مهرداد ـ عباس
کمدی در پنج پرده

۷۱ ص .
۱۳۲۹ ش .
تهران
چ ـ رنگین

صادق ممقلی داروغهٔ اصفهان یاشرلوك هلمس ایران

از : مستعان ـ کاظم (میرزا)
۱۳۰٤ ش .
تهران

صحنهٔ از زندگی

اقتباس بقلم : بایگان ـ فضل‌الله
دریك پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦
تهران

ضحاك

ترجمه ازترکی عثمانی
امیرتومان ـ ابراهم (میرزا. خان)
۱٤۰ ص .
۱۲۸۲ ش .
تهران
چ ـ خورشید
چاپ سربی

طبق مقررات

اقتباس توسط : بایگان ـ فضل‌الله
دردوقسمت
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۸ ـ ۹
تهران

طبیب اجباری

ز : مولیر
ترجمه اقتباس از: اعتماد السلطنه ـ محمد حسن خان
کمدی درچهار پرده
۱۰۳ ص .
۱۲۹۱ ش .
تهران
ن ـ ك ـ خورشید
چاپ سیروس

طریقهٔ حکومت زمانخان ـ بروجردی و سرگذشت آن ایام

رجوع به «مجموعهٔ تیاتر ملکم» شود

طلب کار و بدهکار

اقتباس توسط : نصر ـ علی (سید)
کمدی دریك پرده
مجموعهٔ نمایش‌نامه های پرورش‌افکار درتابستان ۱۳۱۸ ش .
تهران
از ص ۱۰۲ تا ۱۰٦

عباسه خواهر امیر

از : شهرزاد ـ رضا کمال
درام دریك پرده
زندگی وآثار رضا کمال ـ شهرزاد
از ص ـ ٤۰تا٦۳
ن ـ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر
۱۳۳۲ ش .
تهران

عتاب شیرین

اقتباس توسط : جلالی ـ علی
(ازخسرو شیرین نظامی)
در مج ـ اطلاعات هفتگی س ـ ٥
شم ـ ۲٤۳

۱۳۲٤ ش .
تهران

عجب پوکری

اقتباس توسط ـ نصر ـ علی (سید)
کمدی دریك پرده
مجموعهٔ نمایشنامه های پرورش افکار
درزمستان ۱۳۱۸ ش .
تهران
از ص ـ ۹ تا ۲۱

عدالت بشر

از : عصار ـ میر عماد الدین خان (آشفته)
درچهار پرده
۳۵ ص .
۱۳۱۲ ش .
تهران
ج ـ ن ـ ك ـ بروخیم

عروس داماد برج ایفل

از : ژان کوکتو
ترجمان : آل احمد ـ جلال
دریك پرده
مج ـ اندیشه و هنر س ـ ۱
شم ٤ ـ از ص ۲۱۱ تا ۲۲۰
۱۳۳۳ ش .
تهران

عروسی جناب میرزا

اقتباس طاهر میرزا ـ حاجی محمد (شاهزاده)
درچهارفصل
۷۸ ص .
۱۲۸۱ ش .
تهران
ن ـ شرکت دانش
ج ـ در دارالخلافه الباهرالناصر
کاتب ـ شکرالله
چاپ سنگی

عروسی مجبوری

از: مولیر
ترجمان : قاجار ـ حسینقلی (شاهزاده عمادالسلطنه)
درهفده پرده
۸۳ ص .
۱۲۹۰ ش .
تهران
چاپ سربی

عشاق معاصر

از : نوری ـ علی‌اصغر
در چهار پرده
٦۲ ص .
۱۳۱٦ ش .
تهران
ن ـ قدس شاهی
ج ـ شرکت چاپ رنگی

عمر و لیث و سهل
یا
عبدالله و فاطمه

از : همایون فرخ ـ عبدالرحیم
اپرت درپنج پرده
۳۲ ص .
تهران
ج ـ پاکت چی

عوامفریب سالوس
از : مولیر
اقتباس توسط : نصر - علی (سید)
کمدی درسه پرده
مجموعهٔ نمایشنامه های پرورش‌افکار
در تابستان ۱۳۱۸ ش .
تهران
ازص - ۱۱۲ تا ۱۳۹

فاجعه یا راه خونی
از : یقیکیان - گریگور
ترجمان : شامیریانس - میرزا میکائیل
درام دریك پرده
۲۵ ص .
ن - فرقهٔ سوسیال‌دموکرات‌منچلی - کیان - شعبهٔ تهران شم - ۲
چ- ماروس

فاوست
از : گوته
ترجمان : بنی‌صدر - عباس
۱۳۰ ص .
ن - بنگاه افشاری
چ - فردوسی

چاپ دوم
ترجمان : کسمائی حسین

فرار
از : ماتیو . ف . کریستوفر
ترجمان : کریمی - محمود (سایبان)
درام دریك پرده
مجـ - سخن نو س - ۱
شم - ٤ ازص ۲۷تا۳٤
۱۳۲۷ ش .
تهران

فروز و فرزانه
از : وفا - نظام
در پنج پرده
۹۲ ص .
تهران

فضولی موقوف
از : پسیان - ماه طلعت
چ - مظاهریان

فلسفهٔ خلقت
از : مهیار
کمدی درسه پرده
٤۰ ص .
تهران

قاضی همدان
از : معاصر کرمانی - حسن
پردهٔ پنجم نمایشنامه (یك‌پرده)
۳۳ ص .
۱۳۰۷ ش .
تهران
چ - تمدن

قدرت جهل
از : تولستوی
ترجمان : علوی - حمید
در پنج پرده
۷۰ ص .
مجـ - پیام نو - س ۲ شم- ۸
تهران
ن - انجمن‌فرهنگی‌ایران‌با ا.ج.ش.س

قربانعلی کاشی
از عشقی - میرزاده

در دو پرده
دیوان عشقی
از ص ـ ۳۵ تا ۵۲
۱۳۲۱ ش .
تهران
چ ـ سپهر
چاپ دوم
ن ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر

قمار
از بایگان ـ فضل‌الله
در یك پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۱۱ ـ ۱۲
تهران

قمار بازان
از : نیکلا ـ کوگول
ترجمان : امید ـ ا
در یك پرده
ضمیمهٔ کتاب انتقام موحش
از ص ـ ٦۳ تا ۱۰۸
۱۳۳۳ش .
تهران
ن ـ ك ـ ایران
چ ـ شرکت چاپ میهن

کاکائی
از : انتوان‌چخوف
ترجمان : آذریان ـ باقر
در چهار پرده
مج ـ پیام نو س ـ ۵
شم ـ ۱۲
٦۱ ص.

تهران
ن ـ انجمن روابط فرهنگی ایران با
ا ـ ج ـ ش ـ س

کالار
از : صفی
در سه‌پرده وهجده سن
٤٦ ص .
ن ـ مطبوعاتی پولاد

کالیگولا
از : آلبر کامو
ترجمان : خسرو ـ جمشید
در چهار پرده
۷۲ ص .
۱۳۲۹ ش .
تهران
ن ـ کانون شهریار
چ ـ ایران

کاوهٔ آهنگر
از: لاهوتی کرمانشاهی ـ ابوالقاسم
در شش پرده
۵۲ ص .
۱۳۲۵ ش .
تهران
چ ـ رنگین

کتاب تماشاخانه بزبان‌فارسی
از : فتحعلی آخوندزاده
ترجمان : قراچه‌داغی ـ جعفر(میرزا)
شامل :

۱ـ حکایت خرس قلدور باسان (دزد افکن)
در سه‌مجلس

۷۰ ص .

۲- حکایت وکلای مرافعه

در سه‌مجلس

از ص ۷۱ تا ۱۳۹

۳- حکایت ملاابراهیم کیمیاگر

در چهار مجلس

از ص - ۱۴٤ تا ۱٦۹

۱۳۰۲ ش .

پاریس

چ - مطبعهٔ دارالسلطنه پاریس

کتك خورده واز خود راضی

از : آله ژاندروکازونا

اقتباس توسط : هنرمندی - حسن

در دو تابلو

۲٤ ص .

۱۳۳۳ ش .

تهران

ن - مج - فردوسی

کسب وکار میسزوارن

از جرج‌برناردشاو

ترجمان علوی - بزرگ

در چهار پرده

۱۱۳ ص .

کمدی تراژدی

از : و . س - گیلبرت

ترجمان : کریمی - مسعود (سایبان)

در یك پرده

مج - سخن‌نو س - ۱

شم - ۳ - ٤

۱۳۲۷ ش .

تهران

کمروئی

از : پل‌هرویو

ترجمان : کریمی - مسعود (سایبان)

در یك پرده

مج - سخن نو س - ۱

شم - ۱ ازص - ۳۱ تا ٤۲

۱۳۲۷ ش .

تهران

کوهولین

رستم ایرلندی

از : ویلیام باتلرییتز

ترجمان: فرزاد - مسعود

درام در یك‌پرده

۲۲ ص .

تهران

کیفر

اقتباس‌توسط . (ج) کریمی - منصوره

درام رادیوئی

روزنامهٔ تماشاچی س - ۱

شم - ۲ ص - ۳

تهران

گردش ییلاق

اقتباس توسط : بایگان - فضل‌الله

دریك پرده

مجموعهٔ نمایشنامه های پرورش افکار

زمستان ۱۳۱۸ ش .

تهران

از ص - ۳٦ تا ٤۲

چاپ دیگر

مج - کارگر س - ۱

شم - ۳۰ ص - ۱۰ - ۲۲

گلنار و نوروز
از : نصر ـ علی (سید)
درام در سه پرده
مجموعهٔ نمایشنامه‌های پرورش افکار
۱۳۱۸ ش
تهران
از ص ـ ۸۵ تا ۱۲۰

گنجینهٔ احمدی
از طهماسب میرزا. احمد بن لطفعلی بن مؤیدالدوله
۱۴۰ ص .
۱۲۸٤ ش .
تبریز
چ ـ خلیفه گری

گیتی
اقتباس توسط ، بایگان ـ فضل‌الله
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۲٤ ـ ۲۵

گیوم تل
از : شیللر
ترجمان : میکده
مج ـ مهر

لج و لجبازی
از : گرمسیری ـ علی‌اصغر
کمدی در یک پرده
مجموعهٔ نمایشنامه‌های پرورش افکار
۱۳۱۸ ش .
تهران
از ص ـ ٤۲ تا ۷۰

لغزش
از : بایگان ـ فضل‌الله
در یک پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۲۷ ـ ۲۸
تهران
توضیح : این نمایشنامه در مجلهٔ هنرمندان نیز یکبار بچاپ رسیده است.

مادر وطن
از : شاهرخ ـ ارباب اولاطون
درسه پرده
۲۳ ص .
تهران
ن ـ جمعیت نکیسا
چ ـ پروین

مارگریت
از : الکساندر دوما
ترجمان قاجار ـ عبدالحسین بن مؤیدالدوله
در پنج فصل
۱۱۱ ص .
۱۲۸۰ ش .
چ ـ خورشید
چاپ سربی

ماری استوارت
از : شیللر
ترجمان : میکده
تراژدی تاریخی درچهار پرده
۱۳۷ ص .
۱۳۱۰ ش .
تهران
ن ـ مج ـ شرق

چاپ دیگر
ترجمان : کاشف ـ هاشم

در پنج بخش
۱۱۹ ص .
۱۳۲۶ش .
تهران
ن ـ بنگاه مطبوعاتی شاهین
چ ـ نقش‌جهان

مازیار
از : هدایت ـ صادق
درام در سه پرده
۵۳ ص .
۱۳۱۲ ش
تهران
چ ـ روشنائی
چاپ دوم
۱۳۳۳ ش .
تهران
ن ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

مالک بیگناه
اقتباس توسط : بایگان ـ فضل‌الله
کمدی دریك پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۲۹ ـ ۳۰
تهران

مالیات بردرآمد
کمدی دریك پرده
مج ـ شهریر
تهران

ماه پیشونی
از : شیروانی ـ حسن
در دو پرده
مج ـ کویر شم ـ ۱ ـ ۲
تهران

مجازات
از : بایگان ـ فضل‌الله
درام دریك پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۱۵ ـ ۱٦
تهران

مجموعهٔ تیاتر ملکم
از : ناظم‌الدوله ـ ملکم(پرنس‌میرزا)
شامل :
۱ ـ سرگذشت اشرف خان در آخر سنه ۱۲۲۲
درچهار مجلس
۳۵ ص .
۲ ـ طریقهٔ حکومت زمان خان بروجردی
در چهار مجلس
از ص ـ ۵٦ تا ۱۰۱
۳ ـ حکایت کربلا رفتن‌شاه‌قلی میرزا و سرگذشت‌آن‌ایام و توقف چند روزه در کرمانشاهان نزدشاه مراد میرزا حاکم‌آنجا
درچهار مجلس
از ص ـ ۱۰۲ تا ۱۴۳
۱۳۰۰ ش .
برلین
چ ـ شرکت محدود کاویانی

محمد چلبی
از . ؟
در بیست وسه مکالمه

قسمت اول کتاب :
چاپ سنگی (گراور)
۵۳ ص .
قسمت دوم کتاب :
چاپ سربی
۳۵ ص .
با حاشیه بزبانهای آلمانی و ترکی
ترجمه و تفسیر لغات واصطلاحات .
قسمت سوم کتاب :
بزبان آلمانی
۲۰ ص .
این نمایشنامه توسط :
لئوپلد به کوچ
(رئیس مدرسهٔ عالی وزارت امورخارجهٔ
امپراطوری وین) و
دکتر ماکزیمیلیان میتنو
(پرفسور السنهٔ شرقی در دانشکدهٔ
امپراطوری وین) تهیه و تفسیر و ترجمه
گردیده است .
۱۲۸۳ ش .
وین
چاپ گراوری

محمود آقا را وکیل کنید
از : حجازی ـ محمد (مطیع الدوله)
کمدی در سه پرده
۱۲۷ ص .
تهران
چ ـ برادران فروردین

مرخصی یکماهه
از : بایگان ـ فضل الله

در یك پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۳۲ ص ـ ۸
تهران

مرد تقدیر
از : جرج برناردشاو
ترجمان : شفا ـ شجاع الدین
کمدی تاریخی در یك پرده
مج ـ اطلاعات ماهانه س ـ ۱
شم ـ ۲ ازص ـ ٤۸ تا ۵۹
۱۳۲۷ ش .
تهران

مریض خیالی
از : مولیر
ترجمان : لاجوردی ـ مینو
کمدی درسه پرده
۷۵ ص .
ن ـ خاور
چ ـ خاور
تهران

مستنطق
از : ا ـ جی ـ پریستلی
ترجمان : علوی ـ بزورگ
در سه پرده
۰ ص .
چ ـ نهضت
تهران

مضار تریاك
از : بایگان ـ فضل الله

در سه پرده
مج ـ کارگر س ـ ۱
شم ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳
تهران

مظاهر محمدی

از : توفیق الحکیم
ترجمان :

معاشقات لوئی شانزدهم

از :
ترجمان . حشمت‌السلطان ـ محمدعلی
توضیح ـ کتاب دیده نشد .

معروف پینه دوز

اقتباس توسط: میمندی‌نژاد (دکتر)
در هفت پرده
از انتشارات پرندهٔ سیاه
آرزوهای بالدار
۸۰ ص .
چ ـ چهر
تهران

معشوقهٔ خدا

از : شیروانی ـ حسن
درچهار پرده
مج ـ قیام ایران ماهانه (خروس جنگی)
شم ـ ۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤
تهران

معلم کم آزار

از : فرزاد ـ مسعود
در یك پرده

افسانه ـ س ۲ جزوه ـ ۵۳
۹ ص .
۱۳۰۹ ش .
تهران
ن ـ خاور
چ ـ خاور

مفتخورها

از : گرگه‌ئی چی کی
مترجمین : بامداد، فرشته
در سه پرده و سه تابلو
۱۳۳۳ ش .
تهران
ن ـ ك ـ محسن
چ ـ خودکار ایران

مکتب عشق

از : شریف ـ علی اصغر
۱۳۱۳ ش .
تهران
ن ـ مهر
چ ـ دانش

ملکهٔ عقل وعفریت جهل

از : آیتی ـ عبدالحسین
در چهار پرده
۳٤ ص .
۱۳۱۲ ش .
تهران

ن ـ ك ـ دانش
چ ـ دانش

موضوع روسیه
از : کستانتین سیمونوف
ترجمان : کشاورز ـ کریم
در سه پرده وهفت تابلو
۱۲۳ ص .
۱۳۲۶ ش .
تهران

موناوانا
از : موریس مترلینگ
ترجمان : عمادی ـ کاظم
درام در سه پرده
۱۱۲ ص .
ن ـ بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه
چ ـ سینا
تهران

مون به به
از : موریس هنگن
ترجمان : دیهیمی ـ عطاءالله
کمدی در سه پرده
۸۵ ص .
تبریز
چ ـ امید

مهر و آبرو
ترجمه اقتباس توسط :
بینش آق‌اولی ـ تقی
درام منظوم درهفت پرده
۷۲ ص
۱۳۲۵ ش .
تهران
چ ـ نهضت

مهرو میهن یاآذربایجان‌چگونه ترك زبان‌شد
از : ارژنگی ـ رسام
٦٤ ص .
۱۳۲٤ ش .
تهران
چ ـ رنگین

مهمانی
از : ع ـ ا
کمدی در یك‌مجلس
روزنامهٔ اطلاعات
اول‌اسفند ۱۳۲۸ ش .
تهران

میدان دهشت
از : یقیکیان ـ ك
درام‌در سه پرده
٤۸ ص .
چ ـ عروةالوثقی
رشت

میرزا قهرمان
ترجمه اقتباس‌توسط: نصر ـ علی (سید)
مجموعهٔ نمایشنامه‌های پرورش افکار
در زمستان ۱۳۱۸ ش .

از ص - ۷۱ تا ۸۲
تهران

ناپلئون بناپارت
(تاج گذاری ومرگ)
از : الکساندر دومای بزرگ
ترجمان : حشمت السلطان (شاهزاده)
در بیست وسه پرده
۲۵۸ ص .
۱۲۹۲ ش.
تهران
ن - ك - گنج دانش - آلفا. شم-۲
چ - برادران باقرزاده

نامهٔ آذریان
سربازی وطن افتخار است
از : آزاد - افراسیاب (خان)
۱۷ ص .
۱۲۹۲ ش .
تهران

نامهٔ نادری
از : ؟
ترجمان بزبان ترکی : نریمان اف
ترجمان بزبان فارسی : تاج ماه آفاق الدوله
در چهار انجمن
۱۳۶ ص .
چاپ سنگی
تهران

وعدهٔ زردشت یاروح سلحشوری
از :آذری - علی (میرسید.. خان)
اپرا در یازده تابلو
۴۰ ص .
۱۳۰۹ ش .
تهران
ن -علی اکبر سلیمی صاحب مؤسسهٔ مربی
چ - اطلاعات

ولپن
از : بن جونسن
تنظیم شده توسط ژول رومن - استفان زوایك
ترجمان : نوشین - عبدالحسین
کمدی در پنج پرده
۹۶ ص .
چ - تهران
تهران

ویلهلم تل
از : فریدریش شیللر
ترجمان : کاشف - هاشم
در پنج بخش
۱۳۵ ص .
۱۳۲۶ ش .
تهران
ن - بنگاه مطبوعاتی شاهین شم-۳
چ - مهر

هملت
از: ویلیام شکسپیر
ترجمان : فرزاد ـ مسعود
مج ـ موسیقی س ـ ۲ ـ ۳
ادارهٔ موسیقی کشور
۲۰ ـ ۱۳۱۹ ش .
تهران
توضیح ـ بعلت تعطیل مجله نمایشنامه ناتمام مانده و قسمت آخر مجزا چاپ شده .

هیاهوی بسیار برای هیچ
از : ویلیام شکسپیر
ترجمان : نوشین ـ عبدالحسین
کمدی در دو بخش
۱۲۸ ص
۱۳۲۹ ش .
تهران
ن ـ ك ـ ایران

یتیم
اقتباس توسط : نصر ـ علی (سید)
در هفت سن
مجموعه نمایشنامه‌های پرورش افکار
۱۳۱۸ ش .
ازص ـ ۳۱ تا ۳۵
تهران

یحیی پیامبر
از: اسکار وایلد
اقتباس توسط : جنتی عطائی ـ ابوالقاسم (دکتر)
درام در یك پرده
مج ـ هولیود س ـ ۱
شم ـ ۱۷
تهران

یك درس مشگل
کمدی در یك پرده
شم ـ ۱
از ص ـ ۱۹ تا ۲۴
مج ـ شهر بر س ـ ٦
۱۳۳۰ ش .
تهران

یك دولار
از : دیوبد بینکی
ترجمان : کریمی ـ مسعود (سایبان)
مج ـ سخن نو س ـ ۱
شم ـ ۲ از ص ـ ۲٤ تا ۳۹
۱۳۲۷ ش .
تهران

یك وکیل خائن یا ریشارددار لنتون
از : الکساندر دوما و بروسپر کوبر
ترجمان : اعتصام الملك ـ یوسف
در پنج پرده وچهل مجلس
مج ـ بهار س ـ ۱

شم - ۸- ۹ - ۱۰- ۱۱
۱۲۹۸ ش .
تهران

چاپ دوم

مج - بهار جلد - ۱
ارص - ۳۱۳ تا ۳۷۱
۱۳۲۱ ش
تهران

ن - ابوالفتح اعتصامی
چ - مجلس

یوسف و زلیخا

از : حئیم - سلیمان (میرزا)
درام در پنج پرده و بیست و چهار مجلس
۹۵ ص .
چ - اتحادیه
تهران

کتاب اول : .... تا سال ۱۳۰۰ شمسی

گلچین آثار نمایش نویسان ایران

۱ ـ تئاتر حکومت زمان خان

از : پرنس میرزا ملکم خان ـ ناظم‌الملك (ناظم‌الدوله)

۲ ـ بقال بازی در حضور

از : ؟

۳ ـ عروسی جناب میرزا

از : حاج محمد طاهر میرزا

٤ ـ حاجی ریائی خان یا تارتوف شرقی

از : احمد محمودی (کمال‌الوزاره)

۵ ـ حکام قدیم ـ حکام جدید

از : مرتضی قلی ـ فکری (مؤید‌الممالك)

٦ ـ شیدوش و ناهید

از : ابوالحسن ـ فروغی

۷ ـ عروسی آحسین آقا

از : علی ـ نصر

پرنس میرزا ملکم خان ناظم‌الملك :

بسال ۱۲۴۹ هجری قمری درجلفای اصفهان بدنیاچشم گشود پدرش میرزا یعقوب که در جوانی اسلام پذیرفته بود و زبانهای روسی وفرانسه‌راخوب میدانست، ملکم‌را درکودکی برای تحصیل بفرانسه فرستاد. ملکم‌پس ازطی دورهٔ ابتدائی و متوسطه بمدرسه عالی پلی‌تکنیك رفت‌وضمن تحصیل درآنمدرسه برشتهٔ حقوق‌سیاسی نیز پرداخت وسرانجام ازآنجا فارغ‌التحصیل شد.

پس از مراجعت بایران چون مدرسهٔ دارالفنون در شرف افتتاح بود نامبرده بسمت مترجمی معلمین اطریشی تعیین شد. از آنجا که باعلم فیزیك آشنائی کامل داشت برای ارتباط بین‌مدرسهٔ دارالفنون و قصرشاهی دستگاه تلگرافی تعبیه کرد و بکارانداخت وباین مناسبت نام اوبعنوان نخستین ناقل دستگاه تلگراف‌ازاروپا به‌ایران، در تاریخ کشور ما بثبت رسیده. ملکم علاوه بر معلمی دارالفنون مترجم حضور شاه و مستشار میرزاآقاخان نوری‌صدر-اعظم شدو درهنگام بروز اختلاف بین ایران و انگلستان دربارهٔ هرات، بسمت‌مترجم ومستشار هیئت نمایندگان ایران باروپا رفت‌و دربازگشت بعلت خدمات شایسته‌ای‌که انجام داده بود مورد تقدیر و ترفیع قرارگرفت.

ملکم برای ادارهٔ امور کشور مقررات وآئین‌نامه هائی بنام«کتابچهٔ غیبی» و «تنظیمات» تهیه‌وتقدیم دربارکردو نقشه‌ای برای تاسیس فراموش‌خانه بتقلید ازاصول «فراماسونری فرانسه» طرح وایجادنمود.

دراوائل، ناصرالدین‌شاه نیزبااین دستگاه ارتباط داشت‌ولی بعدها ازآن‌منصرف شده‌حکم بانحلال آن‌داد.

ملکم پنهانی کار فراموش خانه راکه بنام «جامعهٔ‌آدمیت»

نامیده میشد اداره میکرد وضمنا رسالاتی در انتقاد از اوضاع مینوشت ودردسترس رجال قرار میداد که طبعا بعرض شاه میرسید (۱۲۷۸ هجری قمری)

درسال ۱۲۸۰ بعلت مخالفت بامیرزا محمدخان سپهسالار با عده‌ای بکشور عثمانی تبعید گردید ، ابتدا ببغداد و سپس باسلامبول رفت وبطوریکه مخالفین او مینویسند در این‌شهر مدتی بیکار بود و گویابرای‌ازدواج‌با«هانریت» ارمنی، مسیحی شد. پس‌ازمدتی در سفارت ایران بسمت مستشاری میرزا حسین خان بکار گمارده شد و بعدبعنوان ژنرال کنسول ایران بمصر رفت و بعدازچندی بعلت مخالفت باسلامبول فراخوانده شد .

در اینجارسالهٔ «مبداء ترقی» و«شیخ ووزیر»و نمایشنامه های خود را نوشت. بطوریکه مـی‌نویسند ملکم تحت تاثیرآثار نمایشی آخوندزاده قرار گرفته وآنهارا نوشته‌است‌وگویا یکی‌از نمایشنامه های‌ملکم که وی‌آنرا برای اظهار نظر برای آخوندزاده فرستاده بـود فعلا جزو اوراق و کتب موزهٔ اخوندزاده در تفلیس موجود میباشد .

درسال ۱۲۸۸ کـه میرزا حسین خـان ازسفارت اسلامبول بتهران‌آمد وبصدارت رسیدمیرزاملکم خان رااحضارو اورامستشار صدارت عظمی کرد. در سال ۱۲۹۵سمت‌وکالت مختار و نمایندگی ایران رادر کنگرهٔ برلن یافت‌و بپاداش خدمات ذیقیمت‌خود ترفیع مقام از وزیر مختـاری بسفارت کبری وعنوان «جناب اشرف» پیدا کرد و بعدها که‌خودرا «پرنس‌رفورماتور» (شاهزادهٔ اصلاح طلب) خواند، شاه باواجازهٔ استعمال عنوان‌پرنسی‌را داد.

بعد از مرك سپهسالار و روی‌کارآمدن مستوفی‌الممالك مخالفان ملکم درصدد برآمدنداسباب‌عزل‌وسقوط اورا فراهم‌آورند ولی او پیشدستی‌کردو مراتب را بعرض شاه رسانیده مورد محبت معظم‌الیه‌قرار گرفت‌و پس‌ازچندی‌سفیر کبیر ایران‌در لندن شد

درسال ۱۳۰۶ هنگام مسافـرت ناصرالدین شاه باروپا ، ملکم ازشاه استدعای اعطای امتیاز کارلاطاری رانمود ویك‌هزار لیره طلاهم پیشکشی‌دادو فرمانی گرفت . پس‌ازموافقت‌شاه‌چون‌ملکم به‌میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان‌ازاین‌بابت هدیه‌ای‌نداد، بین‌آنها شکراب‌شدواتابك‌پس‌ازمراجعت بایران‌شروع به‌فتنه‌انگیزی کرد

فتوائی از علماو فقهای زمان در تقبیح و تحریم امتیاز قمارخانه‌ئی که ملکم بااجازهٔ شاه دایر کرده بودصادر کردو تلگرافی دایر به لغو امتیاز به لندن فرستاد . ملکم برای خنثی کردن فعالیت مخالفین خود امتیازنامه رابیك شرکت انگلیسی به مبلغ چهل هزارلیره فروخت و تهران رادر مقابل عمل انجام شده‌ای قرارداد. شاه وقتی حقیقت امر را فهمیدعصبانی شدو امین السلطان که فرصت رامناسب دید ناصرالدین شاه راوادار بعزل ملکم خان نمود. ملکم که خودرا مظلوم و مغضوب می دانست در انگلستان دست بانتشار روزنامهٔ قانون زد . وآنرا وسیلهٔ دفاع از حیثیت وشرافت خودقرارداد .

انتشار روزنامهٔ قانون تا هنگام مرك ناصرالدین شاه ادامه داشت. پس ازدرگذشت شاه مخالفین ملکم ازمیان رفتند و موافقین وی روی کار آمدند وهمینکه دوست قدیمی او امین الدوله صدراعظم شد، مظفرالدین شاه را نسبت بملکم برسرلطف آورده او را بسمت وزیر مختار ایران در رم منصوب کرد. ووی تاسال ۱۳۲۶ قمری که بواسطه پیری و کسالت ممتد درسویس چشم از جهان فروبست دراین سمت باقی بود .(۱)

اینك نمایشنامهٔ : حکومت زمان خان

---

۱ ــ مأخذ : « مجموعهٔ آثار میرزا ملکم خان » تدوین محمد محیط طباطبائی چاپ دانش ۱۳۲۷ ــ تهران

تئاتر حکومت زمان خان

مجلس اول

طریقهٔ حکومت «زمان‌خان» در بروجرد و سرگذشت
آن‌ایام در ضمن چهارپرده تمام میشود

فهرست اسامی اعضاء مجلس :

زمان خان	حاکم
فرج بیك	فراشباشی
میرزا جهانگیر	ندیم و للهٔ‌حاکم
شمس علی بیك	ناظر
قاسم	ده‌باشی
کوکب	عاشق کش
آغا باجی	کارگذار او
حاجی رجب خوش ابرو تاجر	عاشق
یزدان‌بخش	نوکر حاجی رجب
دارطانوس ارمنی	شراب فروش
فراش	

ظاهراً این نمایشنامه بین سالهای ۱۲۸۰ – ۱۲۸۸ هجری قمری نوشته‌شده و بعداً بچاپ رسیده است

پرده اول

در سنهٔ هزار و دویست و سی‌شش ، «زمان‌خان» حاکم بروجرد، روانهٔ آنجاشده بعد ازورود و بعمل‌آمدن مرسومات پذیرائی واستقبال، عملجات خودرا جمع کرده دستورالعمل میدهد و بفرج بیك فراشباشی میگوید:

فراشباشی؟

فراشباشی بله خان!

خان حاکم میدانی چه خبراست یاخیر؟!

فراشباشی فرمایش بفرمائید .

خان حاکم دلم میخواهد امسال‌در این ولایت‌طوری حکومت و حرکت بکنیم‌که اهالی جمیع حکام و مباشرین دیوانی سابق اینجا را فراموش نمایند و تاعمر دارند از حکومت ما تعریف و تمجید بگویند .

فراشباشی از تصدق‌سرسرکار خان‌انشاالله خدمتی بجا بیاوریم‌که موجب نیکنامی سالهای‌سال بشودو تا دنیاهست بگویند .

خان‌حاکم بایداین اوایل‌خودرا بمردم بی‌طمع‌و باانصاف نمودو ازدزد ودغل وشراب‌وجنده جلوگیری‌کرد تا اینکه‌آدمی‌یك نیك‌نامی بارآورد آنوقت دیگر به‌بینیم چه‌خواهدشد .

فراشباشی بارواح‌خان مرحوم این‌بنده یکنفر، دندان طمع رابالمره کنده بجز ازخدمت‌وصداقت وملاحظهٔ آبروی‌ولینعمت‌خودمنظوردیگر نخواهم‌داشت.

خان‌حاکم ها بابا به‌بینم چه‌کاره‌ای!

فراشباشی انشاالله بنظر مبارك‌خواهدرسید(میآید‌بکنار صدا میکند یکنفر

فراش پیش می‌آید — بفراش میگوید)

پسر میروی بان گذر رجب لات نرسیده ، دالان بزرگی هست.. در زیر آن دالان در دست چپ خانهٔ سیم مال دارطانوس ارمنی است، زوددارطانوس را بردار بیار .

فراش بچشم (آهسته بخود میگوید امروز یکشنبه است آیا خانه باشد یا نه؟. با لندلند میرود در خانه دارطانوس رامی‌زند دارطانوس می‌آید)

دارطانوس(۱) آقا فراش، صباح شوما باخبر، فرمایشدی هاست ؟

فراش بیا بریم فراش باشی براتمیخواهد .

دارطانوس چه خاباراست، ناچا آرما سها داوا کرده اندیا باز موسورمانها خواب دیده‌اند، ارمنی بگیر بست؟.

فراش من چه میدانم مرد که اصول دین ممرسی زود باش بریم دیر شد !

دارطانوس جاشم آقا جاشم بیا بریم داوا نمیخواهد (به اتفاق فراش می آید خدمت فراشباشی رسیده سر فرود می آورد)

فراش باشی دارطانوس

دارطانوس بالی قوربان

فراشباشی دیروز یکی ازمجتهدین بسر کارخان رقعه نوشته بود که همسایه‌های دارطانوس ارمنی جمع شده آمده بودند در نزد این داعی که دارطانوس در ولایت اسلام شراب میفروشد والواط در خانه او شراب میخورند و دهل و فال و هرزگی مینمایند یا ما باید در این محله نباشیم یا دارطانوس، قدغن کنید دیگر شراب نفروشد وحالا حکم حاکم است بعد از این اگر یک بطری شراب فروختی پنجاه تومان باید بدیوان بدهی و هر چه خم و خمره و کاسه و کوره داری بشکنند .

دارطانوس باشی جان قوربان تومی روام؛ ارمنی چه ناصفمر داراد، دیوان سالی هزار تومان پول میگیرد ودویست تومان بیشتر کلانتر و کدخدا شلتاق میکنند« جه میدونام جه میدونام هم پول میخواهند هم قادغان، اگر موسورمانها سه فنجون نهار بخورند سه فنجون شام، هرگز مست نمی‌شوند خوب پس چرا شراب حرام شد»

۱- بالهجهٔ ارمنی

فراشباشی دارطانوس سوای این نمیتوان کرد، التزام را بنویس مهر کن بده برو، معطل نشو.

دارطانوس (سرش را بآسمان کرده و آه می کشد) **دراستواتس(۱)** آقاجان فارمایشد میکنید، اختیاردارید، امادرقیامت، آنروز پنجاه‌هزار سال، دست‌من‌ودامان‌تو، امسال‌خانه‌ام راگروگذاشته صدتومان باتنزیل قرض کردم کشمش‌وانگورخریده‌ام ازقضا بی باراکات انگورها را سرمازدوکشمس‌هم بسیارکم است ازاین‌طرف هم حاکم بازا میخواهد مورسومان بشد،مان‌پلان‌پلان شده بایدپارار کنم، برم در ایروان پالاگی بکنم ، دراستواس ، دراستواتس (یقه‌را پاره میکند و کلاه بر زمین میزند و می‌افتد روی دست‌و پای فراشباشی)

یاراش‌باشی داخیلم ، پاراشباشی داحیلم .

فراشباشی آ، آ دارطانوس، دیوانه شدی، چکارمیکنی مرد که، جهودبازی درآوردی؟!!

دارطانوس ای آقا، بیایك کار ثاباب بکن، چه‌طورمبشد، مان ارمنی تومو سورمان، مابندهٔ‌خدا هسیم هامامان، چاره این‌کاربا دست شما است، امان‌امان‌امان (دامن‌فراشباشی‌را میگیرد)

فراش باشی (بررحم آمده) دارطانوس تومیدانی چقدر من‌تورا دوست دارم، آخرچه کنم حکم‌حاکم است‌و مرك مفاجات، اما باوجود این بازبلکه انشاالله امشب کاری برای‌شما به بینم

دارطانوس ناماصابم فاسام ، منهم در کلیسا یك ناماز بوزورك بارای شما میکنم .

فراش باشی میدانی‌این همه‌اش بادعا نمیشود ، آخر... باید...حاکم... این جاها... (انگشت‌ها رابهم می‌مالد یعنی بایدپول‌داد)

دارطانوس (پیش‌رفته یواش بفراشباشی‌میگوید)هان حالاقامیدام،اول‌بگو بیست‌تومان پیشکش‌حاکم، ده کله قند ، يك كوپ اراق رازیانه مال شما ، تمام بکن جونم خلاص بشد ، باز بگو ارمانیها

۱- ای‌خدا !

خاسیس اند !

فراش باشی (به فراش) بگذار دارطانوس برود حالا وقت تنك است فردا من خودم درست میکنم.

فراش بله چشم (فراش در بین راه به دارطانوس میگوید) بمرك دارطانوس ، این سبیل‌ها را توی خون دیدم، لوطی لوطیانه، وقتی تو حرف میزدی من چه اشاره‌ها به باشی کردم که دارطانوس خوب آدمی است کارش را درست بکن، دیدی چه خدمت کردم .

دارطانوس (دست بجیب کرده پنجهزار هم بفراش میدهد و میگوید) بیا اینهم مال تو، آراق هم هر وقت میخواهی میدهم .

خان حاکم: در وسط باغ در کنار حوض نشسته با میرزا جهانگیر الله صحبت میکند عملجات در برابر صف کشیده ایستاده اند یك نفر فراش از جانب خان علی خان اوجاق علی بیك یوزباشی که از دوستان قدیم خان حاکم است رقعه می آورد که پس فردا شب مهمان خان حاکم خواهند بود خان حاکم بعد از خواندن رقعه رو میکند بشمس علی بیك ناظر و میگوید: این رقعه را بخوان!

ناظر (پیش میآید و رقعه را میگیرد و میخواند) بله خواندم .

خان حاکم پس فرداشب حضرات میآیند اینجا تدارك خوب ببین و بساط عیش بچین. یادت میآید پارسال مرا مهمانی کردند چه قدر اسباب و اوضاع عیش چیده بودند وضیافت قشنك نمودند، میخواهم مال تو بهتر از آنها باشد .

ناظر (از روی طعنه) بله

خان حاکم (به تغیر) این طور « بله » یعنی چه؟

ناظر (آهسته: خودت نمیدانی یعنی چه) خیر...

خان حاکم خیر و زهرمار هر وقت دو نفر آدم بمن وارد میشود تو همیشه اخمهات را تو هم میکشی و دماغ نحست را پائین می اندازی

که چه ؟.

ناظر سرکار خان اینجا حرفی نیست، مهمانی بمن‌چه‌دخلی دارد، مال‌پدر من‌نیست که. من درد دیگر دارم ، اما خیر...

خان‌حاکم لااله‌الاالله، باز بکنایه حرف میزند، مردکه خفه شو . بگو به بینم درد مرضت چه‌چیز است؟!

ناظر بسرمبارك سرکار خان همهٔ عملجات میدانند که‌جمیع لباسهای‌من پیش مردم گرو است ، هی قرض کرده خرج‌کار خانه میکنم، بحساب بنده رسیدگی بفرمائید، حسات قدیم را بپردازید، آینده را کم کم التفات بکنید، اقلا صدو پنجاه تومان به بنده میدادید دست وپایم باز میشد.

میرزا جهانگیر (بناظر) خیر شما آسوده باشید مخارج این دوسه‌روزه‌را روبراه بکنید من انشاالله همهٔ طلب شما را از خان‌میگیرم‌وبعد ازمهمانی خلعت هم برای‌شما خواهم گرفت .

(ناظر بیرون‌میرود خودبخودلندلندمیکند) بر پدراو لعنت که نوکری این قسم‌آدمهای بی‌عار را میکند، آدم اینقدر نفهم. جاکشی بهتر از این نوکریست ای‌تف بقبر پدرت!!!

(پرده‌انداخته میشود)

پرده دوم

میرزاجهانگیر (بخان‌حاکم‌میگوید) خان‌جان این‌تقصیر شما است، ناظر راست میگوید، آخر این‌طور که حکومت نمیشود که شمامیکنید، نه مداخلی نه‌چیزی، امثال شما روزی صدتومان مداخل دارند ، شمامرده‌شوری؛ دیگر ضامن بهشت و دوزخ‌مرده که نیستی،چند صباحی که حکومت دارید چهار شاهی مداخل خودتانرا بکنید وراه بروید، گور پدر رعیت، آنکه‌صاحب‌رعیت‌است درفکر نیست دیگر شما را کجا میبرند ، این حکومتها اعتبار ندارد ، فردا

یکی پیدا میشود پیشکش میدهد حاکم میشود، باز شما وطهران وکنج‌خانه، ما این‌طور نشده است‌شری ، شلتاقی، تفی بگیری ، تقی به بندی، رشوه مداخلی، بی‌حالتی نابکی؟!

خان‌حاکم (آهسته) مگرحاشیه نشینها میگذارند آدم درست حرکت بکند، شما راست میگوئید. همه اینها تقصیر فراش باشی است.

فراشباشی چرا سرکار خان ، من‌چه تقصیر دارم، چه کم خدمتی شده‌است؟

خان‌حاکم شما چه تعهدات بمن کردید وچه راه مداخـل‌ها نشان دادید ، مدتیست نه‌یك شراب خور گرمید و نه‌ازجنده‌ها خبر دارید و نه یك های هوئی‌ونه یك‌دوتومان‌مداخلی. یا فراشباشیگری نمیدانی، یا بمن راست نمیگوئی؛ کدام یکی است؟

فراش‌باشی (پیش‌آمده و میگوید) یقین قوهٔ حافظه خان تمام شده است، پریروز بخلاف این نصیحت میکردیـد، حالا طور دیگر حرف میزنید، نمیدانم از این‌فرمایشات چه‌منظور دارید؟

خان حاکم این‌روزها بسیار بی‌پول‌شده‌ام، قسط میزان‌ولایت‌هم‌پرداخته نشده‌است، به‌بین شرابخوری، جنده بازی،مداخل هوائی‌پیدابکن، اینطورکار از پیش نمیرود.

فراش‌باشی شما مرخص‌بکنید تـا من خدمت بکنم، پریروز بخلاف این میفرمودید (بیرون میآید صدا میکند) بچها یکی ده‌باشی قاسم را صدا کند (ده‌باشی‌قاسم میآید تعظیم‌میکند)

فراشباشی ده باشی‌قاسم؟

ده‌باشی‌قاسم بله‌قربان!

فراشباشی این روزها خان حاکم بی پول است و بـرای یومیهٔ‌کار خانه معطل است .

ده‌باشی‌قاسم قربان دراینصورت چه‌باید کرد؟

فراشباشی آخربه‌بین یکی از جنده‌های معروف راگیر بیاور یك چهل

پنجاه تومانی ازمیان درآر .

ده‌باشی قاسم کدام یکیرا، چه‌طور ؟

فراشباشی آن خانم کاشی کجاست ؟

ده‌باشی قاسم توبه کرده است وشوهر دارد.

فراشباشی بگم شیرازی چه میکند ؟

ده‌باشی قاسم ناخوشی کوفت گرفته ازکار افتاده‌است.

فراشباشی سکینهٔ عرقچین دوزچطوراست؟

ده‌باشی قاسم آن یکی پیر شده است، حالا جاکشی میکند

فراشباشی زیور گیس بلند چه‌فند است ؟

ده‌باشی قاسم این‌روزها سجاف زیور پهن است، بامیرآخور رفیق شده. فیل‌هم نمیتواند باو حرف بزند.

فراشباشی صاحب‌جان که این اوقات خوب ازآب درآمده‌است‌همه‌تعریف او را میکنند.

ده‌باشی قاسم حرف‌صاحب‌جان رانمیتوان‌زد، این‌روزها از وزیرآزادنامه دربغل دارد و مداخلهای خالصه‌جات شاهی تیول ایشان تشریف دارد .

فراش‌باشی هان، هان، یادم‌آمد. کوکب شاه وردی خانی. دیگر بهتراز آن نمیشود، عاشق‌کش وطراروگوش‌بر و ازهمه‌شیوه‌ای‌اطلاع دارد، البته اورا به‌بزیدیکی‌ازاین تاجرهای کلفت را دام‌بیندازد بگیرید، بلکه دویست سیصدتومان دست وپاکنیم

ده‌باشی قاسم بله‌بله درست فرمودید، خوب پیدا کردید، من اورا میبینم و قراری میگذاریم البته یکیرا بدام خواهدکشید، منتها چیزی‌هم بخودش میدهیم .

فراش‌باشی ده‌بروتدبیری‌بکن، بمرك داداشم که منصب کدخدائی‌را برای تو خواهم گرفت .

ده‌باشی قاسم سایهٔ شما که برسر ما باشد خودمان کدخدائیم، اما منصب دیوانی چیزدیگر است، خداوندسایهٔ شما را کم نکند من باقبالت رفتم(می آید یکنفر سردمدار روانه میکند پیش کوکب‌ودر میزند)

آقاباجی (کارگذار کوکب میآید‌دم‌در) چه میگوئی؟

سردم دار بخانم بگو ده‌باشی قاسم میخواهد خدمت شما برسدویك قلیان بکشد برود .

آغاباجی وا ایست تاجواب بیارم (میاید بکوکب میگوید) ده‌باشی قاسم آدم فرستاده است میخواهد بیاید شما را به‌بیند

کوکب بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، خیر باشد، دیگرچه‌خبر است؟! پریروز بود قند و چاهی ویك سرداری از برای ده‌باشی فرستادم، بازچه‌شده است، برپدر این‌کار لعنت، هرچه بدتر من‌پاره میشودوزن آقای فراشباشی در حمامها از سایهٔ سرمن صاحب سوزنی‌ترمه وطاس و سطل بزرك میشود، ای‌آغاباجی،آتش بجان اینها،همه‌تقصیر تواست، پارسال خواستم‌زن‌کاظم قشنك بشوم‌نگذاشتی‌چندروزی آسوده باشم ، خوب حالا برو بگو بیاید به‌بینم باز چه خوابی برام دیده .

آغاباجی (میآید‌دم‌در سردم دار میگوید)خانم عرض‌میکندتشریف‌بیاورید خانه خودتان است .

سردم‌دار (دوان دوان می‌آیدبده‌باشی‌قاسم میگوید) بسم‌الله تشریف‌بیاورید کوکب خانم خانه است .

ده‌باشی‌قاسم الحمدلله‌کار میخواهد درست دربیایدوحقه‌خوب‌سوار بشود (میآید وارد حیاط خانه کوکب‌میشود ازآغا باجی‌میپرسد) کوکب خانم تشریف دارند ؟

آغاباجی توی‌آن اطاق پنج‌دری روبروست.

ده‌باشی‌قاسم (وارد اطاق‌میشود) خانم سلام علیك

کوکب علیك‌سلام ده‌باشی‌جانم ، قربون سکل‌ماهت، چه‌عجب، خوش‌آمدی صفا آوردی، چطورشد یاد فقیرها راکردی . بارواح باجی‌جانم پریروزکه حمام میرفتم توی‌کوچه چشمم بشما افتاد دلم‌هوری ریخت ، خواستم بیام بات حرف بزنم آدم بودخجالت کشیدم

ده‌باشی‌قاسم خانم جانم بجان عزیزت، منهم میان اینها همه‌که هستند ، میلی که بشما دارم باحدی ندارم، همبشه‌میگویم‌آدم خوش‌سلوك و قاعده‌دان چه‌دخل دارد به‌پاره‌ای ..

کوکب البته ، البته ، ده‌باشی‌جان از دل بدل راهی هست. (صدامیکند) آغاباجی بیا بنشین اینجا، آغاباجی بورا بآن گیسهای‌سفیدت‌قسم میدهم، آنشب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از دهباشی کردم وچه‌حرفها زدم خوب‌آقای‌دهباشی اینها بکنار ، اگر من اینقدر از شما مهربانی ندیده‌بودم چرا ملك خودمرا گذاشته‌ام آمده‌ام درمحله شما اجاره‌نشینی میکنم، پس به بین که این همه برای خاطر شما است.

ده‌باشی‌قاسم خوب حالا بفرمائید به‌بینم‌کاروبارتان چطور است، بر شما چه میگذرد، شکار مکار تازه بدست‌آوردی یانه؟

کوکب آقاجان امسال چه سالیست، انگار میکنی مردم مرده‌اند، یکنفر زنده‌دل نمی‌بینم. ازهیچ‌کس بوی‌عشقی نمیآید،گویا جوانهاپیر شده‌اند ، آغاباجی میدان ازکسادی تمام رختهای من پیش زن خسرو خان‌گرو است، ازبرای خرجی یومیهٔ خودم معطلم.

ده‌باشی‌قاسم خیر غصه این چیزها را نباید خورد، دنیا دوروزاست،باید خوش‌گذرانید وخوش‌بود وبس .

کوکب بله درست است. اما خوش‌گذرانی هم دل خوش میخواهد ، پول میخواهد، مفت‌مفت‌که نمیشه خوش بود.

ده‌باشی‌قاسم من‌تدبیری‌بنظرم میآیداگرشما درست اقدام بکنی‌وشیوه‌ای

لاش نگذاری ، رفع همهٔ اینها میشود و از دست تنگی خلاص می‌شویم .

کوکب اهان بگو به بینم، خیر است انشاءالله.

ده‌باشی‌قاسم ای‌خانم، نگاه کن، بیا باحاجی‌رجب‌خوش‌ابرورفیق‌پارساله‌ات گرم بگیرو یکشب مهمانش بکن بیایداینجا بگیریمش، هم بخان حاکم خدمت کردی وهم‌کاری از برای خودت‌پیش انداختی.

کوکب (دست بصورت خود زده میگوید)ای‌وای، ای‌وای خاک‌بسرم تورا بخدا دست بردار این‌هم‌کارشد !؟

ده‌باشی حالادیدی‌زنها بعضی وقتهاعقل ندارند، این پدر سوخته پارسال چقدر بتوچاپ زدودروغ‌گفت و آخرهم پیش روی‌تو با طاوس خالدار چه‌عشق‌بازیها کرد ، دل تورا سوزاند، بازم میگی این چه‌کاریست !؟

کوکب (خود را بگریه وا داشته) آخ‌آخ چکنم‌بختم بسوزه، ده‌باشی‌جان، تورا بخدا به‌بین‌آن شاشوی پدر سوخته بانگشت‌کوچیکهٔ من میرزد ، وآن‌نامرد، منوول‌کردو آن شاشوی‌گندیده‌راگرفت

ده‌باشی‌قاسم د من هم‌همین‌را میگویم، حالا بیا تلافی‌بکن .

کوکب میترسم آنوقت بیشترسر زبانها بیفتم و بگویندکوکب بیحقوق است وبدقدم است دیدی‌رفیقشراگیرداد .

ده‌باشی(هاهاهاها) اینها همه‌خیال‌است، همه‌کس میداندکه‌حاجی رجب در حق‌شما چه بی‌صفتیها کرده است .

کوکب یکی‌دیگر میترسم، خان‌حاکم، که این طورشد، مرابگیرد وسر ندهد، آنوقت‌چه‌خاک برسرم بریزم ؟

دهباشی بجان‌فرزندهام، بمرك تقی، وبه‌نمکی که‌باهم خوردیم، ازاین‌چیز ها نیست، خاطرت جمع باشد تامن‌کاررا درست‌نفهمم پادرمیان نمیکنم .

کوکب (دست بزانوی خود میزند) وای‌ده‌باشی‌قاسم، اگر تواین خیالها را داشته باشی انشاالله روی‌زمین نباشی ...

نگو، نگو، خدا نکند، میخواهم من و حاجی رجب هرگز زنده نباشیم، حاجی رجب قربان یك موی سبیل مردانهٔ تو، ملاگفتم والا ایستاده‌ام بهرچه بگوئی، بگذار بگویند کوکب را در راه ده باشی قاسم کشتند.

ده باشی حالا تکلیف نو اینست. کاغذی مینویسی میدهی آغا باجی میبرد میدهد بحاجی رجب ویکشب از او وعده میگیری میآید همینکه آمد و نشست، مشغولش میکنی، چهار ساعت از شب گذشته من با دو سه نفر داخل خانه میشویم، شما را با او میگیریم. حاجی رجب آبروی خودشرا بهزار تومان نمیفروشد، بی‌صدا و ندا، همان شبانه دویست سیصد تومان از او میگیریم ولش میکنیم، تو همانجا سر جای خودت آسوده بنشین.

کوکب شما تشریف ببرید تا خبر من بشما برسد، بسیار خوب قرار همین است

ده باشی (برمیخزد و میرود) خدا حافظ شما

کوکب بسلامت دهباشی جان

(پرده انداخته میشود)

پرده سوم

ده باشی قاسم به خط مستقیم میآید و گفتگوئی که در مابین او و کوکب گذشته بود بفراشباشی عرض میکند از آن طرف کوکب قلم برمیدارد و بحاجی رجب کاغذ مینویسد باین تفصیل:

کوکب قربانت (**شد مدتی که گفت وشنو با تو رخ نداد- ای بی نصیب گوشم ای بینوا لبم**)عزیزدلم، هیچ میگوئی اسیری داشتم حالش چه شد- آخر بی‌وفائی تا کی وسخت دلی تا چند

(رضامباش جوانم امیرم ازغم‌تو - توهم‌جوانی‌ودر دل‌امیدها داری) ای بی‌انصاف و بی‌مروت ، بس است اینقدر بطاوس‌مناز ودل‌مراخون نکن ازخدا بترس: جدائی میکنند بنیاد مارا - خدا بستاند ازوی دادمارا من بااین زنی ، تا بمیرم دست از تو بر نمیدارم، تا تو باآن مردی‌خودت بامن چه کنی : ایدوست گلی بیادگاری بفرست - گرگل نبود نشان خاری بفرست - ازبهرخدا نه از برای دل من - این نامه که‌میرسد جوابی بفرست. باقی بقایت، کوکب‌فدایت الجواب، الجواب، الجواب .

کوکب(صدامیکندآغا باجی‌میآید) آغا باجی برو چادر چاقچور بکن زود زود این‌کاغذ را، در کاروانسرا ، بحاجی رجب برسان و جواب بگیر بیار.

آغا باجی همان حاجی رجب پارسالی رفیق تازهٔ طاوس‌خانم!

کوکب بله، بله همان است . کاغذرا که دادی، زبانی هم‌بگو خانم‌عرض میکند بجان طاوس‌خانم بس‌است دیگر اینقدردل‌مرا خون‌نکن، ناز وغمزه‌هم حدی‌دارد، بیشتر ازششماه مزه‌اش میرود.

آغاباجی بچشم (چادر کرده‌میآیددرحجرهٔ‌حاجی‌رجب) حاجی آقا سلام‌علیك

حاجی‌رجب (متعجبانه نگاه میکندکه این کیست) علیك سلام ؟

آغاباجی حاجی آقا یقین مرا نشناختی درست نگاه بکنید.

حاجی‌رجب بله یکچیزی بنظرم‌میآید، اما درست بجانمیاورم!؟

آغاباجی ای‌های ، بزرگان کم حافظه میشوند، من آنم که صدشب بیشتر خدمتها بشما کردم، قلیانها بدست شمادادم، آن‌مزه‌ها که‌تعریف میکردید و میخوردیداز یادتان رفته !؟

حاجی‌رجب (دستهایش را بهم میزند) ای دادبیداد ، توآغا باجی کوکب خانم نیستی؟ بیا به‌بینم ، احوالت خوب است، دماغت‌چاق است،

ای آغا باجی به بین قریب یك‌سال‌است که خانم‌خود بخود بخیل طاوس پدر سوخته از من برگشته هرچه کردم از دل این بیرون نرفت که نرفت .

آغا باجی حاجی جان ، دل زن نازك است، خصوصا ..... زنیکه بکسی میل داشته باشد چطور میتواند بـه بیندرفیقش بایکی دیگر راه میرود ، بحق‌خدا من بابن پیری قبول نمیکنم تا بجوانها چه رسد (هه‌هه‌هه) خوب حالا هم طوری نشده است ، ‌ملافی ممکن است، عریضه را بخوانید و جواب بدهید، اما ترا بخدا دل‌خانم را بدست‌بیار، از برای شما بسیار غصه‌خورده است، زبانی هم عرض‌کرد که اینقدر ناز وغمزه کفایت میکند، بیشتر ازاین‌مزه ندارد، ما فهمیدیم که شما ناز نازی تشریف دارید .

حاجی‌رجب (کاغذ را باز میکنند میخوانند) معلوم است که خانم ازمن زیاد رنجیده بوده شما تا قلیان بکشید من جواب مینویسم

حاجی‌رجب (قلم برمیدارد مینویسد) تصدقت گردم‌مادمن، کوکب‌من،قربان وفایت، جانم،عزیزم،روح‌روانم، آرام‌جانم :

جدائی‌تا نیفتددوست‌قدر دوست کی داند ؟

شکسته استخوان داند بهای مومیائیرا

کوکب‌جان: مدتی بود آتشم افسرده‌بود، آه‌کامد بازیادم‌آن عهود . انشاءالله اگر نمردم باز خدمت‌میرسم وچون‌جان‌شیرین در برت میکشم، جان‌پیشکشت سازم اگر پیش من‌آئی - دل‌روی‌نمایت‌دهم ار روبنمائی.خواهم‌که برافتادگی عاشق مسکین- رحم آری‌وکاهش جانم‌نفزائی. یابرشکر خویش مراسازی‌مهمان- یابرجگر ریش‌بمهمان‌من‌آئی باغ بی‌صفا نیست، اگر سرافرازم فرمـائی زهی دولت و اگر احضارم نمائی کمال سعادت ، رجب بفدایت. قربان‌روی ماهت .

(سر کاغذ را مهر کرده میگوید)
آغاباجی این جواب کاغذ، بیا این پنج ذرع اقابانو را هم پیراهن وچارقد بکن تابهم برسیم.

آغاباجی ای حاجی جان من مگر از برای مال دنیا خدمت شما اخلاص دارم، اینها چه چیز است، یکدانه فرزندم بمیرد شب و روز من دعاگو هستم .

حاجی رجب خیر آغاباجی اینها چه قابلیت دارد من میخواهم بیشتر از اینها خدمت بکنم، دعا برسان

آغاباجی خدا سایهٔ شما را از سر من کم نکند، مرحمت حاجی آقا زیاد.

حاجی رجب خوش آمدی آغاباجی جان

آغاباجی (جواب کاغذ را برداشته تند می آید پیش خانم) خانم مژده، کار درست شد، بیا این جواب کاغذ .

کوکب بارك الله هزار آفرین دست شما درد نکند (کاغذ را باز میکند میخواند تبسم کنان و پیش خود میگوید) بیچاره حاجی رجب، پشت سر هیچ خوابیده ای بیداری نباشد(!)(از آغاباجی میپرسد) آغاباجی، حاجی رجب را چطور دیدی، دماغی داشت یانه؟

آغاباجی مگر چه طور؟ میگفت ومیخندید و مثل بلبل چه چه میزد، حرفها زد، شوخیها کرد که دیگر نگو. آغاخانم بیا یك چیز دیگر هم بگویم، بقدر سیصد بار مال فرنك همه قماش افتاده بود جلو حجره اش میگفت منفعت اینها همه خاراهای نافنه تلی واطلسهای زری، مال کوکب خانم است!

کوکب [(آهسته) بله اگر ده باشی قاسم بگذارد] آقاباجی میخواهم یکشب حاجی را وعده بگیرم.

آغاباجی بسیار بسیار خوب، چه عیب دارد بگیر.

کوکب فرداشب چطور است؟

آغاباجی خیر، فرداشب شب شنبه است، آنوقت شب یکشنبه رامیبرد(!)از برای شب یکشنبه وعده بگیر.

کوکب (آری تو بمیری بز در قید جان است قصاب درفکردنبه) بسیار خوب حالا مینویسم ببر بده و جواب بگیر و بیار(قلم برمیدارد مینویسد) دور سرت بگردم، خط شریفت را خواندم‌چشمم‌روشن شد ودلم صفحهٔ گلشن. آرام جانم، بی‌تو نمانم، سرو روانم، زود دلم میخواهدماچت کنم، نازم کنی، نازت کنم وماچم کنی. انشاءالله شب یکشنبه را قدم‌رنجه‌فرموده سرافرازم‌نمائید. خوش ابروی من، رواق منظر چشم‌من آشیانهٔ تواست-کرم‌نماوفرودآ که خانه خانهٔ تواست. تصدقت‌شوم، آقاجان: اینقدرمنتظرم در ره شوق - که اگر زود بیائی در است بیا، بیا، بیا، بیا (سرکاغذ را مهر میکند زیرلب میخندد ومیگوید) صید را چون اجل اید سوی صیاد رود ۰ آغا باجی بیا برو زود برگرد.

آغاباجی بچشم، الان (زود میرود حاجی‌رجب درحجره نشسته است آغاباجی میرسد ومیگوید) بازم سلام‌علیك حاجی آقا.

حاجی‌رجب علیك‌السلام آغاباجی، آمدی؟ بیا خوب آمدی.

آغاباجی البته خوب آمدم، قربان کنیزی که داری بنده‌هستم. شماقدرمرا نمیدانید ولی من قدر شما رامیدانم.

حاجی‌رجب آغا باجی بنشین تا جواب بنویسم.

آغاباجی حاجی آقا من از درکاروانسرا که داخل‌شدم، حیدر نایب‌داروغه در حجرهٔ اولی نشسته بود چپ چپ بمن نگاه میکرد، دخیلم مرا نشناسد؟

حاجی‌رجب خیر آ،داروغه سگ کیست؟ قرار نشده که‌ازهر سگ‌وگربه بترسیم؟ اینها سالی پنجاه تومان‌ازمن‌پول‌میگیرند، حاجی‌رجب

است شوخی نیست برو انگوشه بنشین (آنوقت قلم برمیدارد و مینویسد) جان شیرینم، عمر عزیزم: ای مرحم‌ریش‌ومونس جانم شب یکشنبه رااحضارم فرموده بودی: بدین مژده گر جان‌فشانم رواست،وعدهٔوصل‌میدهی‌ترسم-عمرمن‌آنقدر وفانکند. انشاءالله اگر نمردم بسر میایم نه‌بپا: آنشب‌که‌تو را برهنه دربرگیرم- تاطبل‌قیامت‌نزندروزمباد. کوکبی: اندکی‌پیش توگفتم غم‌دل،میترسم -که دل‌آزرده‌شوی ورنه سخن بسیاراست.خوشابحال‌تو، من بیچاره، بایدساعت بساعت روزها را بشمارم تاکی شب‌یکشنبه‌برسدبیایم، قربان‌تو رجب والسلام (کاغذرامهرکرده میدهد به‌آغاباجی)

آغاباجی لطف‌شما زیاد، دیگر انشاءالله تا شب یکشنبه (در راه خود بخود میگوید) برپدر زنهای مکاره لعنت.آدم بـاین خـوبی را میخواهند از برای چهارشاهی از اعتبار بیندازند، تف‌تف بر هرچه زن بدکار است (میرسدوکاغذرا میدهدبدست کوکب)

کوکب (کاغذ را نخواند، میگوید) حالا بگو به‌بینم وعده دادیانه؟

آغاباجی من نمیدانم هرچه هست درمیان کاغذنوشته است‌بخوان وبه‌بین

کوکب (کاغذ را میخواند) بله وعده داده است. آغاباجی شمابایدزحمت کشیده بروی دهباشی قاسم را از کیفیت خبر بدهی؛ بگو ،آن کار درست شد، شب یکشنبه چهار ساعت ازشب‌گذشته بیاید،در خانه باز است؛ داخل‌بشودیکسر بیاید درمیان اطاق. اماطوری بکندکه مردنفهمدساختگی‌است. اول سه‌چهار تافحش‌آبکشیده بمن‌بدهد بعد درست میکنیم.

آغاباجی (جلدمیآید پیش‌دهباشی‌قاسم) خانم دعا رسانده میگوید: آن‌کار درست شد، شب یکشنبه چهار ساعت از شب‌گذشته بیائید، امـا طوری حرکت بکنیدکه حاجی رجب خیلی رند است مبادابفهمد که ساختگی است.

دهباشی قاسم بسیارخوب ، آغاباجی، انشاءالله خلعت‌نو قرض باشد
آغاباجی من سلامتی شما را میخواهم خدا حافظ شما .

(کوکب وحاجی رجب روزها را میشمارند تاوقت برسد اما حاجی‌رجب بیشتر از دیگران تعجیل دارد تا اینکه دهباشی قاسم روزشنبه رسید)

حاجی رجب (به‌آدمش) یزدان بخش؟
یزدان‌بخش بله حاجی آقا !
حاجی‌رجب امروز چه روز است؟
یزدان‌بخش روز شنبه است.
حاجی‌رجب ای، یادم‌آمد امشب جائی وعده دارم اول بـرو یك دلاك خبر کن بیاید ریش وسبیل مرا اصلاح بکند، بعد قبای مـاهوت زنکاری وار خالق قلمکار صدرس‌مراباالن شال خلیل‌خانی‌وجبهٔ آغاری تمام سجاف ویکجفت جوراب کشمیری حاضر کن،رخت هایم را عوض بکنم، جای غریب است، رودربایستی دارم.
یزدان بخش (جمیع آن چیزهائیکه گفته بود مهیا میکند و میگوید) شب فانوس لازم دارید؟ابنده‌هم خواهم‌آمد یا خیر؟
حاجی‌رجب خیرآ ، فانوس میخواهد چکار کند،شما هم‌لازم نیستید،خودم تنها میروم .
یزدان‌بخش (آهسته‌میگوید) آهای، بوی‌جنده‌باری میآید،این‌رخت‌عوض کردن وآدم نبردن همراه ، بی‌چیزی نیست .
حاجی رجب یزدان‌بخش‌توصبح‌زود برو در حجره‌ها را باز کن و بنشین آیندی و روندی که‌میشود مطلع باش ، احتمال میرود من فردا دیر بیایم، شاید قدری بخوابم.
یزدان‌بخش چشم صبح زود انشاءالله میروم بحجره.

(پرده انداخته‌میشود)

(پرده چهارم)

حاجی‌رجب (در کمال صفا رختها را عوض میکند وریش و سبیل را شانه میزند وشال را نارنجی میبندد و جبه بردوش روانه میشود و از در داخل شده درمیان دالان آغاباجی رامیبیند) آغاباجی؟

کوکب (تانصفهٔ حیاط حاجی را استقبال کرده دست بگردنش می اندازد) سلام علیکم آقا جان عزیزم ، قربـان قدمهایت ، اول بیا یك آشی بکنیم (صورت حاجی‌را میبوسد) به به عجب بوی گلاب میآید! به به عطر زدی آخر همچین میکنی که دل دخترهای مـردم را میبری ! بسم‌الله بفرمائید روی دوشك بسم‌الله بفرمائید: ای گمشده دل کجات جویم (دست حاجی‌را میگذارد بروی دلش) به بین بی مروت یکدل پر خون دارم از دست تو (حـاجی رجب از اطاق هفت دری که پرده‌های مخمل آویخته دیوار کوبهای بسیار قشنك بردیوارها چهلچراغ دوازده‌لاله آویزان دورتادور تالار مجته‌های بسیار ممتاز گذاشته شده ازتالار باطاق پنجدری درروی تشك استراحت می‌نماید ـ کوکب خانم تنگهای بلوربر از شراب و گیلاسهای رنگارنك ومزه‌های بسیاراز هر جور بساط خوبی چیده مشغول عیش وعشرت هستندسر گرم بادهٔ محبت که ناگاه ده باشی قاسم وچهار نفر داخل اطاق شده می‌چسبد به گیسهای کوکب، حاجی‌رجب بیچاره نزدیك بحالت مردن است)

دهباشی قاسم ای لوند پتیارهٔ هرزهٔ هرجائی، این چکار است که تو میکنی، درودیوار همسایه‌ها از دست هرزگی تو بتنك آمده‌اند، پدرنامرد، بس‌است، حیا کن، یاالله برخیز چادر کن، حاکم تورا خواسته است، زود باش لوند، بیا برویم خدمت خان حاکم .

کوکب (خودرا بگریه زده) ای ده باشی جان قربانت برم بیا پاهات‌را ببوسم مرا تصدق سر بچهات بکن همچین خیال کن که یك کنیزی آزاد

کردی هرچه میخواهی من میدهم امان‌است من خودم‌بجهنم‌این مردآبرو دارد، بیا وپرده از روی‌کارش برندارهرچه‌میخواهی بمن بگو بحاجی‌کار نداشته‌باش .

دهباشی قاسم ای‌کوکب، بمن نگاه‌بکن، بجان‌این حاجی رجب که‌مدتی است بامن‌آشنائی دارد ، اگر سوای این‌مرد،کس دیگرامشب دراینجا بود، هردو را میبردم میدادم دست‌حاکم‌که اورااخراج بلد میکردند، وگیسهای تورا تراشیده و سوار الاغ میکردند و درتمام بازارهای این شهرمیگرداندند،حالا که‌این‌طوراست، نمیدانم چه‌باید‌کرد‌که خدا خوشش بیاید !؟

کوکب دهباشی جان دورت بگردم، بس‌است، حالا بفرمائید یك قلیان بکشید وآرام بگیرید، چه‌خبر است دنیا که خراب نشده‌است ، مرا ببر بازار بفروش، هرچه‌بخواهی خودم حاضرم .

دهباشی قاسم (ازتغیرساکت شده روبحاجی رجب) حاجی‌آقاشما چیزی‌بدل نگیرید، حکایتی نیست، حالا که شده است نقلی ندارد، علاجش آسان است (کوکب‌خانم یك‌پیاله عرق ریخته‌میدهد بدست‌ده‌باشی)

دهباشی حاجی‌آقا بسلامتی‌شما.

کوکب ای بقربان احوالت نوش‌جان.

دهباشی یك‌پیاله هم بریزید از برای سرکار حاجی‌آقا (کوکب‌پیاله راپر کرده‌میدهد‌بحاجی‌آقا)

حاجی رجب(مرد مردانه پیاله راگرفت) بسلامتی ده‌باشی

دهباشی نوش جان بحق خدامن امشب‌ازشماخجالت‌کشیدم که عیش‌شمارا بهم زدم انشاءالله تلافی میشود.

حاجی‌رجب آقاده‌باشی من در دنیاخیلی‌آدمهای مرد دیده‌بودم امامثل شما مرد دیگر نخواهم دید، آخر حاجی رجب اگر زنده ماند قدر این مردانگی شمارا تاقیامت فراموش نخواهد کرد.

کوکب، خوبه، خوبه، حالا تعارفنان‌را بگذارید بکنار، برای وقت‌دیگر حالا پاشو برو دل این بیچاره خون‌شد بگذار آقا یکساعت آرام بگیرد .

دهباشی (برمیخیزد) من میروم شما آسوده بنشینید آسوده مشغول عیشتان باشید خدا حافظ شما .

حاجی‌رجب (پا میشود ودهباشی‌را صدا میزند، ریشش‌را میبوسد ومیگوید) خدا بهمراه شما، انشاءالله اگر نمردم تلافی خواهم کرد.

کوکب (باحاجی‌رجب نشسته بعد اردهباشی یك‌پیاله باهم عرق‌میخورند کوکب آغا باجی را صدا میکند) آغاباجی‌دیدی دهباشی چه‌قدرمردانگی کرد من‌باید تلافی این رابکنم ، فردا صبح زود گوشواره‌ها و انگشترها و پیش‌سریهای مراباکلیجه و تنبانهای یراق‌دار ببر پیش زن خسرو خان گرو بگذار سیصد تومان پول بگیر بیار بفرستیم از برای خان حاکم ، اگر خدای نخواسته بار دیگر چنین قضیه‌ای روی‌بدهد بقول‌آدم اعتبار بکنند .

حاجی‌رجب خانم چه می‌گوئی دماغت ناخوش است، مگر رجب مرده است که اسباب‌های تورا ببرند گرو بگذارند گورپدرمال دنیا، امسال‌نفع یك‌فقره تنباکو را انکار می‌کنم . سیصد تومان هم پول‌است که‌کار باینجا برسد ؟!

کوکب نه، نه، این‌حرفهارا نزن، بخدا پامیشوم یك لوله تریاك می‌خورم خودم را میکشم . کوکب اینقدر پس فطرت است که بگذارد شما ضرر بکنید ؟!

حاجی‌رجب خوب‌است حالا بریز یك پیالهٔ دیگر بخوریم، مال دنیا در دنیا می‌ماند وعیش‌از برای عیاش.

کوکب جان‌تو بسلامت باشدپیاله را بگیر نوش جان کن‌پاشویم بخوابیم.

حاجی‌رجب صبح از خواب بر می‌خیزد میخواهد برودکوکب‌بمشایعت‌میاید تادم دالان میگوید:

کوکب حالا که خودتان‌خواسته‌اید از برای ده‌باشی تعارفی بفرستید روانه کنید پیش‌من. منهم یك‌قدری اسباب زنانه می‌گذارم برویش ومیفرستم برای‌زن دهباشی قاسم

حاجی‌رجب بسیارخوب‌خانم ، امشب بدگذشت بشما انشاءالله یکشب‌دیگر باید درباغ خودتان تشریف بیاورید .

کوکب (خودرا بگریه زده) هون، هون، هون، کاش کوکب می‌مرد و مثل امشب‌را نمیدید، هون، هون، هون، (دست می‌اندازد بگردن‌حاجی صورتش را میبوسد) خوش‌آمدی قربان قدمهات .

حاجی‌رجب (میرودبحمام‌و ازآنجابیرون میاید و میرود بحجره داخل میشود کلیدصندوق‌رامی‌اندازدجلویزدان‌بخش) صندوق را باز کن کیسهٔ سفید سر بمهری هست بیار .

یزدان بخش (بواش) نگفتم لوطی امشب کلکی دارد یقین بازی کرده باخته است (کیسه‌را میاورد پیش‌حاجی‌رجب)

حاجی رجب (کیسه‌را برمیدارد‌مهرشرا می‌بیند درست است) یزدان بخش باباجان[1] این‌کیسه را ببر درکوچهٔ حسن‌آقادست راست دراول، درخانه را بزن ، بگو کوکب خانم را میخواهم ، خودش میآید دم‌در ، به‌این نشان که دست‌بند مروارید دستش هست‌کیسه را میدهی میگوئی سیصدتومان است وقبض‌میگیری‌میاوری .

یزدان‌بخش (کیسه‌رابرمیداردو درراه خودبخودمیگوید) این چه اوضاعی است، حاجی رجب بی‌گرو پول بکسی قرض نمیدهد یعنی‌چه (کیسه را میآوردبکوکب میدهد وقبض میگیرد میآورد‌کوکب پولها را میشمارد دویست تومان ازبرای خان‌حاکم و پنجاه تومان از برای دهباشی میگذارد توی‌کیسه و یك رقعهٔ عذر خواهی هم بفراشباشی مینویسدآغاباجی را صدا میکندو میگوید) آغا باجی بیا، قربان زود این‌کیسه را ببر بده بدهباشی و خیلی هم‌عذرخواهی بکن

---

[1] اعتمادالسلطنه‌دروقایع‌روزانه می نویسد: «ناظم‌الملك»وقتی بسفارت‌ایران در لندن منصوب شد شاه باو لقب «ناظم‌الدوله» داد ج

و بگو دست مریزاد. (آغا حاجی پولرا برده میدهد و برمیگردد)

دهباشی (پولهارا برمیدارد و تند میرود خدمت فراشباشی در کمال تشخص میگذارد زمین) سرکار فراش‌باشی کار غلامت است.

فراش‌باشی این چه‌چیز است دهباشی؛ به به به پول است!

دهباشی قاسم بله بله بله، پولست و پول خدمت‌غلامت است،

فراش‌باشی ها ها ها ها، بگو به‌بینم چه شیوه زده‌ای؟

دهباشی قاسم آنروز عرض کرده بودم با کوکب‌ساخته‌کاری نمودیم، حاجی رجب را وعده گرفت، شب هردو رامست گرفتم دویست تومان از برای خان حاکم و شما گرفتم حالا خودتان میدانید

فراش‌باشی بیا این کیسه را هردو باهم ببریم خدمت‌خان.

(خان حاکم در دیوانخانه باکمال پریشانی‌راه میرود فراشباشی کیسه رادردست گرفته پیش‌می آید)

خان‌حاکم هان چه‌خبر است باشی؟

فراش باشی قربان درحقیقت دهباشی قاسم خدمت نمایانی کرده‌است‌حالا دیگر مستحق نیابت و کدخدائی است.

خان‌حاکم بگو به‌بینم چکار کرده است؟

فراش‌باشی یکصد و پنجاه‌تومان مداخل پیشکشی آورده است، تفصیل‌را بعد عرض میکنم.

خان حاکم از صندوق خانه یك‌جبهٔ ماهوت‌بگیر خلعتش‌بده‌و تعلیقهٔ نیابتش را بنویس مهر بکنیم.

دهباشی قاسم سرکار خان این اول خدمت‌است،انشاءالله خدمات‌بزرگتر ازغلامت سرخواهد زد.

فراش‌باشی(دست دهباشی‌را گرفته میکشد بکنار میگوید)حاجی‌رجب بهمین دویست‌تومان مفت خلاص‌بشود برود، پس‌من‌چکاره‌ام ؟!!

دهباشی‌قاسم تدبیر آسان‌است الان یکدسته گل‌میدهید‌یکنفر فراش‌میبرد ازحاجی احوالپرسی میکند میگوید فراشباشی دعا رسانید که

شنیدم این‌روزها از برای شما دلتنگی حاصل شده است من عصری‌میآیم‌درحجرهٔشما چای میخورم‌تا مردم‌خصوصیت‌وآشنائی مارا با شما بدانند و بعضی خیالها را موقوف‌بدارند.

فراش‌باشی بارك‌الله دهباشی، تو اینقدرتدبیرداشتی! بخداطولی‌نمیکشد که کدخدائی محله را برایت درست میکنم(یکنفرفراش‌صدامیکند ومیگوید) پسر این دستهٔ‌گل‌را ببرپیش حاجی‌رجب، به‌این‌هرطور دهباشی میگوید،گل را بده سفارش‌را بگو وزودخبر بیار.

(فراش‌دسته‌گل‌را برمیداردتند میرود پیش‌حاجی رجب وپیغام‌باشی را می‌رساند)

حاجی‌رجب سبحان‌الله‌عجب غلطی کردیم‌این‌دفعه‌جنده‌بازی خون‌سیاوش شده! (میرودبرمیگرددمیرودبرمیگردد) گیر بزرگی افتاده‌ایم به‌به خیلی‌خوب‌سرکار فراشباشی النفات‌فرمودند،انشاءالله‌عصری‌منتظر شرفیابی هستیم. (دوهزاران بفراش انعام میدهد فراش برمیگردد و بباشی خبر میرساند. بعدازرفتن فراش، حاجی‌رجب‌یزدان‌بخش راصدا میکند) پسر عصری فراشباشی میآید اینجا چاهی میخورد برو بیست کله قندارسی وده‌گیروانکه چاهی نمسه ازصندوقخانه‌در بیاور بگذار در مجموعه هاوسه‌قواره‌جبه‌هم‌از آن‌سه‌رنك‌ماهوت انگلیسی پاره‌کن‌بگذار روی قند وچاهیها حاضر باشد

فراش‌باشی(به‌تشخص‌تمام‌وقت عصرمیاید حجرهٔحاجی رجب) حاجی‌سلام‌علیك احوال شریف حاجی‌آقا؟

حاجی رجب مرحمت سرکارخان باشی زیاد،درحقیقت مردمان‌این‌ولایت باین‌ خان حاکم وبوجود سرکار شما تا عمر دارند باید تشکر نمایند، اینطور حاکم عادل و فراشباشی مردم‌دار با انسانیت ندیده‌اند و نخواهند دید (فراشباشی‌چاهی‌میخوردو پیشکشیهارا بر می‌داردخرامان خرامان ازحجرهٔ حاجی‌رجب‌بیچاره خدا حافظ‌میکند و می‌رود)

پرده‌انداخته میشود

«فاعتبروا یا اولی الابصار»

(پایان)

چند کلمه دربارهٔ «بقال بازی درحضور»:

این نمایشنامه که مصنف و تاریخ تحریر آن برما مجهول است برای اولین بار درسال ۱۳۱۷ بوسیلهٔ آقای سید علی نصر رئیس و استاد هنرستان هنرپیشگی بما معرفی شده است. در جزوهٔ درس «تاریخ تئاتر» درفصل مربوط بایران، آنجا که سخن به «دلقک های» دربار ناصرالدین‌شاه میرسد، آقای نصر نوشته‌اند: «معروف‌ترین آنها کریم شیره‌ای است و این شخص گاهی در بازیهایش انتقاداتی نیز مینمود که درزیر شمه‌ای ازقسمت بازی او نقل‌میشود» و پس از نقل صحنهٔ «کریم و یوشاخان» چنین اظهار نظر مینمایند: «این نمایش که موسوم به بقال بازی است درشب‌عید نوروز در قصر سلطنتی داده میشد» و اطلاعات بیشتری که مایهٔ وصول بمشخصات دیگر نمایشنامه باشد بدست نمیدهند.

آقای امیر معز در سال ۱۳۲۳ این نمایشنامه را در مجلهٔ «هولیود» بچاپ‌رسانیده نویسندهٔ آنرا یکی‌از «رجال» معرفی کرده‌اند که متاسفانه «صحنهٔ آخر» پایان نمایشنامه بعلت عدم انتشار مجله ناقص مانده است و اکنون با حدس و قیاس نه می‌توان جریان واقعه‌را به‌آخر رساندو نه پی‌برد که آن «رجل» کیست؟!

برای یافتن «صحنهٔ آخر» و شناساندن مصنف ناشناس آن کوشش و تلاش فراوان شد ولی ازآنجا که اصل نمایشنامه در یک جنگ خطی بوده‌و فعلادر امریکاست‌ومعلوم نیست دچارچه‌سرنوشتی شده، زحمات بنتیجهٔ مثبتی نرسید و این نمایشنامه ناتمام و نام نویسنده‌اش مجهول ماند.

چیزیکه میتوان آنرا بطور قطع قبول کرد، رنگ وجلوهٔ زمان آثار «ملکم خان» است که در این نمایشنامه بیشتر نموداراست و بهتر بچشم می‌خورد ، بنا براین میتوان گفت که اگر کمی قبل از آثار نمایشی «ملکم خان» نوشته نشده باشد، همزمان با آنها تنظیم وتحریر گردیده است .

مزیت این نمایشنامه برسایر تئاترهای هم‌نظیر و همعصر خود اینست که مهاجر «تفلیس» و «استانبول» نیست و در «تهران» بوجود آمده است .

تاآنجا که امکان‌داشت اغلاط چاپی اصلاح شد ولی اصولا جملات یکدست وروان نیست واغلب نارسا است

بقال بازی در حضور

(در چهار مجلس)

اسامی اعضاء مجلس :

شاه
وزیر حضور
... الدوله
یساول
دوشاب الملک (کریم شیره‌ای)
چوردکی
پسیکی
ماستی
کریمخان
نوروزخان
باباخان
قجر آقا (برادرزادهٔ ریش سفید قجرها)

مجلس اول

در بیان وضع عید مولود و سلام عام و مجلس جشن پادشاهی در یوم ششم شهر صفرالمظفر وشرح بقال بازی درحضور.

دوروزقبل از عید مولود ؛ شاه دریکی ازاطاقهای دیوانخانه، در بالای کرسی نشسته عملجات صف کشیده ایستاده‌اند .

شاه ـ (بوزیرحضور) پس‌فردا عید مولود ماست .

وزیر حضور بلی تصدقت شوم آتشبازی واسباب‌جشن وچراغان‌همه مهیا است وجمله اهالی ایران‌خاصه این‌جان‌نثاران منتظرجشن‌وعیش بشکرانهٔ سلامت ودوام‌دولت وعید مولود مسعود همایونی بوده و امیدوارم که انشاءالله سالهای سال در ظل رأفت و مرحمت سرکار اعلیحضرت قدرقدرت اقدس ملوکانه در همین عید سعید بدعا گوئی ازدیاد عمر و دولت شاهنشاه جمجاه مشغول و مفتخر باشیم .

حاضرین‌حضور (بآواز بلند) آمین یارب‌العالمین .

شاه (در بالای کرسی نشسته دست برسبیل کشیده بلباس خود نگاه کرده در کمال متانت بوزیر حضورمیفرماید .)

بلی میل‌مبارک‌شاه هم براین است که امسال عید ما از سالهای دیگر بهتر گرفته شود، حاضر کنید، حاضر کنیدآنچه لازم است خوب خوب خوب! پاکیزه پاکیزه پاکیزه!

...الدوله بلی‌قربانت شوم از تصدق‌سر مبارک قبله عالم ..

شاه (به...الدوله) بروید بیرون بنشینید ودرست قرار بگذارید و همهٔ

چاکران دربار سلام عام شرفیاب شوند.

(•••الدوله وسایرین بیرون آمده ودریکی از خیابانهای باغ نشسته بعد از ترتیب اسباب جشن اهالی سلام‌راسیاهه کرده میدهد به یساول میرود مردم را اخبار مینماید همه‌را از روی سیاهه خبر کرده میرسد به کریم قجر آقا)

کریمخان (بعد از خواندن سیاهه خطاب به نوروزخان برادرش میکند)

نوروزخان بیا وضع‌مارا تماشا کن ودردبی‌درمان مارا ببین پس فردا عیدمولود شاه‌است‌وسلام عام خبر کرده‌اند ازحالت نوکر که خبر ندارند، پدر مردم را سوزانـده جیره علیق که بالمره مقطوع وسال‌از نصف گذشته‌دیناری مواجب نیست قرض‌تومانی دهشاهی‌تنزیل ازحدگذشه اسباب و اوضاع‌چه‌بفروش چه‌دررهن بعداز پنجاه سال‌نوکری یك شمشیر نمانده است‌که بکمر بسته سلام برویم. برفرض اینکه شمشیرهم بود اسب ازکجا بیاوریم، آدمها چه‌بگوئیم‌که مواجب‌نداده‌ایم ، ایوای داد بیداد...

نوروزخان خان‌دادش بشما پنج شش قبضه‌شمشیر و دشنه بخصوص آن شمشیر ته‌غلاف‌طلامال‌خان آقای مغفوررسیدپس آن‌چطور شد،قرار نبود آنرا گرو بگذارید یا بفروشید.

کریمخان خدا عمرت بدهد با این نوکری و انصاف اولیای دولت ، حالت‌خوش‌مانده‌است یااسباب بجاست، همه‌فروخته‌شد رفت‌شمشیر ته‌غلاف طلارا بهزار جان‌کندن نگاهداشته‌بودم پریروز طلبکار آمد تشدد کرد بردند رهن‌گذاشتند دادم باو .

نوروزخان کارپرسخت شده‌است، نمیدانم عاقبت چه‌خواهد شد دیروزدر منزل ایلخانی‌قجرها همین‌دادوفریاد را میکردند مشکل بیشتر ازپنج‌شش‌نفر بتوانند بسلام بروند.

کریمخان هرچه‌میخواهد بشود، منکه نمیتوانم بروم نه‌اسب دارم نه‌آدم

دارم‌ونه بالا پوش، مرده‌شور ببرد این نوکری‌و این‌زندگی را، کجا هستند آنهائیکه ازعهدمحمد شاه مرحوم گله داشتند حالا بیایند و ببینند چه محشر است (دراینوقت ،باباخان آقا ریش‌سفید قجرها که مردی معمر ودنیا دیده ومحترم بود باچند نفر از اشراف قاجار ازدر وارد میشود وکریمخان میگوید)

باباخان آقا سلام علیك!

کریمخان علیك‌السلام عموجان به‌به صفا کردید وچه‌قدر بموقع تشریف آوردید، مشرف فرمودید، الان صحبت بدگذرانی ایـل‌جلیل را میداشتیم .

باباخان آقا ای‌بابا، چه‌ایلی، چه جلالی، ایلیت‌رفت پی‌کارخود و رعیت‌و نوکر ازدست دررفت ودولت پاك‌مفتضح گردید. این‌مولا نادلاك زاده ازتقلب وچاپلوسی بسراهل ایران بلائی بیاورد که‌تاصدسال ایران‌ویران واهل ایران بصورت انسان نیایند.

کریمخان خان‌عموجان‌کار ایران ازاینها گذشته است ودرد مرا میکشد یکنفر نیست سئوال کند که این صدراعظم ایران و این دلاك زادهٔ (۱) پولطیك‌دان ازوقتیکه به‌مسند وزارت نشسته است‌چه کار کرده است وچه نظم گذاشته‌است وچه تفاوت در وضع دولت بهم رسیده‌است. تقلب دبروز مملکت را خراب و رعیت‌را تمام واموررا مختل ومهمل گذاشته، مردم رااز زندگی‌انداخته است. آخر به‌بینید در ایران چه‌وانفسا است .

باباخان آقا - چرا تفاوت از این بیشتر که مولا ناغیرت و تعصب ملت را از دست داده برخود لازم کرده‌است که صریحاً ازپاس حقوق ایرانی‌گری بالمره چشم‌پوشیده، تقلید و پیروی‌مردم‌وملت‌دیگر مینماید. حق نمك‌عثمانیها را منظور و اصلاحات آنهامعمول‌را

---

۱ — مقصود میرزا حسین خان سپهسالاراست .

میداردوهی پی درپی درروز نامه‌هامینویسد: «باب‌عالی»، «نظمیه» «ضبطیه» و «جزای نقدی». خوب بندهٔ‌خدا، دربار همایون‌چه‌عیب دارد ولفظ جریمه چه نقص دارد که باب عالی وجزای نقدی را مصطلح سازی و از سست عنصری الفاظ مصطلحهٔ ملت خود را متروك داشته بدم دیگران بچسبی . اگر عثمانیها قواعد خوب دارند بسیار خوب قبول داریم پس همه را مجری بدارو بهمکی عمل کنی. چرا درآنجاهائیکه صرفهٔ شخصی‌خودت هست میکنی ودرآنجا که برای نفس نحس نجس تومصلحت نیست‌عمل‌نمیکنی.!! آقاجان در آن دولتی که این عقیده و این الفاظ تقلیدی مجری است، درست؛است بسر بازشام ونهار ومطبوخ میدهند، اولا بهمهٔ عسکرهامیدهند نه‌بیك فوج و دو فوج، ثانیاً مواجب و ماهانـه چاکرونوکر را در وقت معین‌وبقاعده واندازه میدهند نه‌مثل‌تو که شش‌ماه از سال‌گذشته دیناری‌بنوکر مواجب نرسیده است بلکه مردم نمیدانند مواجب و مرسوم دارند یـا خیر !؟ بسکه مواجب و مرسوم از راه بدنفسی‌مقطوع کرده از روی تقلب و حرام زادگی بروز هم نمیدهی. پس در اینجاها قواعد عثمانی جاری نیست، چون پول خواهی‌داد حق‌داری. ثالثادرآن‌دولت، وزیر یا صدراعظم آنقدریکه از دست برآیدکارهارا بصداقت‌و درستی‌صورت‌میدهند، وماننند تومردمان بیچاره‌ونوکر بی‌بضاعت را معطل وسرگردان نمیگذارند وحیله وتزویر ندارندودوست و دشمن را از هم فرق میگذرانند. مولانا پیاده‌شو باهم‌راه‌برویم این در عهد آتابکی شیوهٔ خودخواهی است . اگر میخواهی درست بدانی که چقدر حلال زادگی داری ملاحظه بکن وبفهم که در دیوانخانه عدلیه چه‌بازیها درآوردی وچه‌شیطان‌خیالیها بافتی. بشما بگویم مجلس تحقیق که‌محض‌تعویق بوده ، مجلس

جرم و جنایت که همه راجع بخودت بود، اطاق استنطاق که جمیع نطقهای مباشرین این کار از گرسنگی لال بود، اطاق دعاوی که ادعا و مدعای احدی معلوم نگشت، اطاق اجرا که خون از دل مدعی و مدعی‌علیه هردو از معطلی جاری بود، خلاصه در یك دیوانخانه پنجاه اطاق بطرز عنمانی فرش کرده و دوشکها گسترده و پرده‌های فرنگی آویخته، چندین نفر مردمان عزیز و محترم و باکار را بکارهای بی‌معنی واداشته هیچ کاری نگذشت، همان منظور خودرا که محض تقلید بوده بجاآوردی. دولت را متضرر و ملت‌را حیران وسرگردان و عاقبت دیدی که کفایت و لیاقت تو اینقدرها نیست وقول بافعل یکی نیست، گذاشتی در. . و در خیال بازیچه دیگر افتادی. از آنجا که پادشاه ما بالطبع مایل اینگونه بازیچه و تماشاهای بچگانه است تمامی این حرکات لغوو ظاهرسازی‌را پسندیده ومجری داشت واین‌دفعه مولانالقب سپهسالاری گرفت، به به به! توکار زمین را نکو ساختی که بر آسمان‌پرداختی؟!. شما را بخدا انصاف بدهید بچه استحقاق وبچه شایستگی، آنصورت میمون وعنتری؟! باآن تمکین و وقار یا آن خلوص نیت بدولت، آخر باکدام یکی ازاین قابلیت‌ها لیاقت داشته است؟ بحق‌خداهر کسی که فی‌الجمله شعور وتمیزی داشته باشد و از تواریخ گذشته وحال، ماضیه و حالیه دول خارجه اطلاع داشته باشد، نیك تصدیق خواهد نمود ودرست انصاف خواهد داد که از بدو ایجاد عالم وآدم هیچ‌دولت‌وملتی اینچنین خبط و خطائی نکرده که این منصب باجلالت و عظمت را بچنین ناکس نامقبول سرتا پا حیله بدهد که درانظار داخل وخارج اینگونه تمسخر وریشخند نمایند.

نوروزخان - خان‌عموجان اینها همه از بدبختی وجان‌سختی اهالی ایران است وگرنه آن سرکرده‌ها وسردارهاوسپهسالارها که آمده‌اند

و رفته‌اند کجا، و این دلاک‌زاده کجا! های!های!

باباخان آقا ـ این یکی دیگر مزه‌دارد، درهرچه سردم دارو پفیوز واوباش بی باشی که از طفولیت دزد وحیز بودند کلجه نظام وقداره‌و کلاه‌دادواسمش‌را گذاشت فوج نظمیه. آخرای بی‌مروت بی‌انصاف تاکی از برای استعمال همین لفظ نظمیه که تقلید خالی است. اینقدرها بدولت وجان ومال مردمان بیچاره باید ضررزدو یك‌فوج دزد را نظمیه نام‌نهاده برعیت مسلط کرد.

کریم‌خان ـ الحمدالله که از برکت این فوج بعدازاین‌جنده‌ها با قداره‌و کلاه نشان‌دار بخانهٔ فاسق‌ها تشریف خواهندآورد وچندبرابر تشخص پیدا خواهند کرد از دولت سر مولانا.

باباخان آقا ـ خیر آقااین‌فوج‌هم اخراج خواهد شد.من خبردارم‌پریروز یکنفر ازاینها،آدم بجائی میبرد، سردم دارها گرفتندونظمیه‌ها جمع شدند. دعوا شد دو نفر را زخم زدند وچون رسوائی زیاد میشد حالا پشیمان شده‌اند و فوج را اخراج‌خواهند کرد. این نظمیه هم میرود پهلوی دیوانخانه عدلیه. حیف ازقداره‌ها و دریغ‌از تفنك‌ها وافسوس‌از کلاههای‌نشاندار. چه‌فایده‌یکنفر نیست بگوید که:مولانا مواجب‌ومرسوم‌نوکرهای قدیم‌ومردمان بیچاره ونجیب را مقطوع میکنی و اسمش را میگذاری صرفهٔ دولت.امااین‌ضررهای‌دولت‌هیچ‌منظورومورد‌ملاحظه نیست.خوب یادم آمد این فقره را هم بگویم: آقاجان این‌آجرهای‌کاشی‌چه چی است‌که در سر کوچه‌ها نصب و در خانه‌ها گذاشته‌ای؟ بیك خانواده داده‌ای‌به‌ده‌تای دیگر نداده‌ای.اگر اینکار معنی‌داشت چرا تمام‌نمیکنی، چرا ناقص گذاشته‌ای. آخر یکی بیك‌قران‌خریده شده چرا بدولت ضرر زدی، برای‌چه نفهمیده‌و نسنجیده کارمیکنی و خسارت‌بدولت میزنی؟ ای خبرخواه ناسلامت دولت‌تاکی بازی‌در

میآوری،وای وای وای! از این تقلبات وسرهم بندیهای!ماخدا رحم کند باهالی ایران. وقت گذشت باید رفت، عمو جـان خدا حافظ شما .

کریم‌خان ـ مرحمت عالی زیاد. سلام تشریف خواهید برد یاخیر؟

باباخان‌آقا ـ نه‌خیر عموجان. اسب کو؟ آدم کو؟ حالت کو؟ سلام‌سرشان را بخورد! خدا حافظ شما.

مجلس دوم

(روز عید بهرطوریکه بود گذشت و شب در دیوانخانه چراغان کرده‌اند در دو حیاط بجمیع طاقها دیوارکوب زده‌اند و در خیابهای باغ انواع واقسام اسباب چراغ گذاشته اند. ازجار ولاله ومردنگی تالار یك پارچه‌از دست چراغ آتش گرفته میسوزد. باغ از روز روشن‌تر است و تخمینا بیست هزار شمع کافوری و چراغ در عمارت میسوزد و در اغلب خانه های رعیت این پادشاه صاحب عید، یك روشنائی بیست. از یکطرف ارباب طرب در کنار دریاچه نشسته مشغول نواختن تار و تنبك و کمانچه و سنتور و دایره رقاصان در رقص ، اسباب عیش گسترده ودر دربار همایون ، وجود مبارك پادشاه باچند نفر از عملجات بدتر از رقاص‌در در عیش وعشرت اما از این‌طرف درمیان‌شهر صدای نالهٔ زنان‌بیوه و یتیمهای صغیر ودردوآه فقرا‌باسمان هفتم پیچیده. بیست کرور اهالی درماتمند دراین بین میل‌مبارك پادشاه عادل به بقال‌باری‌حضور گشته‌است کریم شیره‌ای رئیس این‌کار یك کلاه نمدی بسیار بلند برسر گذارده‌و ویك‌قبای پاره‌پاره پوشیده باصورت آرد مالیده ازپشم و پوست ریش‌و سبیل درست کرده سوارالاغ‌پالان‌دریدهٔ بسیار کوچك است وچوردکی وزریشکی، عملجات اوایهریك بصورتهای‌عجیب وغریب‌در جلو و یمین ویساراودر حالیکه دایره میزنند وتصنیف می‌خوانندیکدفعه‌دوردریاچه را بدینمنوال گردیده، بعد کریم پیاده شده میآید سر خوانچه که‌اسباب بقالی‌چیده‌شده‌است می‌نشیند وبآوازبلندصدا کرده میگوید: «ای‌خدایا برسان؟ یك‌مشتری‌حلال‌زاده که هر رگ وریشه‌اش ازیکنفر عمل‌آمده باشد» چوردکی‌وریشکی هردو باهم‌میگویند: «ای‌استنا بقال‌سلام‌علیك

مزاج شریف وعنصر کثیف میگویند و می جهند روی دوش کریم بطوریکه نزدیک است کریم را روی زمین بیندازند.

کریم ـ آی ! آی ! مردکه چکار میکنید، خفه‌ام کردید. پدر نا مردها مگر شما بچه آدم نیستید، وایستند به بینم چه‌میگوئید چرا همچنین میکنید. آهان! آهان! بنشینید اینجا مثل آدم ببینم‌چه میگوئید

چوردکی ـ خوب نشستم فرمایش؟

کریم ـ بابا شما کجائی هستید و از کجا آمده‌اید؟

چوردکی ـ عرض میشود که ... ما..، حقیقتا عرض کنم خدمت جنابعالی (ریشکی باز جلد خودرا بخوابچه‌زده ودهن را ازماست پرمیکنند)

کریم ـ الله‌اکبر! عجب مشمریهای حلال‌زاده گیر آوردیم! (میگیرد از بشت‌سر ریشکی قایم میفشارد، بطوریکه ماست ازدهنش میریزدبیرون چوردکی برمیخزد ودست ریشکی را گرفته درکنارخودش مینشاند)

چوردکی ـ پدر نامرد درراه بتو گفتم که درشهردرست‌راه برو این‌شهریها قدری طوردیگرند .

کریم ـ ارواح ننه‌ات، یعنی شهریها چطورند .

چوردکی ـ استاجان نگاه کن . این‌پسره قدری جوان است باوکاری نداشته‌باش هرفرمایشی داری بمن بگو .

کریم ـ خوب باشما حرف میزنم . شماکجائی هستید منظورشما چه‌چیز است وچه میخواهید ؟

چوردکی ـ (می آید بطرف ماست اشاره‌می کند) اسناکربلائی این چه‌چیز است ؟

کریم ـ کدام یکی ؟

چوردکی ـ (بازاشاره‌می کند)این، این، این .

کریم ـ چشم‌نداری؟ نه می بینی؟

چوردکی ـ آدم از سال گرانی درآمده چطورمیبیند. بمرگ‌تو ازپارسال آنقدر گرسنه مانده‌ام که باد هردوگوشهایم راگرفته‌است

کریم ـ کاش‌باد گلویت را میگرفت. مردکه شنیدن چه دخلی دارد بدیدن؟

دوساعت است منتظرم کرده‌ای.

چوردکی آخر میگویم این‌چه‌چیز است؟

کریم این ماست است. ماست .

چوردکی (یك انگشت از ماست می خورد) هان ماست یعنی چطور؟

کریم یعنی چطور کدام است، پدر نامرد ماست است ماست برادر پنیر.

چوردکی هان فهمیدم. ماست یعنی برادر پنیر، استاجان‌خرواری‌چند ؟

کریم تف بریشت، وبگور آدم‌خر. مردیکه ماست یکخروار میشود ؟ مگر هیزم میخری ؟

چوردکی بخدا درست میگوید. باید هیچوقت باآدم نوکیسه و نانجیب معامله نکرد .

کریم آقاجان اسم شریف شما چه‌چیز است ؟

چوردکی میخواهی‌چکار کنی؟

کریم میخواهم در ... بنویسم

چوردکی ... خر

کریم تف بگور پدرت باشلاق میزند بسر چوردکی از آنطرف ریشکی کاسهٔ ماست را ازخوانچه قاپیده‌درمی‌رود)

کریم (معطل، از عقب‌نگران می گوید) آب‌شوی ولایت، ماشاءالله نظم است که‌ازدرودیوارمیبارد، شب خانه‌ها را میبرند وروزدکانها را ،اگرفوج نظمیه‌نبودچکار میکردند.

چوردکی (از پشت سر ریشکی میدود میرسد باو دستش را گرفته میبرد و می نشیند در گوشه و به‌ریشکی می گوید)

آقا ریشکی دیدی پدر نامردچطور بآدم روزی حلال‌میرسانند. حالا بیا یك کاربکن ، رفیق‌باید عیش کرد نان وماست که هست منهم ازمادر بچه‌هایك قران دزدیده‌ام برادر برویك‌کاسه عرق بگیر بیاوربخوریم کیف کنیم دنیا دوروز است .

ریشکی اینجور عیش چه لطفی دارد نه سازی نه صحبتی نه‌رقصی. بگذار

یك قدری پول مول تحصیل بکنیم آنوقت درست و بقاعده بساز و صحبت بپردازیم .

چوردکی بروای خانه‌خراب، نمی‌بینی دنیا اعتبار ندارد حاجی میرزا بیك بیچاره مرد هشتاد هزار تـومان مال ودولت راگذاشت و رفت دیوانیان همه بیك بهانه‌زدند و بردند واز آنجمله ده‌هزار تومان باسم ثلت برداشتند که بخود میت‌خرج کنند دوهزار تومان یکجا از آن پول‌حلال راوزیر علوم‌وتجارت برداشت‌از برای‌زن‌خودش شلوار وچیزهای‌جورواجور خرید وتمام کرد باقی‌را میرزاعیسی وزیر برداشته بقدریك ارك طهران، زمین را دیوار کشیدند که مریضخانه بسازند، دیوار کشیده همانطور مانده پول‌را وزیرو معمارو بنا وسایرالواط خوردند ورفت، حالامریضخانه‌سگدانی شده‌است،وورثهٔ‌حاجی‌میرزامبدل بیك گدا آرام شوعقل‌داشته‌باش بروزود عرق‌بگیرو بیاور خیلی‌زود

ریشکی بچشم (پول‌را گرفته‌روانه‌می‌شودو می‌رودعرق‌را گرفته می‌آورد که‌در عرض‌راه یکی‌ازسربازهای قراول‌خانه جلوی او راگرفته بطری را از دستش‌میگیرند.ریشکی شرمناك بر گشته میگوید)

آقا چوردکی شمابمن‌پول‌دادید رفته‌عرق بگیرم بیاورم‌بخوریم وعیش کنیم ... اما ... نشد

چوردکی امانشد کدام است ؟ پدر نامرد تو رفتی عرق بیاوری چطور شد آخر...

ریشکی بمن‌چه. بابانظام ولایت را به‌بین آنوقت ایراد بگیر .

چوردکی بمن چه‌بابا. نظام ولایت کدام‌است؟مرد که‌عرق‌چطور شد، بلکه خودت گرفتی زهرما کردی ؟

ریشکی نه بسبیلهای مردانهٔ توقسم‌گوش کن، عرق راگرفته می‌آورم دم قراولخانه سر کوچه ای کـه یك سلطان قد بلند و چشم سیاه ایستاده...

چوردکی هان هان شناختم نصرالله سلطان، بامن خیلی رفیق است، الان برگرد برو پیش او ازقول من دعا برسان بگو که آدم بقاره‌چی باشی سلام میرساند و میگوید دیدم که آدم من یك بطری عرق میآورد سربازهای شما گرفته‌اند بفرمائید پس بدهند مال من است .

ریشکی بسیار خوب شما اینجا باشید من حالا برمیگردم .
(رفت و برگشت) آقا چوردکی. رفتم و گفتم بیك دعای بسیار بلند بشمار سانیدو گفت والله باسر نیپ قرار گذاشته بودیم که عرق خوراکی اورا بدهیم مارا در این قراولخانه بگذارد، اوهم قبول کرده مرا در اینجا گذاشت ؛ از قضا امشب مهمان هم دارد باید دوسه بطری دیگر هم گیر بیاوریم حالا عرق رفته‌است بچنك آبدار سرتیپ ، قشون سلم و نور هم نمیتواند پس بگیرد. این گذشته است انشاءالله در تلافی آن میسپارم دیگر قراولها عرق شمارا نگیرند وعلی الحساب خواهید بخشید .

چوردکی به به! ولایترا باش، نظم‌را ببین، سرمستحفظ شهررا نگاه کن وای ایران وای ایران.
(رو میکند بریشکی) آقا نگاه کن اینکه نشد ، باید یکدفعهٔ دیگر باید رفت سر وقت اسماقال وتدبیری کرد که یك خیك روغن اودرآورد وعیش درستی کرد .

ریشکی بسیار خوب جانمی، حرامزادگی که مایه نمیخواهد حالا بگوچه باید کرد وچه شیوه باید زد .

چوردکی هرچه میگویم بکن و به‌بین چه خواهی دید. تو بایستی تغییر لباس بدهی رخت نوکرباب بپوشی منهم لباس میرزایانه پوشیده خود را شاعرقلم میدهم باهم میرویم دردکان، آنوقت هرچه من می‌کنم شما خواهید دید. اما باید قبل ازوقت کاری کرد که حواس بقال‌را مغشوش کرد تا مقصود عمل بیاید .

ریشکی بسیار خوب است هرچه بگوئی وهرچه بفرمائی (چوردکی بریشکی

و ماستکی دستور عمل میدهد که باید چه کار بکنند .)

مجلس سوم

چوردکی یکدفعه کلاه پوستی بسیار بلند میگذارد بسرو یك قبای دراز و آستین بلند وصله دار سجاف قصب تن میکند یك جبه ماهوت بسیار مستعمل و کهنه و بد رنك می پوشد و یك زیر جامه سوراخ سوراخ که سفیدی آستر از بعضی سوراخها پیداست با یك جفت کفش ساغری پاشنه بلند بپایش می کند یك اول ـ ه کاغذ میزند بکمر وعصا در دست ... ریشکی لباس نوکر و ماستی لباس ضباط می پوشند در میآیند چوردکی و ریشکی میایستند کنار. ماستی می آید بدکان، استابقال صدا می کند آهای آهای (زیر چانهٔ کریم را گرفته بلند میکند) آهای آهای خبردار هوشیار باش .

کریم (با وحشت) ای مردچکار میکنی پدر نامرد چانهٔ مرا ازجا کندی چه خبر است چه شده است؟

ماستی احتساب آقاسی، افندیم یساق بویور میشلر (۱) که هر کس بسنك کم چیز بفروشد و یا بماست آب داخل کند و یا گران بفروشد می برند در دیوانخانه عدلیه دراطاق جرم و جنایه آنوقت استنطاق می‌کنند اگر آز اوسته، سوچی وار یسه (۲) عرقچین بریده می گذارند بسرش و یوزالی (۳) قروش جزای نقدیه...

ماستی (با تعجب) باباتو دیگر ازکجا آمده‌ای این زبان کجاست؟ احتساب آقاسی کیست؟ اطاق جرم وجنایه کجاست؟ جزای نقدی چه چیزی است؟ ازآستر ... هم کسی عرقچین بریده است. بلی دلاك و خیاط که زیاد شد ازاین کارها هم زیاد میشود .

ماستی قاچ بزونگ بن بنم ، هایدی . (٤)

کریم به به حالا خوب شد باید ازکسب و کار دست برداشت والفاظ نودرآمد یاد گرفت، اطاق جرم وجنایه، جزای نقدی، احتساب آقاسی، کاش

---

۱ ـ یعنی احتساب آقاسی، اقایم، قدغن فرموده اند.

۲ ـ کم باشد . اگر گناه داشته باشد. ۳ ـ صدو پنجاه

٤ ـ بدو قرمساق، من منم، گمشو !

سلامت باسما نبول نمیرفتی وای وای وای. اگر ایران این است که من می بینم از این معماها بسیار خواهیم شنید.

(آنوقت چوردکی در پیش وریشکی عقب سراو میرسند دردکان)

چوردکی (بکریم) استا بقال سلام علیکم

کریم (باتعجب) هردم ازاین باغ بری میرسد علیك سلام

چوردکی استا بقال چه چیزدارید ابتیاع بکنیم

کریم بفضل خداهمه چیز، خیر باشد

چوردکی خوب یك قلیان چاق کن نفس تازه کنیم آنوقت بریم سر مطلب.

کریم شما بفرمائید تامن قلیان چاق کنم

(کریم ازصدای چوردکی میشناسد که اینها ازرفیق های برنده ماست هستند اما نگاه می کند که آنها ریش داشتند واینها لباس معقولانه پوشیده اند باز مشتبه می شود، قلیان چاق کرده میدهد دست چوردکی و می نشیند پهلوی او میگوید)

آقاجان گستاخی است اسم سرکارچه چیز است واز کجا تشریف می آورید واراده کجا دارید؟

چوردکی بنده بهبهانی میباشم در اصفهان تحصیل کرده ام وشاعرم و قصیده ای برای عیدمولود عرض کرده ام میبرم درحضور همایون بخوانم، اماچون شمارا آدم معارف و نجیب دیدم، دور نیست که نصف صله شاه را داده و از شما جنس و سوغات بگیرم برای بچه ها.

کریم سایهٔ شماکم نشود البته آدم نجیب و جاافتاده همینطور است. اسم شریف سرکار چه چیز است؟

چوردکی نام بنده میرزا یوشان خان لقبم عقب الشعرا

کریم (متعجبانه) میرزا یوشان خان، عقب الشعرا یعنی چه ؟

چوردکی بلی آقا بلی !

کریم این چطور لقبی است که شما دارید ؟

میرزا یوشان‌خان(چوردکی) تقصیر من نیست این‌عهدلقب‌بازاراست.دولت از بسکه بهرقابل و ناقابل، بالغ‌ونابالغ لقب بخشیده دیگرلقب باقی نمانده است. عیدنوروز قصیده‌ای ساخته بودم ، شاه بسیار بسندیدند مرحمت فرموده میخواست لقبی به‌بنده بدهد هر چه گشتیم دیدیم لقبی نمانده است ، آخرالامر بمناسبت متأخری عقب‌الشعرا مرحمت‌شد . دنیا شلوغ است‌گوش نکن شاه ازاسم خوشش نمیآید ، لقب هرسك‌وگربه باشدمطلوب است.

کریم آقا میرزا یوشان‌خان شما درست ملتفت نیستید بازاینقدرها قحط‌الالقاب نیست.

میرزا یوشان خان بارك‌الله، من ملتفت نیستم؟!. با شما شرط میبندم‌اگر جمیع‌القاب‌را بدون کسر ونقص شمردم ، دیدید و شنیدید، این یك‌خمك روغن‌مال من واگرنا‌تمام گفتم‌آنوقت هرچه ازشاه صله گرفتم نصف‌آنرا بشما میدهم .

کریم قبول‌دارم، دست‌رابمن بده اگرسرحرفت ایستاده ای؟

میرزا یوشان‌خان خیر خاطرجمع‌باش من مجدالملك نیستم ازحرف برگردم و ساعتی هزار جور حرف بزنم . بسم‌الله قلم بردار و بنویس

کریم(قلم برداشته می‌گوید) بسم‌الله بفرمائید تامن بنویسم :

میرزا یوشان خان بنویس : ظل‌السلطان ـ حسام‌السلطنه ـ نایب‌السلطنه اعتضادالسلطنه‌ ـ شجاع‌السلطنه ـ امین‌السلطنه ـ شعاع‌السلطنه مو‌تمن‌السلطان ـ امین‌السلطان‌ ـ کاتب‌السلطان‌ ـ احتشام السلطنه سیف‌السلطنه‌ ـ اعتمادالسلطنه‌ ـ مشیرالسلطنه ـ مستشارالسلطنه نظم‌السلطنه ـ ناظم‌السلطنه ـ سنان‌السلطنه ـ شحنه السلطنه ـ صارم‌السلطنه‌ ـ امین‌السلطنه‌ ـ معتمدالسلطنه‌ ـ صفرالسلطنه‌ ـ نصرالسلطنه ـ مظفر السلطنه ـ سراج السلطنه ـ ناصرالسلطنه ـ مؤتمن‌السلطنه ـ عماد السلطنه ـ صنیع‌السلطنه ـ مدیرالسلطنه دبیرالسلطنه ـ نصیرالسلطنه ـ اعتبار السلطنه ـ مجدالسلطنه

سیف السلطنه ـ سهام السلطنه ـ حشمت السلطنه ـ صدیق السلطنه نصرت السلطنه ـ مؤیدالسلطنه ـ مبشر السلطنه ـ بصیر السلطنه سالار السلطنه ـ صمصام السلطنه ـ مصباح السلطنه ـ شهاب السلطنه ـ نظام السلطنه ـ مؤیدالدوله ـ سیف الدوله ـ عماد ـ الدوله ـ اعتمادالدوله ـ جلال الدوله ـ رکن الدوله ـ احتشام الدوله ـ بهاءالدوله ـ صارم الدوله ـ عضدالدوله ـ مظفرالدوله امین الدوله ـ شجاع الدوله ـ معزالدوله ـ حشمت الدوله ـ یمین الدوله ـ نصرت الدوله ـ معین الدوله ـ ضیاء الدوله ـ صدر الدوله ـ صدیق الدوله ـ مخبر الدوله ـ نصر الدوله ـ نصیر الدوله ظهیر الدوله ـ حسام الدوله ـ سهام الدوله ـ مشیر الدوله ـ عمید الدوله ـ اعتضادالدوله ـ آصف الدوله ـ مجد الدوله ـ نظام الدوله ـ معتمدالدوله ـ علاءالدوله ـ قوام الدوله ـ سعیدالدوله ساعدالدوله ـ حاجب الدوله ـ حازن الدوله ـ بشیر الدوله ـ شهاب الدوله ـ مستشار الدوله ـ صنیع الدوله ـ صمصام الدوله ـ اقبال الدوله ـ مسیر الدوله ـ مصباح الدوله ـ موثق الدوله ـ عزالدوله مکرم الدوله ـ ناصر الدوله ـ ناظم الدوله ـ وقار الدوله ـ ضیغم الدوله ـ مؤدب الدوله ـ صفر الدوله ـ جمال الدوله ـ اعتصام الدوله عین الدوله ـ مبشر الدوله ـ ظفر الدوله ـ شعاع الدوله .

کرایم دهه! اینقدر هم لقب شده منکه خسته شدم .

میرزا یوشان خان یواش! یواش! حالا کجاست . هنوز نصف نشده. گوش بده بنویس :

شجاع الملک ـ حشمت الملک ـ معین الملک ـ ضیاءالملک ـ نصیر الملک ناصر الملک ـ بهاءالملک ـ حسام الملک ـ سهام الملک ـ سیف الملک مشیر الملک ـ عمیدالملک ـ عضدالملک ـ معتمدالملک ـ احتسام الملک اعتضادالملک ـ ناظم الملک ـ معادی الملک ـ مجدالملک ـ نظام الملک شهاب الملک ـ علاءالملک ـ سراج الملک ـ نکوه الملک ـ عین الملک

دبیر الملك ـ وکیل الملك ـ ادیب الملك ـ لسان الملك ـ بیان الملك
قوام الملك ـ سعید الملك ـ ساعد الملك ـ احساب الملك ـ نجم الملك
صنیع الملك ـ صدیق الملك ـ اقبال الملك ـ عز الملك ـ موثق الملك
مصباح الملك ـ بهجت الملك ....

کریم بابا من خفه شدم. از برای رضای خدا دیگر نمیخواهم، شرط را بردی آن روغن و این تو بردار شرت را از سر من کم کن؛ بازی در آوردی؟!

میرزا یوشان خان بجان ننه‌ات! من تازه میخواهم گرم شوم ده‌ با خیك هم بدهی دست بر نمیدارم من زحمت کشیده‌ام، کار کرده‌ام، بخیالت چه رسیده، تو میری میشود: بنویس زود باش!
شکوه السلطنه ـ فروغ السلطنه ـ ضیاء السلطنه ـ انیس الدوله
ندیم السلطنه ـ افتخار السلطنه ـ قمر السلطنه ـ منیر السلطنه
بدر الدوله ـ اختر السلطنه ـ سرور السلطنه ـ افسر السلطنه ـ احترام الدوله ـ عصمت الدوله ـ فخر الدوله ـ تاج الدوله ـ فخر الملوك ـ شمس الدوله ـ عفت الدوله ـ عزیز الدوله ـ عزت الدوله ـ مونس الدوله

کریم اما آباد شوی ولایت! اینقدر که صاحب لعب است پس بی نام و نشان چقدر است؟ بابا ولم کن اینطور هم شوخی می‌شود

میرزا یوشان خان شوخی کدام است پدر نامرد، از جدی‌هم آن طرفتر است لعبهای زبده هنوز در عقب است گوش کن
صدر العلما ـ نظام العلما ـ سلطان الذاکرین ـ لسان الذاکرین
رئیس الذاکرین ـ فخر الذاکرین ـ مجد الذاکرین ـ اشرف الذاکرین
ملك التجار ـ مبشر التجار ـ امین التجار ـ معتمد التجار ـ ناظم التجار
معین التجار ـ صدر التجار ...

کریم قربان ننه‌ات بروی دولت، پدر نامرد اینهمه ملك و معتمد و رئیس

التجار با کدام تاجر و کدام تجارت است، برو شاهزاده عبدالعظیم را ببین خدام از دست تاجرهای ورشکسته تنگ آمده‌اند دیگر در مثل شاهزادهٔ عبدالعظیم جا نیست

میرزا یوشان‌خان نگاه کن، حرف‌نو حرف بیار، اگر آسمان بالا رفتی و زمین فرو رفتی دست برنمیدارم تا القاب را تمام کنم. بنویس

کریم حالا تا زود است بگو گهی بود خوردم، خدایا این چه بازی است بگو بابا این گردن من و این شمشیر تو

میرزا یوشان‌خان محقق‌الملك - امین‌شورا امین‌حضور- امین‌خلوت- امین لسگر- امین نظام- امین‌دیوان- نایب‌الوزاره- معین‌الوزاره- بدایع نگار- وقایع نگار- معین‌البکاء

کریم عجب ثم‌العجب ای بابا امان و مروت، آقاجان دیگر معین‌البکاء کیست؟.

میرزا یوشان‌خان والله من خودم هم خجالت میکشم عرض میشود این معین‌البکا میرزا تقی تعزیه‌گردان است

کریم (دو دستی بسرش می‌زند) ایوای ایوای کار لقب باینجا رسیده است تف بریش آنکس که آرزوی لقب کند

میرزا یوشان‌خان اگر بگویم که نشان و حمایل سرهنگی دارد چه خواهی گفت ؟

کریم می‌گویم خاك برسر .... که در این‌دولت به‌لقب‌و نشان افتخاردارند

میرزا یوشان‌خان این دولقب راگوش بگیر و دیگر آزارت نمی کنم

کریم عجب گیری افتادم‌خفه‌شو بگو خلاصم کن

میرزا یوشان‌خان قنداق الملك

کریم حالا دیگر ازمیدان‌دررفتم مردکه ولم کن بحق‌خدا خودم‌را میکشم قنداق‌الملك کدام است دیگر؟

میرزا یوشان‌خان این قنداق الملك پسرعزت‌الدوله است، دوروز است متولد شده است هنوز اسم نگذاشته‌اند چون لقب تعجیل داشت

چاپاری آمده است

کریم خوب آن یکی دیگر کدام است که گفتی دو تاست

میرزا یوشان خان (از خجالت دستها را روی چشمهامی گذارد ومی گوید)

آن یکی، آن یکی مبرزالملك است مبرزالملك.

کریم چطور چطور دولت با اینهمه سر کاریها یك مبرزالملك دارد

مرد که بگو: غایطالسلطنه-شاش الدوله-معقدالملك-گوزالسلطنه-

ریح الملك-چوس الدوله

در اینجا شاه بنامیکند بخندیدن هاهاها. اشاره میکند یکدانه جل تاری را میگذارند درمیان بقچهٔ ترمه میآورند در پیش روی کریم میگذارند. کریم خیال میکند که واقعاً خلعت است از برایش آورده اند در کمال شادی بقچه را بازمیکند چشمش بجل تازی می افتد جلد برمیدارد دلمندمی کند میگوید:

به به تن پوش مبارك حق، تیغ شاهرا براکند(آنوقت جل را بدوش انداخته پیش میآید عرض میکند) قربانت شوم تصدقت گردم خلعت نورسید، استدعای لقب دارم

شاه چه لقب چه لقب؟! خودت پیدا کن میدهیم میدهیم.

کریم تصدقت گردم اسم من کریم شبره ای است دوشاب الملك مناسبت دارد.

شاه (هاهاها) خیلی خوب خیلی خوب، اگر قضیه و شرح حال عمله جات خلوت را درست تشریح کردی همین لقب مرحمت خواهد شد

(کریم سر فرود آورده برمی گردد)

مجلس چهارم

آقا کریم دوشاب الملك می آید دست میرزا یوشان خان را گرفته مینشاند و می گوید) رفیق بزرگی بس است بیا قدری صحبت کنیم پیش آدم نباید کارهای نامعقول کرد بیا در پولتیك صحبت بداریم

میرزا یوشان‌خان خوب بگو به‌بینم چه میگوئی دوشاب‌الملك، رفیق نو
ازکار پولتیك استحضار داری‌سبب این چه‌چیزاست که امین‌شورا
و امین حضور و(حان محقق) و منشی حضورو (شکوه الملك)
و (قوا م‌الدوله) این قسم ترقی کرده‌اند ودیگران ازقبیل محمد
نقی‌خان و جبارخان با وجود اینکه از ولیعهدی خدمت میکنند
تابحال که سی‌سال است جندان مشهور و صاحب لقب و اعتبار
نشده‌اند .

دوشاب‌الملك (کریم)میرزایوشان‌حان اگرچه این‌زمان‌راستی‌ودرست گوئی
ضرردارد ودشمن‌زیادمیکند ولی‌پناه برخدا آنچه‌میدانم‌می گویم
هرچه بادا باد اما از امین شورا پرسیدی که پاشاخان باشد این
شخص دراوایل‌دولت دید که‌مزه ومزاح درمزاج مبارك‌همایونی
بیشتر وبهتر ازهمه‌اقسام جلوه‌گر وکارگر است لهذا بجهت
تقرب‌سلطان مضمون‌گوئی ومزاح‌جوئی پیش گرفت، درهرجا که
سخنان مضحك وحرفهای خنده‌آور دیدوشنید همه‌را ضبط کرده
فردای آنروز بر سبیل حکایت در حضور مبارك عرض کرده‌شاه
را میخنداند تاکم‌کم کار بجائی رسید که‌قرار شد هروقت‌شاه‌را
بخندهٔ قهقهه آور بیندازد هر قهقهه پنج تومان نقد انعام‌بگیرد
تا اینکه پول‌و اعتبار بهمرسانده خدمت بالاگرفت‌وملقب بامین
شورا شد وهمان بود که‌دیدی اما آقاعلی که‌اوضاع‌راچنین‌مشاهده
کردخواست بالا دست امین‌شورا برخیزدچه کرد،آنقدر مراتب
شوخی را شرح و بسط‌داد و مایهٔ لودگی را بالاتر نهاد که‌کاراز
حرف‌زدن وسخن‌درگذشته بهرزگی وگوزیدن کشید ودرفن
ادبیات مسمع صاحب سخن رابرسرکارآورد چنان‌جسوروماهر
گشت که بی‌مهابا باندرمی بست وچراغ‌را درمیان مردنگی گذاشته
از بالای مردنگی‌میگوزید و خاموش میکرد و بهتر ازآن‌بارها

باهر دوجفت، از این‌طرف نهر آب بر می‌جست،و در وسط نهر پشت‌هم گوز میداد و بآنطرف نهر میافتاد. گاهی برای ترقی و تقرب در حضرت سلطانی آقاعلی را لخت مینمودند و درمیان دریاچه می‌افکندند ریسمان بر ... ایشان بسته یکی دیگر از کنار دریاچه سر ریسمان بدست دور تادور دریاچهٔ را بآهنك تصنیف تکان میداد و آقاعلی درهر تکان یك‌جست وخیز میکرد و گوزی‌میداد و بعد دلکان مهره بطاس می انداخت (!) تا اینکه از دولت گوزهای پرروز امین حضور آمد شد شاعر گوید :

این‌شاه زبس قابل لهوولعب است
کاندر ملکش هزار صاحب‌لقب‌است
در هر دولت لقب بخدمت بخشند
در دولت ما لقب برای عقب است

میرزا یوشان‌خان فضیلت آخوندصاحب معلوم شد سررشتهٔ مراتب ترقی در خدمت مفهوم گردید ترا بخدا از منشی‌حضوروشکوه‌الملك بگو که خوب میگوئی .

دوشاب الملك آمدیم برسر معلومات منشی حضور اماحالت‌اینجوان اگر چه ظاهراً بـا آن لباسهای قرط وجلف و پیراهن و گردن بند و زلفهای پاشنه نخواب فرنگی‌مآب است‌ولی باطناصداقت ودیانت محض است‌و بس‌و بااین همه که بخزانهٔ عابره (!) داخل میشود و بجواهرات سلطنتی دست میزند هرگز دیده‌نشده‌است که دانه‌یی‌ازجواهرات حیف ومیل وافراط وتفریط شودچنانچه شاعردرمدح ایشان گفته.....

حاج محمد طاهرمیرزا:

فرزندشاهزاده اسکندرمیرزا پورعباس میرزا نایب السلطنه بسال ۱۲٤۱ هجری قمری در شهر تبریز متولد شد. پس از طی دورهٔ کودکی و خاتمهٔ تحصیلات مقدماتی، برای فراگرفتن علوم دینی بمصر رفت و مدت پنجسال در «جامع الازهر» تحصیل کمالات کرده، زبانهای فرانسه و انگلیسی را آموخت.

پس ازمراجعت بایران، وی باآنکه پسرعموی ناصرالدین شاه بود، بخدمات دولتی نگروید و بعایدات ملك شخصی خویش قناعت کرده وقت خودرا صرف تألیف و ترجمه ومصاحبت با مردان علم ودانش نمود.

کتابهای بسیاری ازجمله سه تفنگدار، کنت دومنت کریستو و قرن لوئی چهاردهم تألیف الکساندر دوما را بفارسی ترجمه نمود و با نوشتن چند کتاب و یکی دو نمایشنامه (که پس از فوتش چاپ شد) خدمات ذی قیمتی بفرهنك کرد. بیشترآثار او در زمان حیاتش بچاپ رسید و شهرت فراوانی یافت که امروز اغلب آنها نایاب است. در ۲۸ سالگی بمکه مشرف شدودرطول حیات سه بار بخارج ایران سفر کرد.

ناصرالدین شاه اورا بسیار دوست داشت ودرملاقاتها باوی باکمال محبت واحترام رفتار میکرد و باو «حاج عمواقلی» خطاب مینمود. می نویسند(۱) «در یکی از همین ملاقاتها که اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ورئیس دارالترجمه نیزحضور داشته است: مقداری روزنامه های فرانسه بحضور ناصرالدین شاه آورده بودند؛ ناصرالدین شاه از اعتمادالسلطنه خواسته بود که خلاصه مطالب جراید را حضوراً ترجمه

۱ــ کتاب: نفت و بحرین یا عباس اسکندری در خدمت مجلس پانزدهم. ناشر اقبالی ــ ۱۳۳۱ تهران

کند. اعتمادالسلطنه برای ادای احترام و یا هرچه، اشاره بحاج‌محمد طاهر میرزا کرده بود که: «با حضور ایشان أولی آنکه بنده معاف باشد» شاهزاده حاج‌محمدطاهرمیرزا با تعذر باینکه: «مترجمی کار من نیست» روزنامه های فرانسه را بدست گرفته و با عباراتی روان خلاصه ترجمهٔ آنرا برای شاه خواند بقسمی که شاه تصور کرد، محمد طاهرمیرزا از روی‌روزنامهٔ فارسی، مطالب را بیان‌میکند.»

میرزا ابوالحسن‌جلوه معروف به «میرزای جلوه» که از عرفا و دانشمندان است ، ارادتی خاص‌داشت‌و اغلب‌اوقات خودرا درمحضر او میگذرانید. این دوستی وپیوستگی جدائی‌ناپذیر موجب شدکه طاهرمیرزا وصیت کند حتی پس ازمرك هم او را ازکنارجلوه دور نسازند، ووقتی درسال ۱۳۱۶ قمری پس‌از۷۵سال عمر، سکته کرد و زندگی را بدرودگفت اورا در جلومقبرهٔ جلوه در ابن‌بابویه بخاك سپردند .

هواله سبحانه

کتاب تئاتر عروسی جناب میرزا از تصنیفات مرحوم مغفور مبرور جنت و رضوان جایگاه شاهزاده حاجی محمد طاهر میرزا طاب‌ثراه

سنهٔ ۱۳۲۲



اسامی اشخاص:

جناب میرزا
آقا میرزا حسین
مهر نساء خانم
حکیم دانشمند
حکیم دانا
فال‌گیر
رمال
میرزا عبدالعلی
آنشخص

تیاتر

فصل اول

جناب میرزا (خطاب بنوکرهای خود نموده چنین فرمودند) منزل را در کمال پاکی و پاکیزه گی شسته ورفته و آب وجاروب زده منتظر من باشید الان مراجعت میکنم اگر کسی با تعارفی و هدیه یا رسومی و رشوه آمد فورا مرا اطلاع و اخبار دهید که در خانهٔ آقامیرزا حسین هستم و اگر برخلاف برای طلب خواهی یا برات داری یا تمسکی موعد گذشته، یا براتی حاشیه نوشته آمد ومرا خواست بگوئید که از صبح رفته و معلوم نیست که کجاست و نمی دانیم که چه وقت مراجعت خواهد کرد ظن غالب چنانست که فرداصبح هم بازگشت نخواهد نمود (دراین هنگام که سخن جناب میرزا باینجا رسید آقا میرزاحسین برحسب اتفاق بملاقات مشارالیه میآید در پس پرده سفارشات را شنید چون خودرا ازهیچیك ازاین دوطایفه ندید بقدم جسارت پیش آمده داخل شده سلامی کرد

جناب میرزا برگشته حرکتی نمود که ازحسن اتفاق انسانرا بی اختیار در چنین مواقع دست میدهد علیك السلامی کرده و تبسمی نمود) که اینك من بعزم ملاقات شمادرجناح حرکت بودم نعم الوفاق وحسن الاتفاق (آقا میرزا حسین را نیزاین فقره عجب آمده از سبب پرسید چنین جواب شنید) هوائی در سردارم و بخیالی و عزمی مصمم و جازم شده میخواستم ازشما شوری کنم تا رای صواب را بدانم

آقا میرزا حسین را این سخن بس پسند و دلپذیرآمده اظهار داشت: که حاضر و مهیای شنیدن هستم بیا و بیار

جناب میرزا بعداززمانی تامل و تفکر تنحنحی کرده و گفت که این مطلب بس

مهم است که بی‌شور و صوابدید دوستان‌صادق نشاید اقدام کرد و کاریست...

آقامیرزا حسین بی‌نهایت ازاین مرحمتی که در انتخاب این بنده بجهت شور فرمودید از جناب عالی ممنون میشوم مستدعی هستم که مطلب را بفرمائید

جناب‌میرزا قبل‌از شروع بمطلب از شما توقع دارم که ابداً به‌پیرامون سخنان تملق کنندگان وخوش‌آمدگویان نگردید وآنچه بنظر شما صواب آید بی‌ملاحظهٔ جانب منصب من و بی‌رعایت رتبه و شأنم درکمال راسی ودرستی بفرمائید

آقا میرزا حسین بچشم‌بندگی‌و اطاعت.چون میل خاطر عالی براینست بی‌ملاحظهٔ شخص جنابعالی آنچه بنظر حقیر صواب آید عرض خواهم کرد

جناب‌میرزا هیچ‌چیز در عالم بدتراز این‌نیست که دوست وصدیق شخص نتواند بآزادی بدوست خود آنچه داند بگوید لعن‌الله الالقاب حیث‌ابعدنا عن‌الاحباب (۱)

آقامیرزاحسین حق بجانب جنابعالی است

جناب‌میرزا دراین زمان وجود دوست صادق عزیزتر از کیمیا ونایاب‌تر ازعنقاست .

آقامیرزاحسین حقا که چنین است

جناب‌میرزا پس بامن عهدکن که درکمال آزادی با این جانب مکالمه نمائی .

آقامیرزاحسین عهدکردم و پیمان‌نمودم

جناب میرزا بجان وسرم سوگندیاد نمای

آقامیرزاحسین بمرگ‌خودت‌و بجان عزیرت وبسر مبارکت که درکمال آزادی خواهم‌گفت آنچه خواهم‌گفت. پس‌مطلب‌را بفرمائید

۱ـ دراصل‌نوشته است: لعن‌الله‌القاب.یعنی : خداالقاب و عناوین‌را لعنت‌کندکه مارا از دوستان جدا ساخت. ج

جناب میرزا میخواهم بفهمم که آیا مصلحت است که من زن بگیرم یا نه
آقامیرزا حسین (در کمال حیرت و تعجب حرکتی کرده و گفت) کسی، که را میفرمائید شما !!! (۱)
جناب میرزا بلی من خودم بلی همین خودم که باشما مکالمه میکنم حال آنچه بنظرت میآید بگو
آقامیرزاحسین پس قبل از آنکه رأی خود را بشما عرض نمایم استدعا دارم که مأذونم بفرمائید تا سئوالی ازجنابعالی بکنم
جناب میرزا آنچه میخواهی بپرس و بگوی
آقامیرزاحسین سن شریف جنابعالی را میخواهم بفهمم
جناب میرزا سن مرا !!!
آقامیرزاحسین بلی سن شریف جنابعالی را
جناب میرزا بمرگ خودم که هیچ نمیدانم اما بحمدالله که قوای البنیه و صحیح المزاج هستم نه در قوا قصوری و نه در اعضا فتوری دارم
آقامیرزا حسین الحمدالله اما چه فرمایش است که میفرمائید هیچ به تخمین هم نمیدانید که سن شریف چقدر است
جناب میرزا (قدری باتندی فرمودند) خیر نمیدانم زیرا که این از امور مهمهٔ لازمه نیست که شخص در او تفکر نماید چه لزوم دارد که من بدانم که چقدر عمر کرده‌ام مگر این غایب و متوفی است که ثبت اورا بطریق حتم ولزوم داشته باشم
آقامیرزا حسین جنابعالی درست و راست میفرمائید اما استدعا دارم که فرمایش شود هنگامیکه بااین بنده ملاقات فرمودید و در آن تاریخیکه اولین معاهدهٔ دوستی باهم بستیم جنابعالی در آن ایام چند سال داشتید .
جناب میرزا بمرگ خودم که بیشتر از بیست سال نداشتم

۱ــ این نشان علامت تعجب است هرچه از این نشان در آخر کلام گذاشته شود اشعار بتعجب متکلم میکند. هر چه تعداد نشان بیشتر حالت تعجب متکلم بیشتر.

آقامیرزا حسین چندسال دراصفهان باهم بودیم؟

جناب میرزا هشت‌سال تمام

آقامیرزا حسین از آنجا که بممیزی و بازدید آذربایجان مامور شدید چندسال در آنجا تشریف داشتید ؟

جناب میرزا هفت‌سال

آقامیرزا حسین بعدازآنکه ممیزی آذربایجان را تمام فرمودید مأمور به پیشکاری خراسان شدید، درآنجا چندسال توقف فرمودید ؟

جناب میرزا پنجسال و نیم

آقامیرزا حسین حال چند سال است که بدارالخلافه احضار شده‌اید؟

جناب میرزا دوازده سال

آقامیرزا حسین دوازده‌سال درطهران، پنجسال درخراسان، هفت‌سال در آذربایجان، هشت‌سال دراصفهان این میشودسی ودوسال، بیست سال هم داشتید این حال پنجاه ودوسال. برحسب حسابیکه خود جنابعالی فرمودید سن شرف الان پنجاه و دو سال و چیزی زیادتر است

جناب میرزا سن کی!؟سن‌من هرگز ، ابداً، محالست، نمیشود

آقامیرزا حسین بسرشما که حساب درست وصحیح است وهیچ عیبی ندارد پس در اینصورت در کمال آزادی رأی خود را بجنابعالی حالی میکنم زیراکه قسم خورده‌ام که آنچه بعقلم برسد بی‌پرده‌عرض نمایم شما را هیچ مصلحت نیست که دراین سن بخیال تأهل بیفتیدواین دفره هیچ‌مناسبتی باسن‌شما ندارد این‌کار جوانانرا سزاست،اما اشخاصیکه باجنابعالی هم‌سال باشند هیچ لایق نیست که‌چنین خیالی هم نمایند

بزرگان گفته‌اندکه بالاترین سفاهتها و دیوانگی‌ها که انسان مرتکب آن میشود تأهل کردنست وزن‌خواستن لیکن این‌سفاهت

بسی شدیدتر واین جنون بسیار قبیح تراست دراشخاصی که از پنجاه متجاوز عمر داشته باشند
باری بالاخره رأی خود را صریح بجناب عالی عرضه میدارم که ابدامصلحت آن جناب نیست که چنین تصوری واراده یی بفرمائیدتا چه رسد باجرای این مرام و الا خود را هدف سخریهٔ اقوال و ملعبهٔ اطفال خواهید فرمود. بسی دریغ و تأسف است که شخص آزاد و مجردخودرا محبوس و مقید سازد

جناب میرزا اما من بشما صریح میگویم که من مصمم شده ام وجازم گشته ام که تأهل اختیار کنم چه جای سخریه و استهزاء در صورتیکه من دختری میگیرم که خودم پسندیده ام وطالب همسری اوهستم

آقامیرزاحسین خوب بسیار خوب این حرف علیحده شدواین فقره غیراول است، شما که بمن اینطور نفرمودید

جناب میرزا این دختری است که من پسندیده ام وکمال میل راباو دارم و تاآخر دلمرا باو باخته ام

آقامیرزاحسین عجب عجب دل جنابعالی هم باخته شد !؟

جناب میرزا بتفصیل هرچه تمامتر بحدیکه خود بنفسه ازپدرش بعجز ولابه خواستار شده ام

آقامیرزاحسین آفرین آفرین عمل که قریب باتمام است

جناب میرزا بلی هم امروز باید مجلس عقد را منعقد ساخت و از امشب شروع بعروسی ومشغول عشرت شد

آقامیرزاحسین انشاالله مبارکست دیگر عرضی ندارم آنچه رأی جنابعالی اقتضا نماید عین صوابست

جناب میرزا حال این حرفها بکنار قدری دوستانه صحبت نمائیم ازشمادر عالم انصاف میپرسم که آیا چه عیبی دارد که من زن بگیرم فقرهٔ سن مرا درگوشه نهاده قطع نظر از این مسئله کرده بگو به بینم آیا کدام یك از جوانان سی ساله قوت و طراوت مرا دارند آیا

قوی البنیه نیسسم آیا صحیح المزاج نیستیم؟ آیا تمامی اعضای من در فرمان من نیستند، آیا هیچ دیده یی که در حرکت محتاج بسواری اسب یا کالسکه باشم. اینهم دندانهای من تمام بی عیب، درست و صحیح و کاملا بجاست (در این محل میرزا البها کشوده و دندانها را نمود) آیا در کمال اشتها هر روز لقمه الصباح و نهار و عصرانه و شام و غیره صرف نمی کنم؟ آیا معده یی قوی تر از معدهٔ من سراغ داری

هش دار کنون زانکه توان برد بحکمت

ز اعضای بشر راه بـاعضای بشر بـر

(در این هنگام جناب میرزا تنحنحی فرموده مشغول صاف کردن اخلاط سینه شدند) حال بگو به بینم چه مسگوئی ؟

آقا میرزا حسین حق بجانب جنابعالی است تاهل کردن از برای جنابعالی از جمله چیزهای بسیار لازم و مناسب است

جناب میرزا سابق براین بسیار تحاشا داشتم از تاهل لیکن الان بچند دلیل و برهان طالب وراغب هستم :

اول اینکه زن جوان وخوشگل نعمتی است که نباید ازدست داد
دوم اینکه کمال میل را دارم که این زن خوشگل مرا تنك در بغل گیرد و با من بازیها نماید و مرا با پنجه‌های بلورین مالش دهد و من درصورت او خیره وحیران شده و بمناسبت مکرر بخوانم:

گرچه پیرم تو شبی تنك در آغوشم گیر

تا سحرگـه ز کنار تـو جوان بر خیزم

سیم اینکه تصور میکنم که اگر تاهل اختیار نکنم بعد از مـن اجاقـم کـور و مقطوع الـدبـر و ابتر خواهم بـود
چهارم آنکه حظ میبرم از تصور اینکه اطفال کوچك در دورخود بینم که مرا باسم پدر و آقا نامند و بسرو رویم فروجهند و مرا چنان شبیه و مانند باشند که دو قطره آب باب و چون از درخانه مراجعت کنم مرا استقبال نمایند ومن هم بغل گشوده یکی را در زیر خرقهٔ خود گرفته ودیگری رادرروی زانو نشانده ویکی را

گویم للهٔاش در بغل گرفته درحضورم نگهدارد وآخری را امر نمایم دست بسینه در پیش من بایستد وحرفهای هرزه وفحش بمن و حاضرین بگوید زیرا که از اطفال فحش‌هرزه پسندیده است و ناگوار نیست

آقا میرزا حسین سرشما که هیچ لذتی و حظی از برای شخص بالاتراز این نیست البته تعجیل در این کار بفرمائید و فرصت‌را نباید از دست داد

جناب‌میرزا حال توبمن مصلحت میدانی که زن بگیرم؟

آقامیرزا حسین از مصلحت گذشته والان فرض وواجب میدانم

جناب‌میرزا حقیقتاآقا میرزا حسین الان از شما راضی شدم که در عالم دوستی آنچه لازمهٔ صداقت بود گفتید واغماض نکردید

آقامیرزاحسین بندهٔ جنابعالی هستم استدعادارم حال بفرمائیدکه‌آن مخدرهٔ عصمت وعفت ازکدام خانوادهٔ عزت وحشمت است.

جناب میرزا دختر آقا میرزافرهاد

آقامیرزا حسین به‌به آن دختر که امروز در دارالخلافه شهرت حسن و جمال وعقل وکمال او همسنك عصمت و عفت اوست مهرنساء خانم نیست ؟

جناب‌میرزا بلی‌همان‌است، حال چه‌میگوئی خوب‌اختیارو‌انتخاب کرده‌ام؟

آقا میرزا حسین بهتر ازاین انتخاب‌نمیشود بسیار مناسب‌و ومبارکست تعجیل بفرمائید

جناب‌میرزا بخداکه ازشما بسیارممنون وراضی‌و خوشحال شدم‌وکمال تشکررا از این رأی صادقانهٔ شما دارم امشب شما را بمجلس عیش دعوت میکنم

آقامیرزا حسین (برخواسته ودرهنگام رفتن باخودچنین تکلم نمود)

مهرنسا خانم دخترجوان وخوشگل آقا میرزا فرهادزن‌مردپیرو

بقول خودش پنجاه ودوساله اما بقول وعقیدهٔ من هفتاد ساله، احسنت براین وصلت، آفرین براین منا کحت ماشاالله چه قدر محسنات دارد خوشا بحال همسایهٔ جوانمان

فصل دوم

جناب میرزا بعد از رفتن آقا میرزا حسین با خود چنین گفت که این مواصلت بسیار باسعادت و موجب مسرت خاطر همه است زیرا که از قراریکه میشنوم و می بینم هر کس از این فقره مطلع میشود خنده کرده واظهار بشاشت می نماید پس این منم که الان خوش بخت ترین همهٔ مردمان هستم. پس بهتر این است که بروم بملاقات مهرنساءخانم (پس برخاسته و تنها از راه مخفی که داشت داخل آن موضعی شد که غالبا در آنجا با معشوقهٔ خود خلوت نهادداشت هنگامی که وارد شد مهرنساءخانم را دید که مهیای بیرون آمدن است از اطاق خود)

جناب میرزا کجا تشریف میبرید ای عمر و زندگانی من

مهرنساء خانم شنیده‌ام که کومپانی در سبزه میدان حجره یی دارد چیزهای تازه و نفیس آورده هوس کرده‌ام که خودم تنها بروم وقدری چیز بخرم

جناب میرزا بسیار خوب جان عزیزم دورت بگردم هرچه دلت میخواهد بکن و بگو، اما بدان که از امروز تو دیگر مال منی ومرا میرسد که در تو تصرف مالکانه نمایم بلامنازعهٔ غیر، الان تو از سر تا پا مال من هستی، چشمهای عاشق کش وقدرسای دلربای تو مراست آب رنگ سرخ وسفید وقدری زرد رنگ تو که هزار مرتبه برحسن و جمالت افزوده مال طلق منست. اکنون بگو به بینم از بخت خودت خوشحال هستی که مثل من شوهری داری؟

مهر نساء خانم بمرگ عزیزت که نهایت خوشحالـی را دارم زیرا که سخت گیری پدرم و ایرادات بیجا که در حق من همیشه دارد مـرا بسیار آزرده مدتها بود که آرزو داشتم که مثل تو شوهری

آگاه و از راه و رسم دارالخلافه مطلع بچنگ من آید بمیل طبیعت خود آنچه دلم خواهد بکنم و هر جا که میل‌دارم بروم و تلافی ایام گذشته را نمایم ، از بس که در خانه محبوس ماندم نزدیك است که دلم از هم بشکافد ، هزار بار شکر خدا را که مثل تو شخصی را نصیب من کرد که از قواعد دنیا آگاهست و رسم زندگی را با مردم میداند امیدوار هستم که باهم عیشها کنیم ودر کمال رضامندی‌از همدیگرحظها بریم وقطعا که شماازآن‌مردهای بی‌معنی نخواهید بود که دیوانگی رانام غیرت نهاده‌وهمواره عیال‌بیچاره خودرا بایرادات خنك وگمانهای بیجا وسوء ظنهای بیموقع آزار و اذیت نمائید بمرك خودت‌که ساعتی باچنین‌مرد من زیست‌نمی توانم بکنم خدا نصیبم نکند

بشما صریح بگویم که من‌شخصی هستم که گشت‌و تماشاومهمانی و دیدو بازدید را ازهمه‌چیز زیادتر دوست دارم‌یك کلمه:شخص عیاش وعشرت دوستم وبخودم هرگز شکی و دلخوری راه‌نمی دهم البته شما ازداشتن‌چنین زنی خوش‌روی وخوش خوی‌کمال رضامندی‌را خواهی‌داشت. امیدوار هستم که بااین‌توافق طبیعت که ازجانبین حاصل است هرگزمیانهٔ ما بیعاری و کدورتی روی ندهد وباید هم که چنین باشدزیرا که زن‌شوهر میکند و مردزن میگیرد که باهم‌عیش نمایند نه‌اینکه جنك و کتك‌کاری‌ودلخوری واوقات‌تلخی. زن‌ومرد بایداز برای‌آن‌باشند که دل‌آویزومهربان هم‌باشند بحمدالله که نه‌من ازتو خواهم‌پرسید که کجابودی وچه کردی ونه توازمن جواب خواهی شد که چه کردی و کجا بودی بدلیل اینکه نه تو جنون غیرت داری ونه من سفاهت رشك و حسودی. آخ خانه‌ام خراب شود چرا رنگت چنین تغییر کرد آخ چه‌باکت شد چرا اینقدرعرق‌میکنی چشمهات چرا دوران‌میکند

جناب میرزا نه خیر نقلی نیست وحشت مکنید امروز قدری حالم خوش نیست بخار گویا ... نمیدانم چـه می گویم همین قدر که حالم خوش نیست

مهرنساءخانم آری از بخار است اکثری ازمردمان باین مرض مبتلا می شوند، معالجه منحصر بزن گرفتن است انشاالله عن قریب رفع مرض میشود اکنون خـدا حافظ میروم بسبزه میدان و حجرهٔ کومپانی هرچه خریدم صورت آنرا بشما میفرستم قیمت مرحمت خواهید کرد

فصل سوم

جناب میرزا بعد ازآنکه مهرنسا خانم رفت از همان راهی که رفته بود باز مراجعت بمنزل کرد هنوز درست برقرار نشده بود که آقا میرزا حسین پرده رابالا زده داخل شد

آقا میرزا حسین جنابعالی هنوز اینجا تشریف دارند و جائی نرفته‌اند اما چقدرخوب شدزیراکه دلالهٔ یهودی معروف بخاتون کوره شنیده است که جنابعالی خیال عروسی دارید انگشتری الماس بسیارممتازوجواهرات خوش‌قطع فرنگی‌ساز دارد ومرا ملاقات کرده استدعا نمودکه بحضور جنابعالی عرض‌نمایم اگرطالب باشندبقیمتی مناسب میشودخرید

جناب میرزا پرتعجیلی ندارد قدری‌صبر کنید

آقامیرزاحسین عجب دراین‌زمان‌قلیل آنهمه آتش اشتیاق چه‌طورخاموش شد وآنهمه عجله بکجارفت؟

جناب میرزا بعدازرفتن شما مرا تردیدی در امرازدواج بهمرسید می‌خواهم تاهنوز موقع نگذشته‌قدری تفکر دراین‌باب‌نمایم. سبب تردیداین‌است که دیشب‌خوابی دیده‌وفراموش کرده بودم‌لحظه‌ئی قبل بخاطرم آمد موجب تردید شد البته میدانی کـه خواب از آیات بزرك استودرحقیقت علی‌سبیل المثل تلگرافی است که

مخابرهٔ میانهٔ عالم غیب وشهود می کند پس مردمان عاقل را سزاوار است که کمال وثوق ونهایت اعتماد بخواب نمایند زیرا که خواب بعبارت اخرامر آت مشاهدهٔ روح است هرحوادث ووقایع را درعالم باطن قبل ازظهور وبروزاو دراین عالم کون وفساد و مقام عناصرهمه چیزرا روح مشاهده مینماید. در مقام گسختن از علایق جسمانی نادان کسی که خوابرا اضغاث واحلام گوید ومحل اعتمادش نداند. باری درعالم رؤیامرادوش چنین مشاهده افتاد که درمیان کشتی هستم دروسط دریای متلاطم مواج که ناگاه...

آقامیرزا حسین بنده راقدری کارهست که فرصت شنیدن بقیهٔ خواب جنابعالی را ندارم بعلاوه معتقدبخواب هم نیستم اگرشما را تردیدی حاصل شده دو نفر فیلسوف وحکیم دانشمنددراین شهر هستند که معروف جنابعالی میباشندازایشان شورو مصلحت بفرمائید بعلت مخالفت مشرب ومذاق که آن دوحکیم باهم دارندگاه است که رأی صواب بجنابعالی لایح گردد واما این بنده آنچه سابق عرض کرده ام پیش از آن صاحب رأی جداگانه بسنم مرحت جنابعالی زیاد

جناب میرزا (درحالتی که تنها ماندند چنین باخود گفتند) آقا میرزا حسین بد نگفت بروم باآن دونفر فیلسوف ملاقات کرده و مشورتی نمایم

فصل چهارم

از آنجا که جناب میرزا خودرا ترتیب شده میدانست خودتنها وبی نوکرروانه شد تارسید بمدرسه یی که حکیم دانشمندوفیلسوف عصردریکی ازحجرات آن مدرسه منزل داشت از دروارد شد حکیمرا دید درگوشه یی نشسته، و چنان برآشفته که از فرط غضب هیچ ملتفت جناب میرزا نشد و سلامی هم که ایشان کردند نشنید وروی خودرا بجانبی ازحجره کرده کلماتی چند تکلم میفرمود که گویا با شخصی ازراه تعرض حرف می-زند و تهدید میفرماید هنگامیکه جناب میرزا وارد شدند این کلمات را دانشمند تلفظ میفرمود

حکیم دانشمند بسیار بی‌ادب و جسور هستی تو حکمت چه دیده‌یی بیچاره برو بنادانی خود بساز بلی من تو مدلل میکنم این کتابهای دانشمندترین دانشمندان جهان ارسطوی حکیم یزدانی اینك حاضر است اگر تورا ازحکمت بهره‌یی هست بیا تا تو معلوم نمایم که تو نمیدانی، بلی که نمیدانی، بلی که نمی‌دانی

جناب میرزا (باخود گفت) معلوم است که حکیم دانشمند امروز در سر مسئله از مشکلات علوم با شخصی مباحثه نموده و از آن جهت است که بر آشفته و ملتفت من نیست(پس رو بجانب حکیم کرده در کمال‌ادب گفت(آقا)اما حکیم دانشمند بدون اینکه ملتفت او شود با خود اینطور میگفت

حکیم دانشمند تو میخواهی که خود را داخل در شمار حکما نمائی از دلیل و برهان سخن‌میگوئی بیچاره توهنوزمعنی دلیل‌وبرهانرا نفهمیده وفرق‌مابین این دو لفظ نداده‌یی

جناب میرزا (باخود گفت) شدت غضب‌حکیم‌رامانع است که‌مرا نه بیند (این‌مرتبه یکقدم هم پیشتر رفته سلامی‌هم علاوه کرده دست برسینه نهاده قدری بلند تر گفت) آقاسلام علیك(لکن‌حکیم همانطور که بود ابدا ملتفت نشده‌با خودچنین میگفت)این‌قضیه ایست که قاطبه‌حکما حکم بر ابطالش نموده‌اند

جناب میرزا (دید که‌حکیم‌التفاتی ندارد گفت)این‌بندهٔشما (اما‌حکیم همان‌قرار در هم کلامی‌خودمستمر بوده ومیگفت)

حکیم دانشمند هان اجاهل نمیدانی که من امروز نایب بالاستحقاق ارسطو که تاش‌یزدان برروان اوباد هستم و این مرتبه‌هم مرا حق است میدانی ای نادان که چه کرده‌یی قیاس درغیر موضع قیاس میکنی و توقع تصدیق ازمن داری کلا و حاشاخلاف تورا ثابت‌خواهم کرد و تمام روی زمین‌نادانی‌تورااعلام‌خواهم‌نمود. میگویم تا نفس‌دارم و مینویسم تا مرا قلم و مرکبی باقی است (جناب میرزادیگرتاب و قرار نمانده تابیخ گوش‌حکیم رفته بصدائی

بسیار بلند سلام کرده حکیم برگشت و جوابی داده و تعارفی رسمانه بعمل آورد

جناب میرزا ای حکیم دوران و ای ارسطوی زمان آیا میشود فهمید که جناب معلی الالقاب شما را کدام جاهل نادان و کدام مطلبی و کلامی باین درجه مشتعل و غضبناك نموده؟

حکیم دانشمند مطلب بسیار مهمی و شخص زیاد جاهلی باندازه‌یی نادان که میخواهد بمن مدلل نماید مطلب واضح البطلانی را که مطرود تمام حکمای سلف وخلف است

جناب میرزا ممکن است که جسارت کرده استدعا نمایم که باین بنده هم بفرمائید که چه فقره است

حکیم دانشمند آه آه بجناب عالی چه بگویم جهل جهانگیر شده و ظلمت نادانی تمام روی زمین را فرا گرفته شکایت از جهال ندارم که محل اعتنای حکما نیستند اما تاسف میخورم که چرا مروجین علوم و آنان که مأمور به تربیت انام هستند غفلت دارند که چنین مطالب غلط درمجالس گفته شود و آنها سکوت داشته باشند

جناب میرزا چه فقره ایست بفرمائید

حکیم دانشمند آیا میشود متحمل شد وشنید حرفی را که در شریعت حکمای فلاسفه اولین کفر محض است. ای داد و ای فریاد انصاف می‌طلبم که آیا میشود شنید که کسی آشکارا علی رؤس الاشهاد بگوید و نترسد که این کلاه شما خوشگل نیست

جناب میرزا نفهمیدم مقصود جناب حکیم چه بود؟

حکیم دانشمند واصنیعة الحکمه مگر نمیدانید که شکل در کلاه استعمال نمیشود و حکیم نمی‌تواند متحمل شود که لفظ را درغیر محل استعمال او استعمال نمایند

جناب میرزا پس چه باید گفت

حکیم دانشمند باید گفت که این کلاه شما خوش صورت نیست زیرا که

شکل را حکما تصریح کرده‌اند که در ذیروح استعمال میشود و صورت در غیر ذیروح و کلاه ازجملهٔ اجسام غیرذی روحست پس استعمال شکل در او غیرجایز (در این هنگام حکیم روی خودرا بطرفی کرد که تا بحال باآنجانب مخاطبه داشت خطاب بگوشهٔ حجره کرده و گفت) بلی جاهل نادان اینطور باید گفت و این قسم باید تلفظ کرد تابتك کتاب ارسطو بردار و بخوان که درفصل صفات و اعراض چه میگوید تا بفهمی اگر چه نخواهی فهمید

جناب میرزا (باخود گفت) که چیزی ازاین حکیم ساخته نخواهد شد اما آن همه راه را آمدم بازسعی نمایم بلکه دست خالی بر نگردم (پس خطاب بحکیم نموده و گفت) آقا اعتنائی باین حرفها نفرمائید و خاطر مبارکرا باین چیزها مشوش نکنید بندهٔ شما

حکیم دانشمند البته، الله اکبر چه‌قدر مردم جاهل و دوراز حقیقت هستند شکل کجا وصورت کجا

جناب میرزا آقا استدعا دارم که زمانی دست از بحث شکل و صورت برداشته و باین بنده ملتفت شوید که عرضی و شوری بشما دارم

حکیم دانشمند آخ جاهل

جناب میرزا شمارا بخدا ملتفت من باشید

حکیم دانشمند ای بی سواد

جناب میرزا خدایا چه کنم؟!

حکیم دانشمند ایمردود حکما میخواهی بمن مدلل نمائی غلط باین وضوح را

جناب میرزا که میخورد نفهمیده است اما این بنده ..

حکیم دانشمند چیزیرا که ارسطو بگوید ترا کجا میبرند که بتوانی خلاف اورا بگوئی

جناب میرزا حق با حکیم است اما این بنده میخواهم که ..

حکیم دانشمند بخوان فصل صفات و اعراض ارسطورا

جناب میرزا (بجهت اسکات حکیم روی خودرا بطرفی از حجره که حکیم باآنجا

مکالمه مینمود کرده و خطاب بآن شخص موهوم که مخاطب حکیم بود نموده وچنین گفت) بلی تو بسیار احمق و بسیار نادان هستی که میخواهی قبول نکنی وحرف حکیمی را که خلف صدق حکمای سلف و فرزند دلبند ارسطو است (صدرو بحکیم کرده گفت) حال استدعا دارم که بمن گوش بدهید من بخدمت شما مشرف شده‌ام بجهت آنکه باشما شور نمایم در باب امریکه در اقدام و ترکش مردد هستم حاصل اینکه من میخواهم زن بگیرم و آن زن را بجهت این فقره انتخاب کرده‌ام دختریست آفتاب طلعت که پسند خاطرم گشته واوهم مایل بهم خوابگی من شده، پدرش هم باین امر هم داستان است ولی من میترسم که بدردی مبتلا شوم که بمثل شما حکیمی پوشیده نیست و رسم متعارف ومعمول اینشهراست پس از شما رای حکیمانـه و فیلسوفانه میطلبم که مرا بصواب هدایت فرمائید

حکیم‌دانشمند چنانچه بمن مدلل است که طفره دروجود محال است ومن حیوان ناطق هستم بهمان قسم بمن واضح است که صورت باید گفت نه شکل

جناب میرزا (در آشفت وقدری باتندی گفت) جناب آقا گـوش بمردم بدهید حیف است ازشما که قریب بیکساعت است من باشما حرف می‌زنم وشما مطلقا جواب مرا نمی‌دهید!

حکیم‌دانشمند به بحسید غضب چنان برمن مستولی شده بود که ازجنابعالی زمانی غفلت شد

جناب میرزا خوب حالا ملتفت من باشید

حکیم‌دانشمند ملتفت هستم،چه‌فرمایش است؟

جناب‌میرزا میخواهم درفقره‌یی باشما گفتگو نمایم

حکیم دانشمند باکدام زبان‌بامن حرف خواهیدزد؟

جناب‌میرزا عجب است بازبانیکه در دهان دارم مگر بجهت حرف زدن باحکما بایدرفت ازدیگری‌زبان عاریه کرد؟

حکیم دانشمند مقصود من این بود که با کدام لغت با من تکلم خواهید کرد
جناب میرزا حالا فهمیدم
حکیم دانشمند بزبان ایطالیائی؟ نه-اسپانیولی؟ نه-آلمانی؟ نه-انگیریزی نه؟
و
جناب میرزا لاتین؟ نه- یونانی؟ نه-عبرانی؟ نه-سریانی؟ نه-فرانسه؟ نه-روسی
نه- عربی؟ نه- ترکی؟ نه ..
حکیم دانشمند پس با چه زبان
جناب میرزا با زبان فارسی
حکیم دانشمند پس زحمت کشیده باینطرف باگوش چپم گفتگو بفرمائید
زیرا که این گوش راست را مخصوص بجهت شنیدن السنهٔ علمیه گذاشته‌ام
و این گوش دیگر را بزبانهای عوامی غیر علمی مخصوص داشته‌ام
(جناب میرزا ناچار بطرف گوش چپ حکیم رفته ایستاد)
حال چه فرمایش دارید بفرمائید؟
جناب میرزا میخواهم در مشکلی از شما مشورت نمایم
حکیم دانشمند قطعا در یکی از مسائل حکمتی وفیلسوفی است؟
جناب میرزا خیر من میخواهم که ...
حکیم دانشمند بفهمید عقل بالملکه است یا بالمستفاد؟
جناب میرزا خیر من میخواهم...
حکیم دانشمند که بفهمید که منطق در شمار صنایع یا علوم است؟
جناب میرزا خیر نه بخدا میخواهم...
حکیم دانشمند که شما معلوم شود که جزء لایتجزی قابل تقسیم است یا
نه یا چنین جزء درخارج موجود است یاخیر؟
جناب میرزا خیرخیرخیر من میخواهم ...
حکیم دانشمند که آگاه شوید که آیاعقول عشره متحدهستند یاجدامیباشند
جناب میرزا نه نه نه
حکیم دانشمند پس میخواهید بفهمید که نتیجه از جنس قیاس است یا نه
جناب میرزا نه والله نه بالله نه بخدا نه به پیغمبر (ص) نه بافلاطون نه بارسطو

نه به بوذرجمهر نه آخر گوش بدهید که من چه میگویم

حکیم دانشمند پس در اینصورت من نفهمیدم که مقصود شما چه چیز است بفرمائید

جناب میرزا شما که فرصت نمیدهید که مطلب خودم را بگویم و حرف خودم را تمام نمایم باری عرض من اینست که خیال دارم زن بگیرم و آن دختر را که انتخاب نموده ام جوانست وخوشگل و من هم بسیار دوستش دارم واز پدرش خواستار شده ام وقبول کرده اما میترسم که

حکیم دانشمند نطق را با نسان داده اند بجهت اینکه آنچه مافی الضمیر خودش است بیان نماید وچنانچه خیال صورت ونقش اشیاء است همچنان نطق انسانی هم صورت و نقش مافی الضمیر اوست (جناب میرزارا حوصله بسر آمده بادودست محکم دهان حکیم را گرفته چندمالش سزا داده اما همان لحظه که دست از دهان آن حکیم بی نظیر دانشمند برداشت شروع بکلام کرده و چنین فرمود)

اما آن نقوش و صور را تفاوت کلی است با آن نقوش و صور زیرا که خیال اشباه غیر اشباه است اما کلام نقش ما فی الضمیر است و از اینجاست که هر که را مافی الضمیر بهتر کلامش نیکوتر پس باید مافی الضمیر را باحسن کلمات ادا کرد

جناب میرزا (را دیگر طاقت طاق شد حکیم را بدودست گرفته عقب برده وانداخت باطاقی که در عقب بود ودر را بروی او بسته گفت) خدا لعنت کند هم خودت را وهم حکمتت را وهم فلسفه ات را، شنیده بودم که ارسطوهم چیزی نبود الا اینکه مردی پرگوی بوده باور نکرده بودیم الان که نایب بالاستحقاقش را دیدم بر آن بزرگوار هم پی بردم

(حکیم را در میان اطاق گذاشت که متصل کلمات حکمت را با اهتمام هرچه تمامتر میگفت و ازمنزل حکیم دانشمند بیرون آمد با خود گفت که)

بروبم آن حکیم دیگررا ملاقات نمائیم گاه است که از او گشایشی دست داده وچیزی دستگیرم شود

(رسیدند بمنزل حکیم دانا داخل شدند وحکیم را دیدند گوشهٔ منزل خود نشسته ومشغول فکر هستند)

فصل پنجم

جناب میرزا (سلامی کرده وحوالی معمولانه شنید حکیم دانا در کمال انسانیت باین نوع ازحال میرزا استعلام کردند)

حکیم دانا چنان مینماید که جنابعالی را فرمایشی نسبت باین بنده هست؟

جناب میرزا حکمت مآبا این بنده محتاج شده‌ام باینکه در باب امری از جناب حکمت مآب شوری واستعلام رائی نمایم وبهمین جهت مصدع جناب حکمت مآب شدم

(جناب میرزا درابنجا ساکت ومنتظر شد که حکیم دانا چه پاسخ باین مقدمه خواهند داد اما در دل خود خیال نمود که انشاالله آثار خیری است این حکیم گوش بحرف میدهد می‌شود صحبتی داشت)

حکیم دانا جنابعالی اگر جسارت نباشد قبل ازشروع بمطلب لازم است که عرض نمایم وجنابعالی رااطلاع دهم که ما طایفهٔ فیلسوفان در اصول فلسفه خودمان ثابت کرده‌ایم که شخص را نشاید که بهیچ‌چیز قطع ویقین نماید زیرا که معلوم نیست که آنچه‌ما میبینیم و میکنیم و میشنویم در نفس‌الامر همانطور بوده و در خارج وجودی داشته باشد پس چون ممکن است که جمیع آنچه‌هست و میشود از اقوال و افعال واشیاء کلاامر موهوم وناشی‌از تصرف و خیال صرف و محض تغلیظ نظر باشد دراینصورت‌سزاوار است که جنابعالی بعوض اینکه بقطع ویقین بفرمائید که مصدع شدم لازم است که بفرمائید که چنین مینمایدومحتمل است که‌من مصدع شدم بعبارت اخری خاطرجمع نشوید که اینجا تشریف آورده‌اید

جناب میرزا بسیار غریب است من خودم را می بینم که آمده‌ام دیگر چرا شك و شبهه نمایم و به تردید بگویم که گاهست که‌من بخدمت شما آمده‌ام

مگر این فقره محقق نیست که من آمده ام؟!

حکیم دانا خیر این فقره محقق نیست زیرا که ممکن است که شما چنان تصور نمائید که اینجا آمده اید ودر واقع نیامده باشید

جناب میرزا نمی فهمم چطور؟ این مگر واضح و معلوم نیست که من اینجا آمده و این الان منم که حرف میزنم !

حکیم دانا خیر هیچ واضح ومعلوم نیست در فلسفهٔ ما ثابت است که هیچ چیز محقق وقطعی الوقوع وثابت الوجود نیست

جناب میرزا بسم الله الرحمن الرحیم چه میفرمائید من اینجا نیستم وشما بامن حرف نمیزنید!!!

حکیم دانا چنان ظاهر میشود که حکم بقطع شما اینجا آمده اید و اینجا هستید و بامن حرف میزنید اما بهیچ کدام از اینها نمیشود که حکم بقطع و یقین کرد زیرا که ممکن است که امر مشتبه شده باشد .

جناب میرزا معلوم است که خیال شوخی دارید و سر بسر من میگذارید و الا این منم و این شما هستید دیگر چه جای ظن و گمانست بهر حال مقصود غیر از این بود بنده آمده ام یا بفرمایش سرکار چنان مینماید که آمده ام بشما عرض کنم که خیال و میل دارم که تأهل نمایم

حکیم دانا بنده هیچ اطلاع ندارم

جناب میرزا معلوم است که شما اطلاع ندارید من بخدمت شما اطلاع میدهم وعرض میکنم

حکیم دانا ممکن است که اینطور باشد یا نباشد

جناب میرزا دختری که میخواهم بگیرم بسیار جوان و بچه سال و خیلی خوشگل است

حکیم دانا محال نیست

جناب میرزا آیا خوبست که چنین کاری نمایم یا نه؟

حکیم دانا هردو ممکن است!

جناب میرزا (باخود گفتند) این نغمه تازه بود که باید گوش داد و این آهنك جدیدیست که باید شنید (بعد خطاب بحکیم کرده و گفتند) بنده استعلام میکنم که آیا این کار خوب کاریست که من این جور دختریرا بگیرم یا نه؟

حکیم دانا بسته به اتفاق است؟

جناب میرزا خوبست که بگیرم

حکیم دانا بعد معلوم میشود

جناب میرزا استدعا دارم که بصراحت جواب بفرمائید

حکیم دانا خیال من هم همین است

جناب میرزا کمال تعلق خاطر باین دختر دارم

حکیم دانا محال نیست و ممکن است

جناب میرزا پدرش هم راضی شده

حکیم دانا یحتمل

جناب میرزا اما بعد از گرفتن این قسم دختر می ترسم قرمساق بشوم

حکیم دانا امری غیرمتعارف نیست کثیرالوقوع است ومعمول

جناب میرزا چه بنظر حکیم زمان میرسد؟

حکیم دانا خیال میکنم که هیچ استبعاد ندارد

جناب میرزا اگر شما بجای من بودید چه میکردید؟

حکیم دانا نمیدانم!

جناب میرزا چه مصلحت میدانید که من بکنم؟

حکیم دانا هرچه که میدانان است

جناب میرزا نزدیك است که اوقاتم تلخ شده وازجا دربرم

حکیم دانا بعالم من دخلی ندارد

جناب میرزا مرده سور بزند هرچه فیلسوف وحکیم است

حکیم دانا هرچه دلش میخواهد بزند

جناب میرزا (یکمرتبه عنان اختیار از دست رفته چشم از رسومات و ادب پوشیده و چند فحش هرزه بحکیم گفته و باین هم اکتفا نکرده چوبی که در دست داشت حوالهٔ جناب حکمت مآب کرده حکیم از شدت صدمه صدا بفریاد و آه و ناله بلند کرد جناب میرزا گفتند)جواب مهملات و نامربوطاتی که تا بحال گفتی شنیدی حال باز بگو تا از این جواب ها باز بشنوی

حکیم دانا الامان الامان الغوث الغوث ای مسلمانان هرگز چنین ظلمی و بیحسابی در دنیا میشود مثل من حکیمی را میتوان زد آیا کسی را جرأت و جسارت آن هست که بچون من فیلسوفی دست یازد ایداد ایداد ای داد ....

جناب میرزا از مثل شما حکیمی حیف است و کمال استبعاد را دارد بفهمید که چه میگوئید اصلاح حرف خودتانرا بفرمائید چرا میگوئید که من شمارا زده ام بفرمائید که چنان مینماید که من شمارا زده ام زیرا که ممکن است که نزده باشم و شما مشتبه شده باشید

حکیم دانا الان میروم و شکایت خودرا بحکومت میبرم پهلوی مرا شکسته اید و دستم را مجروح کرده اید

جناب میرزا بعالم من دخلی ندارد

حکیم دانا اینك علامت ضرب وجراحت موجود است

جناب میرزا ممکن است که اینطور باشد یانباشد

حکیم دانا تو مرا زدی و تومرا باین صورت کردی این رفتار ناشایست را تو بامن نمودی

جناب میرزا محال وممتنع نیست

حکیم دانا استشهادی دراین باب تمام میکنم

جناب میرزا ممکن است که من اطلاع نداشته باشم

حکیم دانا تو را بمحکمهٔ عدالت خواهند کشید و جزای عمل خود را خواهی چشید

جناب میرزا هرچه خواهد بچشد وهرکه خواهد بکشد

حکیم دانا باش تاخسارت این جسارت به بینی

جناب‌میرزا حکیم‌را بهمان حالت گذاشته از منزل فیلسوف دانا وحکیم آگاه بیرون آمدند و باخودا ینطور خیال میکردند ومی گفتند) عجب بلائی گرفتار شده‌ایم و عجب مردمانی دردنیا بهم‌میرسند خدایا چه کنم و بکدام کس مشورت نمایم آیا دست بردارم وچنین خیال راترك نمایم یا اینکه اقدام کرده تمکین بقیادت و دیاثت کنم (دراین بین جناب میرزاملاحظه کردند که که دونفر فالگیر و رمال میآیند جناب میرزا را چون اعتقادی تمام بجفر ورمل وفال بود وکمال وثوقرا باین طایفه داشت ایشانرا دعوت بمنزل کرده بعد ازآنکه در منزل قرار گرفتند خطاب بایشان کرده و گفت) آیا از مستقبل احوال من می توانید خبری بدهید ؟

فال‌گیر بلی جنابعالی ما دونفر هر دو مینوانیم مستقبل احوالات شما را بتفصیل عرض نمائیم

جناب‌میرزا بگوئید

فال‌گیر اول شما یك اشرفی با دست مبارك خودتان بدست اینچاکران بگذارید که بی‌نیاز فال راست نیاید ورمال درست نگوید از قوانین اینکار یکی این است وعادت چنین جاری شده بعد آنچه بما نموده شود بحضور جنابعالی عرضه خواهیم داشت

جناب‌میرزا بگیرید این همانست که‌خواستید واینهم کف دست من ملاحظه بکنید واحکام را از روی‌دقت بگوئید

فال‌گیر (زمانی بدست جناب‌میرزا بدقت نگریست وخطوط معوجه ومستقیم او راشمرده بعدتبسمی کرده‌و گفت) بسر پیرم قسم است که عجب بخت و طالعی دارید

رمال (پیش‌آمده و تختهٔ رمل را بزمین گذاشته و رملی زده قدری تفکر کرده و سر بالا کرده گفت) حقا که سهم طالع شما سیار در ترقی است و چنان مینماید که شماعنقریب بدرجات عالیه و مرتبهای بزرك خواهید رسید

فال‌گیر جناب عالی در این‌روزها زنی خواهندگرفت بلی زنی خواهید

گرفت

رمال بلی زن نجیبی از خانوادهٔ بزرگی بلی ازخانوادهٔ بزرگی

فالگیر بلی‌زن خوشگلی که همهٔ دنیا دوستش دارند و محبوبهٔ تمام مردم است

رمال بلی‌زنی که بواسطهٔ او دوستان جنابعالی زیاد خواهند شد و مردم میل بدوستی جنابعالی خواهندکردهرروزاز رجال‌دولت،دوستی تازه و رفیقی صدیق باکمال‌میل باشماآشنائی خواهندکرد

فال‌گیر بلی بواسطهٔ این زن در خانهٔ جنابعالی متصل هدیه‌های نفیس و تعارفات زیاد دبده خواهدشد

رمال بلی به‌سبب این زن شهرت جنابعالی زیاد و معروفیت ایشان بدرجهٔ کمال خواهد رسید

فال‌گیر همهٔ مردم میل بمراودهٔ با شما خواهندکرد و مهمانیها در منزل جنابعالی خواهد شد

جناب میرزا بسیار خوب اما بگوئید به‌بینم که در سهم‌التزویج من‌هیچ نشان قرمساقی ودیاثت و قیادت‌می‌بینید یانه ؟

رمال چه فرمودید، قرمساقی؟

جناپ‌میرزا بلی قرمساقی!

فال‌گیر دیوثی ؟

جناب‌میرزا بلی‌دیوثی (دراین‌محل‌هردوبهم نگریسته رمال بفالگیر گفت بگو فالگیر برمال گفت توبگو واین مبادله کلام‌بکرات‌ومرات‌رسید جناب‌میرزاراصبر ازکف‌رفته‌در کمال دلتنگی گفت)زودباشیدوبگوئید که‌من قرمساقی‌درطالع دارم‌یانه؟(رمال وفالگیرهردو بیکمرتبه بر خواستندوگفتند) یعنی‌چه جنابعالی و قرمساقی جنابعالی و دیوثی جنابعالی‌وقیادت)

بعد‌تعظیمی‌چنانچه لازمهٔ‌شأن جناب‌میرزا بودبعمل‌آورده و رفتند جناب میرزا بعد از رفتن‌آنها مدتی بفکر فرورفته‌وباخودگفت) که‌من تااین

فقره را نفهمم نمیشوداین رمال فال گیر که جواب درستی ندادند ناچار امروز که روز چهارشنبه است میروم بمنزل آقاسیدعزیزالله که روحانیانرا در تسخیر دارد و امروسهی بطایفهٔ جن میکند و معالجات تمام امراض را بدو کلمه حرف مینماید میدهم ناخن ابهام را با مرکب سیاه کرده و روغن سندروس برویس مالیده با مرکب سفاف شده عکس صورت روحانیان را در اودیده از درمساوی خود جیزی بگیرم (باین خیال از خانه بیرون آمدچون راه خانه آقا سیدعزیزالله ازطرف خانهٔ مهرنسا خانم بود در هنگامیکه ازدرخانهٔ معشوقه عبور مینمود چنان تصور کرد که یکی از معارف اهل درخانه تنها داخل خانهٔ مهرنساخانم شد چون این فقره را خلاف عادت دید بخیال تفحص این فقره واستکشاف این مطلب افتاده از راهی که میدانست داخل عمارت شد ودر گوشهٔ پنهان گردید چون از کمینگاه نظر کشود مهرنساءخانم را دید در برابر آن شخص نشسته وجنان با هم گرم صحبت هستند که گویا سالها باهم معاشقه و مغازله داشته اند و گویا مکرر باهم مکاتبه و مراسله نموده اند پس گوش دادو شنید که آن شخص باو میگوید)

آنشخص امشب مجلس عروسی شما منعقد خواهدشد ؟

مهرنساءخانم بلی اگر امروز مجلس عقد منعقد نشد

آنشخص ای بیوفا اینطورقرار بود میانهٔ من و تو این نوع عهد و پیمان بود پس آنهمه اظهار عشق بکجا رفت و آنهمه قراردادها چطور شدآخر نه من و تو دوست بودیم عهد تو شکست ومن همانم

مهرنساءخانم خیلی عجب است که بمن نسبت بیوفائی میدهی آیا توخودت نبودی که نخواستی مرا بگیری آیا تو نبودی که مکرر بمن گفتی و نوشتی که من با توزن وشوهر نخواهم شد همین رفاقت تنها با تو خواهم کرد دراین صورت جه بیوفائی کرده ام بعلاوه در رفاقت ماهم الحمدالله علتی و فتوری روی نداده و نخواهدداداین شخص راکه بشوهری گزیده ام آیا نمیدانی که قریب بهفتاد سال عمردارد و پرواضح است که شخص هفتاد ساله طرف عشق با دختر بیست

ساله نخواهد بود خودت میدانی که بجهت مال و دولت و اسم و رسم او این کار را کرده‌ام ورفاقت ماهم عیبی نخواهد کرد نهایت این است که آنوقت از پشت سر همسایه بودیم وحال از طرف پهلو همسایه خواهیم شد

(جناب میرزا را بیشتر ازاین لازم نبود که بفهمد و بعدازاین اطلاع دیگر مشاهدهٔ روحانیون آقاسید عزیزاله امر زایدی بود

درکمال احتیاط از کمین گاه بیرون آمده بمنزل خود مراجعت کردوهمان لحظه بپدر مهرنساء خانم اعلام نمود که من دیگر دختر تو را نخواهم گرفت و فسخ عزیمت کردم.

بعد از ساعتی پیشخدمت پرده را بالا زده و داخل شد و عرض کرد که آقا میرزا عبدالعلی برادر مهرنساء خانم میخواهد خدمت جناب عالی برسد.

آقامیرزا عبدالعلی وارد شد بعد از تعارفات رسمی بجناب میرزا گفت)

آقامیرزا عبدالعلی خبر تازه شنیده‌ام گویا جنابعالی دیگر خیال امر خیر را ندارید

جناب میرزا بلی آقا عرفت الله بفسخ العزایم

آقامیرزا عبدالعلی چرا، چه واقع شده؟

جناب میرزا هیچ واقع نشده امادرخود از حیثیت مزاج استطاعت زن گرفتن نمی بینم

آقامیرزا عبدالعلی چرا از دیشب تابحال پیرشدید؟ باری من حرفی ندارم وکسی هم بکسی زوری وحکمی ندارد اما بموجب این سیاهه و صورت قریب بسی هزار تومان همشیرهٔ من جهاز و اسباب دارد که همه را بخانهٔ شما خواهد آورد اگر از این مال صرف نظر میکنند هیچ حرفی نیست (پس صورتی وطوماری ازجیب درآورده و بدست جناب میرزا داده و خود حرکتی کرد که برخیزدو برودجناب میرزا بتعجیل تمام دست او را گرفته گفت)

جناب میرزا حالا بفرمائید و یك قلیانی هم بکشید ؛ تا

م ــــــن فکری نمــایم (آقامیرزا عبدالعلی چون دید جناب میرزا قدری ملایم شدند فورا ازجیب خو طوماری علیحده بیرون آورده و بمیرزا نمود و گفت)

آقامیرزا عبدالعلی اگر این ازدواج وامرخیر صورت نخواهدگرفت البته میدانید که معروفست که پول عاشقی دوباره بکیسه نمیآید این طومار صورت اسبابی است که‌جنابعالی بدفعات بهمشیرهٔ این بنده هل گل‌فرستاده‌اید پس پائین این طومــار را مزین بفرمائید که اینها را برضا و رغبت بهمشیره هدیه فرموده‌اید والا زحمت بیجا باید بکشید زیراکه تامرا وپدرم را نفس باقی ست فلسی از این اشیاء بشما رد نخواهد شدحال آنچه‌مصلحت میدانی بکن

جناب میرزا (خودرا محصور بین‌الحاصرین دید اگر قبول کند قرمساقی وقیادت را بگردن خودگرفته و اگر ردنماید بعلاوهٔ اینکه‌سی‌هزار تومان‌مال از چنگش بیرون میرود قریب بدوسه هزارتومان مـال‌خودش ازمیانه رفته دیگر بگیرش نخواهدآمد جناب میرزا را دراین بین‌ازشدت‌فکر خواب‌ربوددرمیانهٔ‌خواب و بیداری‌شنید که گوینده‌یی‌درمیان‌زمین‌وآسمان میگوید) زنی‌خوشگل وجوان وسی‌هزارتومان جهیز را اگراز دست دادی دیوانه وسفیهی' قرمساقی‌نقلی نیست‌برهرکه‌بنگری بهمین دردمبتلاست ...

جناب‌میرزا ازخواب غفلت بیدارشده‌واین‌ندارا‌ازعالم‌غیب شمرده‌ازجمله کرامات‌خودمحسوب‌داشت تمکین‌باتمام‌امرخیر نمودو گذشت آنچه گذشت قلم‌اینجا رسید وسر بشکست. فکان ماکان ممالست‌اذکره فظن‌خیراولا تسئل عن‌الخیر

بتاریخ ببست‌نهم شهر ربیع‌الاول هزار وسیصد وبیست ودو در دارالخلافةالباهر الناصره تحریر شد لوی‌ئیل ۱۳۲۲

محمدطاهر

کاتب شکرالله

احمد محمودی (کمال الوزاره):

پسر مشاورالملک کاشف ستارهٔ «محمودی» در تاریخ نهم ربیع‌الاول ۱۲۹۲ هجری قمری درتهران بدنیاآمد و در مردادماه ۱۳۰۹ شمسی از دنیا رفت.

تحصیلات متوسطهٔ او در مدرسهٔ دارالفنون ازصنف پیاده نظام آغاز شد وضمن تحصیل در رشتهٔ ریاضی وطبیعی، نزد مؤدب‌الملک (ریشاردخان) شروع بفرا گرفتن زبان فرانسه نمود و درهمان‌زمان بآموختن ادبیات عرب مشغول شد. براثر ابرازلیاقت‌در دورهٔ تحصیل باخذنشان علمی درجهٔ اول مینای طلا موفق شد وپس‌ازطی مراحل آموزش، بسمت منشی گری در وزارت امور خارجه بخدمت دولت وارد گردید.

هنگام سلطنت مظفرالدینشاه، زمانیکه مسیو «نوز» بلژیکی برای رفورم و توسعهٔ ادارات گمرك، بایران آمد، محمودی باداره گمرك‌رفت و سالها درآن اداره درپست های حساس ومهم‌انجام وظیفه نمود.

پس از انتصاب مسیو «سرنار» بریاست کل خزانه‌داری، محمودی بآنجا منتقل شدوپس‌از مدتها خدمتگزاری‌بوزارت‌دارائی انتقال‌یافت وتاآخرعمر درآنوزارتخانه ماند. آخرین‌پست‌اداری‌او، ریاست درآمدکل تفتیش بود.

محمودی صاحب روحی حساس بود و علاقه‌یی شدید باصلاح کشور داشت‌و باینجهت در طول حیات براثر مبارزه باعوامل‌فساد باکشمکشهای زیادی دست‌بگریبان‌بود وهرگزاز گزند بدخواهان‌و دشمنان در امان نماند. پنج‌ماه باتهام عضویت در «کمیتهٔ مجازات» در زندان بسر برد ودر این مدت گرفتار امراض گوناگون‌شدو تاآخرعمرجسم وروح اودرآزارمانده در ۵۸ سالگی از پادرآمد

بطوریکه از گفته‌های دوستان و نزدیکان محمودی برمیآید وی با وجود گرفتاریهای زیاد و غوطه‌ور بودن در ماجراهای زندگی برای تئآتر ایران نمایشنامه هائی ذی‌قیمت بوجود آورد که بترتیب عبارتند از: «حاجی ریائی خان» (۱۳۳۶ هجری- ۱۹۱۸ میلادی)؛ «استاد نوروز پینه‌دوز» (۱۳۳۷ هجری-۱۹۱۹ میلادی) «تی تیش ماما نی یا فقر عمومی»، «مقصر کیست ؟»، «میرزا برگزیده محروم الوکاله» ، «نوروز شکن یا قهرمان میرزا دلسوز» و «طبیب اجباری» .

کمال الوزاره علاوه بر نمایشنامه هائیکه در بالا گفته شد ، نوشته های دیگری نیز دارد که از معروفترین آنها میتوان داستانهای «لوطی حارث یا ناتوان» و «میرزا مبرم خان» را نامبرد.

احمد محمودی در ایجاد اولین مؤسسهٔ نمایشی ایران ، یعنی «کمدی ایران» که صاحب امتیاز آن سید علی نصر (بنیانگذار تئآتر جدید ایران) بود ، سهم بسزائی دارد و همواره از همکاران جدی و صدیق این کانون نشر فرهنگ و هنر بود .

حاجی ریائی خان

یـــا

تارتوف شرقی «Tartuffe Oriental»

نمایش علمی، ادبی و اخلاقی

آه! چقدر حماقت میخواهد که انسان با خون دل سر لوحهٔ زندگی خود را به ریاکاری و عوام‌فریبی مطرز و منقش نماید !!!
(مجلس چهارم از پردهٔ سوم)

تصنیف میرزا احمدخان کمال الوزاره محمودی
دارای نشان درجـهٔ اول طلای مینای علمی
دولت علیه ایران

طهران شهر ذیعقده سنه ۱۳۳۶ هجری
مطابق اوت سنه ۱۹۱۸ میلادی

مطبعه «فاروس» طهران

حاجی ریائی خان

یــا

تارتوف شرقی

اشخاص مجلس :

۱ - **حاجی ریائی خان معروف به حاجی خان** (۱) رئیس مجمع خیرات ومبرات صدر انجمن فتوت

۲- **دکتر چاپلوس** معلم طب حاجی ریائی خان رئیس حفظ الصحه خیرآباد طبیب مخصوص دارالمحتضرین

۳- **دوروبیك** نوکر قدیمی حاجی ریائی خان شوهر باج نازپری بلوچ

۴- **شیخ مفلس ادیب** ندیم حاجی ریائی خان

۵- **عصمت خانم** عیال حاجی ریائی خان ومادر بی نواخان

۶- **باج نازپری** خدمتکار زرخرید حاجی ریائی خان و عیال دوروبیك

۷- **مخبر جریدة الخیرات**

۸- **فیروز** پیشخدمت حاجی ریائی خان

مجلس در طهران درخانهٔ حاجی ریائی خان

---

(۱) چون حاجی ریائی خان معروف بحاجی خان است لذا برای سهولت در تحریر وتقریر بنام حاجی خان ازاین سپس نوشته می شود -

پرده اول

مجلس اول

دورو بیك

دورو بیك نظر باینکه در تعقیب تأکیدات بلیغهٔ حاجی ریائی خان مجبوراً صبح زود از خواب شیرین برخاسته بسیار متغیر است غرغر کنان وارد اطاق تحریر حاجی خان شده و دست بکار تنظیف میشود.
مشار الیه باداشتن صفت مذمومه دوروئی طبعاً هم کج خلق و بدقلق سحرخیزی اجباریهم مزید بر علت شده باروی ترش کرده و ابرو بهم کشیده خمیازه کنان باخود آهسته صحبت میکند:

دورو بیك آخ انصاف است که دراین طلوع فجر که حتی حیوانات هم در خواب استراحت هستند من بیچاره برخاسته باز خر حمالی را با شکم گرسنه از سر بگیرم آخرش همان خر و یك کیله جو! چه کنم حکم حاکم مرك مفاجات! باید بسوزم و بسازم؟ با ماهی چندرغاز باید نظارت کنم جاروب کشی کنم مهتر باشم دده مطبخی باشم گیس سفیدخانم و آق سقل آقاقوز بالاقوز میرزائی هم برای آقا بکنم ......!

یکی از من پدرسوخته نمیپرسد چرا باین زودی بیدار شدی! (خنده ازروی غیظ) هاهاهاها.... هاهاها! برای اینکه آقا میخواهد درس حکیمی بخواند طبیب شود! سر پیری معرکه گیری آقا تازه ازچشم باباقوری دور میخواهد درسن پیری درس بخواند حکیم دکتر شود محشر خر است ...! مرگ میر فقرای بیچاره کم نبود حالا آقاهم میخواهد نعلبندی را سرخر کولی یادبگیرد امتحان علمش رابسر کچل ما بی نواها کرده و برعدهٔ اموات کوچه ها وخیابانها بیافزاید! خوب آقای من! اگر راستی راستی مقصودت

خیر است نه شهرت چرا با این مکنت و ثروتی که هیچ بهودی ندارد و تو داری فی‌الواقع ازاین عمو صفرهمسایه که‌دست تنگدی را نمیتواند دراز کند و ده نفر نانخوردارد وهمه ناخوش افتاده‌اند دستگیری نمیکنی چه‌میشد از مالت کم‌میشد .... !

آخ یکی باین نامرد ریاکار نمیگوید تاکی تاچند دربند تحصیل شهرت بی‌جا هستی؟ از صبح‌زودهی پرسه میزنند برای‌چه به‌عشق کی؟ برای اینکه در سر هر گذر و درهرمسجد و روی هرمنبر تعریف از نان بدهی و فقیر نوازی آقا بکنند. ای کاشکی لااقل خبرش هم بکسی میرسید وچهارتا غاز بیك مستحقی ولو برای خدا بیامرزی پدرش هم باشد میداد! معاذالله همه‌را بحرف همه رابحرف!ـ داد از این عوام‌فریبی! ..

بلی از قبیل او ممیرند اما نه‌من نه‌آن یك‌مست‌فقیر بیچاره که توی خیابان مشغول جان دادن هستند بلکه دکتر چاپلوس‌مخبر فلان روزنامه مدیر بهمدان جریده‌و بالاخره کسانی که‌جارچی او هستند همه دور اورا میگیرند حالا بیا و ببین کارهائی که یاروهیچ نکرده چه‌شاخ برگی بر آن قرار داده بما مردم عوام‌زود باور بصورت دستگیری از فقراء جلوه میدهند . !!

یکی از این لاه‌ـرون لحاف کس نمیرسدکه خوب آقا ! اگر حقیقتاً تو نوع پرستی چرا عیال و اولاد ونوکروکلفت خودت را نگهداری نمیکنی با اینهمه دولت‌چرا باید من وعیال بیچاره‌ام که ازصبح تا بوق سك بی‌ادبی است مثل خرکار میکنند دوروز دو روز سر سفره تو غذا نخوریم! ـ حالا ما بیگانه ومثل آن فقیر وفقرای خیابان طفلت چه‌طور بیچاره ناخوش ودر رختخواب افتاده هیچ در بند دوا و غذای او نیستی اما اگر گفتگوی کاری که بعنوان تحصیل شهرت نمود در میان بیاید نامرد تاپطلمورغ پیاده راه راگز میکنند .. ! ا ا ا ...! چه‌میگویم باز سرم گرم

وراجی شد و ازکارم بازماندم حالا دکتر چاپلوس می آید که درس حکیمی به آقام بدهد... (خنده‌ازروی تمسخر) هاهاهاها..!
اوکی است کسی در ایوان راه میرود حکماً خودش است!
(دورو بیك طرف پنجره دویده و پس‌ازپس کردن پرده به‌بیرون نظـری می‌افکند)
بلی‌خودش است‌آمد! حالا بیا و ببین چه‌حشمها برای خر کردن‌آقام مقالب میزند ؛ دیگر چه چاپلوسیهائی که‌در هیچ قوطی عطاری پیدا نمیشود بهم بافته و بکار خواهدزد !!

مجلس دوم

دورو بیك دکتر چاپلوس

(دربارشده دکتر داخل می‌شود. بدواً کیف دواجاب راکه هیچوقت‌از خود منفك نمی کند روی میز گذارده و بروی صندلی دسته‌دار خودرا انداخته وصفاً اظهارکسالت ازآمدن‌راه دورمی کند.

دورو بیك آقای دکتر سلام علیکم صبح‌بخیر! چطور شدکه امروز از همه روز زودتر تشریف‌آوردید انشاءالله‌خیراست ؟

دکتر چاپلوس (باسرو کردن جواب سلام می‌دهد) چون امروز تـا ظهر نرسیده باید چندکار فوری که راجع بخدمت‌خلق است‌انجام‌بدهم و دیگر اینکه اربابت هم که‌خدایش سلامت بداردسفارش کرده بودندکه زودتر از همیشه‌آمده تا پس‌از اتمام درس بچندادارهٔ روزنامه برای انتشار بعضی مقالات‌برسم ازآن جهت خیلی‌زود آمدم وچون درشگه و واگن‌نبود مجبور شدم پیاده‌بیایم‌وخیلی هم خسته شدم .

دورو بیك خدا شما وآقا را بما فقیر بیچاره‌هـا ببخشد! راست‌است‌خسته شده‌اید ولی چون قصدتان خیر است خدا بشما اجرمیدهد . . .
(قدری تأمل) . . اما اگرجسارت نباشدبفرمائید به‌بینم که‌مقصود ازاین مقالات که فرمودید چیست؟

دکتر چاپلوس مقالات مقالات است دیگر چه توضیحی بتو بدهم نفهمیدم چه‌میخواهی !

دورو بیك گستاخی نباشد میخواسم بدانم که ازچه بابت‌هادر این‌مقالات گفتگو شده آیا ممکن است که برای گرسنه‌و برهنه‌هادر این‌روز وانفسای قحطی‌فایده داشته باشد؟

دکتر چاپلوس (متکبرانه) واه عجب حرفی میزنی البته سرتاپا فـایده است، این مقالات راجع به‌تمجید از کرامات و سخاوت‌این‌آقای کریم سخی تو است که بیچاره برای دستگیری، همان‌گرسنه و برهنه‌هائی که تو میگوئی آسودگی را بخود حرام‌کرده .

دورو بیك دراینکه حرفی نیست آقایم ماشاءالله ماشاءالله‌ار چشم‌بد دور مثل ومانند ندارد راستی راستی‌اگراودراین‌روزهای سخت‌نبود باین مردم‌گدا وپریشان چه میگذشت الهی‌داغش‌را بدل‌مافقراء نگذارد! خدا از عمر من ور دارد روی عمرش بگذارد! شمارا بخدا هروقت ازمن صحبتی شد بفرمائید که‌بنده هرجا می‌نشینم ازکارهای خوب او تعریف میکنم درهمین‌سرگذر خودمان به‌تو نمیری داغ‌باج نازپری را به‌بینم بقال علاف پنبه‌دوز لبوفروش دوره‌گرد زن مرد بزرك کوچك فقیر گدا نمانده که بنده‌از آقایم برایشان تعریف نکرده باشم‌بلی‌همه‌جا میگویم آقای صاحب‌خیر من دار و ندار خودرا برای مردم فقیروقف کرده .....

دکتر چاپلوس(دربین‌صحبت‌دورو بیك آهسته بخودمیگوید)ای بدذات یعنی‌تو که‌بیست سال درخانه او گرسنگی‌میخوری‌نمیدانی که مال‌خودش را برای‌کسی وقف نکرده بلکه شهرت بیجا و عوام فریبی را وقف خود کرده!

دورو بیك بلی چه میگفتم‌گویاخیال جنابعالی‌جای‌دیگر رفته‌بودو بعرض بنده نرسیدید ....

ببخشید!... (قدری تأمل)....میگفتم که ارباب خودش ومالش را وقف فقراء کرده و از بس رفیق‌القلب است وقتی که بیاد بیچاره هائی که از گرسنگی درحاشیهٔ خیابانهامشغول جان دادن‌هستند میافتد هیچ مایل بخوردن غذای‌لذیذ نمیشود . میخواهید بدانید دیشب از مراجعت از دارالمحتضرین چه‌خورد؟

دکتر چاپلوس بلی خیلی میل دارم بشنوم بلکه این راهم اساس مقالهٔ دیگری نمایم.

دورو بیك باور بفرمائید غذایش عبارت بود از قدری نان جو وسبزی ودسرش‌هم پیاز بود!

(آهسته بخودمی گوید) ضمنا از این رو میتوانید قیاس کنید کـه باهل وعیال و کلفت و نوکر بیچاره‌اش چه خورانده ....

آهای‌آقام‌آمد! صدای پایش را خوب‌میشناسم!

مجلس سوم

حاجی‌ریائی معروف به حاجی‌خان دکتر چاپلوس دورو بیك

حاجی‌خان آقای دکتر سلام‌علیکم صبح جنابعالی بخیر و عافیت به‌به‌به! چه خوب‌زود تشریف‌آوردید ...البته کسی که‌خودرا وقف بندگان خدا بکند سحرخیزهم باید باشد(حاجی‌خان پس از اتمام‌تعارف طرف میز تحریر رفته و ضمنا بدکتر چاپلوس تکلیف نشستن درنزدیکی خودش میکند.)

دکترچاپلوس (پس‌ازجواب‌سلام‌وتعارفات‌و کرنشهای‌زیاد) البته سحرخیزی را از آن وجود محترم دارم من کی‌هستم این همه‌آوازها از شه بود! حقیقه توفیق‌جبری شده که با تأسی بحضرتعالی خدمت‌خلق را می کنم بلی بندهٔ جنابعالی خیلی زودآمدم .... حالا تقریبا یك ساعت بلکه بیشتر است اینجاهستم.

حاجی‌خان ای‌وای! یقین تنها هم بودید وبشما حتما بدگذشته است.

دکتر چاپلوس خیر بمرحمت حضرتعالی خیلی هم خوش گذشت بـا هم قطاری مشغول صحبت بودیم .

حاجی خان (باخوب) ارچه مقوله بااین گوته خر وگ وها کـه خوردن و آشامیدن و ..... دیگر هیچ چیزی که پدردهمنوع خودشان بخورد ازشان بروز نمیکند میتوان صحبت کرد!

دورو بیك (آهسته بخود می گوید) آره جان تو! بااین لباس محشر نمود خواهی کرد! بازمن بقول نوحیوان هستم و جز خوردن و....کاری ازم بر نمی آید تو که نمیخوری و نمیخورانی وعوام فریبی میکنی جواب خدا را چه خواهی داد... حودت خری وهفت پشتت . !!

حاجی خان(ملتفت میشود که دورو بیك باخود حرف میزند رو باو) اودورو بد ذات چه میگفتی؟!

دورو بیك خیر آقا ذکری ازملاباداں مکتبدار سر گذرمان تازه یاد گرفته‌ام آن را میخواندم.

حاجی خان چه ذکری و برای چه ؟

دورو بیك دیروز نزد ملابادان رفته باو گفتم که از بس ارباب‌م فقراء و مساکین شهر را دستگیری میکند میترسم چشمش بزنند خوبست دعای چشم زخمی بمن یاد بدهی که همه‌روزه بخوانم، ملاهم ذکری بمن یاد داده که برای سلامتی شما ومحفوظ بودن از چشم بد باید همه روزه خوانده بطرف شما فوت کنم: اللهم احفظ الحمار والفرس والنعل من شر کل عین ناظره ... به ترکد چشم حسود!

حاجی خان خوب بملابادان گفتی که من چگونه از صبح تا نصف شب خدمت بخلق میکنم و ازفقراء دستگیری میکنم؟

دورو بیك خوب بله دیگر ! این یکی از تکالیف حتمی بنده است وانگهی جناب آقای دکتر (دورو بیك رو بدکتر میکند) خوب مسبوق هستید که بنده ....

دکتر چاپلوس(رو بدورو بیك) حق با تواست بلی بلی (رو به حاجی خان) یك

دقیقه پیش میخواستم عرض بکنم که همقطاری هیچ جزو آن اشخاص نمک بحرام نیست مگر نه بیست سال است در این خانه خدمت کرده و در نعمت شما پرورش شده اقلاهیچ نباشد سالی ده عمل خیر حضرتعالی را بچشم خود دیده باشد حالا باید از همه بهتر بداند که شخص حضرتعالی بر تمام اهل شهر حق بزرگی دارید وولی نعمت حقیقی ایشان هستید شهدالله ! آنچه بنده دیده و شنیده‌ام دوروبیك هیچوقت از ذکر منقبت حضرتعالی خصوصا راجع بدستگیری از فقراء و ایتام در ایام قحط و غلا که پدر بفرزندش رحم نمیکند در پیش خودی و بیگانه دوست ودشمن فروگذار نکرده است

(دوروبیك در بین صحبت دکتر اتصالا با سر و گردن طرف دکتر کرنش کرده و بااشاره تقاضا می کند که دراین موضوع مخصوصا مبالغه کند بلکه ازاینراه بنوائی برسد)

حاجی خان (متبسمانه) آها! اینطوراست ! هیچ گمان نمی کردم خیلی خوب چه بهتر از آن! (رو به دوروبیك) دورو برای اینکه بدانی حق گوئی چه پاداش خوبی دارد همین الان میگویم به فیروز آن سرداری آغاری را که همیشه درسفر ریاآباد در برمیکردم اگر چه قدری سر آستین و یقه و دامنش رفته ولی چون تن پوش پدر بزرگم است وعزیز است به عنوان خلعت بتو بدهد. آهای فیروز فیروز، زود بیا!

(دراین بین فیروز داخل شده و پس ازاصغای امر حاجی ریائی خان فورا رفته سرداری موصوف راآورده در بر دوروبیك می کند دراین موقع حاجی خان مذکر می گوید) بلی بایستی اینگونه اشخاص را برای انتشار اعمال خیر تشویق کرد.

دوروبیك (پس ازپوشیدن سرداری در حالیکه مشغول ورانداز کردن سرداری و آستر آن است رو بحاجی خان در حـالت تعظیم و تکریم) خداوند سایهٔ فقیر نوازی حضرتعالی را از سرماکور کچل های گرسنه و

برهنه‌ها کم و کوتاه نکند (آهسته بخود میگوید) فلان فلان شده انگار که گنج قارون بخشیده مردشور خودت و تن پوش نجس مندرس پدرت را ببرد، اگر راست میگوئی شکم خودم و زنم را سیر کن !!!

مجلس چهارم

حاجی خان دکتر چاپلوس دورویك

دکتر چاپلوس (ساعت را نگاه میکند) می ترسم وقت بگذرد اجازه بدهید مشغول مباحثهٔ طبی بشویم.

حاجی خان بلی بلی فراموش نکرده‌ام با اینکه کار زیاد دارم ولی برای اینکه حقیقتاً خیرم بعموم برسد یعنی تادرجه‌ای که ازدستم برآید میخواهم بعضی معالجات و اصطلاحات طبی که مخصوص امراض فقرا است یاد بگیرم بلکه روزی بدرد چند نفر مسلمان خورده باشم.

دکتر چاپلوس حقیقتاً احساسات عالیهٔ حضرتعالی شایان تمجید و تقدیر است خوب حالا بفرمائید ببینم از کجای طب شروع کنیم؟

حاجی خان از کجای طب! مگر فراموش کردید دیروز قرار نشد که راجع بکلیهٔ امراضی که در این ایام قحطی بروز میکنند تدریس فرموده و ضمناً فی المجلس بعضی عملیات را علماً وعملاً نشان بدهید تا به اصطلاح فوت کاسه گری را یاد بگیرم.

دکتر چاپلوس بلی بلی بلی یادم آمد معذرت میخواهم پس خوبست از اهم فالاهم شروع کرده باشیم حضرتعالی مرام خود را فهرست مانند تحت سئوالات چندی بیاورید که در موقع ایجاب علما تشریح و تفسیر موضوع را بکنم البته در ضمن بعضی اصطلاحات هم که فهم آنرا برای بکار زدن در بعضی مجالس دانشمندان لازم میدانید ذکر خواهد شد

حاجی خان خوب درك مقصود بنده را فرموده‌اید! بفرمائید ببینم در

موقع قحطی و خصوصا بعد از قحطی چه نـوع امراض مسریه بروز میکنند ؟

دکتر چاپلوس درزمان قحطی وخصوصا پس ازگذشتن ایام قحطی بطوری که درکتابچهٔ قـانون بوعلی سینا و طب قانونی و خصوصا از یادداشتهای مبسوط دکتر دیولافوا که در این رشته کار، زحمتی به سرا کشیده مستفاد میشود غالبا امراض مسریه از قبیل تیفوس که به محرقه و تیفوئید که به مطبقه ترجمه میشود ظهوروبروز نموده وعدهٔ کثیری را به آخرت نقل و انتقال میدهد وآنچه در این ایام (که میدانید هوای قحطی بمنتها درجهٔ سختی رسیده) بموت رسیده علاوه برامراض مذکوره غالب فقراء ومساکین شهر به (کاشکسی) که تعبیر آن سوء الغذیه است وعلامت آن تهیج و آماس کلیهٔ اعضاء و جوارح است مبتلا شده و هرروز بواسطهٔ عدم پرستاری و مداوی، هزارها از آن بیچارگان جهان فانی را بدرود میگویند.

حاجی خان گرچه میدانم اینگونه امراض بواسطهٔ بلای مبرم قحطی وغلا است ولی میخواهم بدانم که بکدام یك ازطرق عسرت و تنگی که من حیث المجموع درتحت قاعدهٔ قحطی است میتوان امراض سوءالغذیه و غیره را علاقمند کرد.

دکتر چاپلوس البته کشف این نوع علل باندك دقت و امعان نظر اهل خبره زود بدست می آید و برای تکمیل یاد داشت جنابعالی کـه سوا بید در هرموردبکار بزنید عرض میکنم: بواسطهٔ قحط وفقدان مواد اغذیهٔ صالحه که بدل مایتحلل بدن انسان میتواند واقع شود مواد مضره غیر قابل تغذیه مثل دم پخت غنی کن وآش معروف به ... کس بمصرف میرسد علاوه براین که صلاحیت تغذیه و تنمیهٔ انساج بدنی را ندارد بعکس موجب تخریب و تحلیل و عفونت نسوج وآلات واحشاء بدنیه گردیده تولید همه نوع امراض عفونی

مینماید و البته درصورت وبائی و عمومی شدن این نوع امراض باب سرایت مفتوح و با فقدان وسایل حفظ الصحهٔ اجماعی و انفرادی متدرجا از طبقات فقراء و ضعفا تجاوز نموده به متمولین و اغنیاء نیز سرایت میکند.

حاجی خان فی الواقع مثل بقراط بیان میفرمائید! اصطلاحاترا میتوانم اقلا در چندین سال، چه میگویم مادام العمر بکار زده و همه مرا طبیب حاذق بدانند..

دکتر چاپلوس دراین که حرفی نیست مگر سایرین نیاد گرفتن چند اصطلاح خود را در عداد متطببین محسوب نداشته و من مثل هم میگویم چه چیزشان از شما بیشتر است ملی فقط از بابت پر کردن قبرستان ازسما بیشترند آنهم بس ازدست بکار شدن از آنها وانخواهید ماند....

حاجی خان خوب اینکه افادات علمی، یك سئوال دیگر راجع به افادات علمی که باعمل توام باشد دارم و آن این است: شخصی بواسطهٔ مرض گرسنگی ضعف کرده و مشرف بموت است اولا اسم طبی مرض چیست و ثانیا تشخیص و تداوی آن ازچه قرار است؟

دکتر چاپلوس مقدمتا لازم است گفته شود که بدن انسان در هر شبانه روز درحال صحت محتاج به تغذیه و بدل ما یتحلل میباشد درصورتی که چند روز متوالی این غذا و بدل ببدن او نرسد شروع بتحلیل دادن رطوبات و بمصرف رسانیدن نسوج و احشاء داخلی شده متدرجا برضعف و تحلیل قوای ادارات سازندهٔ جسد افزوده عاقبت بدرجهٔ پرسیراسیون که ترجمهٔ آن ضعف بی اندازه شدید یا قحول است میرسد.

حاجی خان مشخصات و علامات قحول ازچه قرار است؟

دکتر چاپلوس بدن در نهایت سردی، نفس بسیار بطی، نبض ساقط، ضربان قلب بسیار خفیف، عدم قدرت درحرکت واعضاء و جوارح، هزال

ولاغری زیاد .

حاجی خان خوب معالجه و مداوای این مریض که بتوان از چنك مرگ خلاصش کرد چیست؟

دکتر چاپلوس (پس از قدری تامل) . دراین موقع باید فوراً طبیب حاضر کرده و پس از معاینهٔ مریض بی درنك اغذیهٔ مقوبهٔ قلیل الکمیه و کثیر الکیفیه مثل آبگوشتهای غلیظ پر گوشت کم آب، زردهٔ تخم مرغ مخلوط بشیر یاکنیاك و امثال آن باو خوراند پس از آن که قدری بحال آمد وچشم باز کرد برای تقویت قلب بایستی المفیح کافور هوبل کانفره (روغن کافور) و غیره نمود در صورت امیدواری منتج نتیجه خواهد بود و الافلا .

حاجی خان میخواهم آنچه فرموده ایددرست درجلوی چشمم مجسم فرمائید تا خودم بدون اعانت غیر قادر باعمال آن شوم.

دکتر چاپلوس حالا دیگر خوب فهمیده مقصود حضرتعالی چیست پس قبل از دست بکار شدن لازم است بهمقطاری بفرمائید آنچه لازم برای انجام این مقصود است در اطاق دیگر حاضر کند .

حاجی خان اودورو، دورو ... یکی!

دوری بیك بله قربان چه میفرمائید ؟

حاجی خان ببین جناب دکتر چه میفرمایند هرچه لازم دارند دورا دراطاق دیگر حاضر کن.

دکتر چاپلوس (رو بدوروبیك) آی همقطار مفرمائید یك کاسه آبگوشت پر گوشت چند عدد تخم مرغ یك شیشه کنیاك قدری شیر یك استکان خالی یك بنك آب یك قاشوق چای خوری یك قاشوق سوپ خوری فوری حاضر کرده درآن اطاق روی میز بگذار خوب فهمیدی !

دورو بیك (باخود آهسته حرف میزند) اهـو نقل کجا است دکتر ارباب را میخواهد امروز خانه خراب کند! (بلند میگوید) چشم اطاعت میکنم

(دورو بیک از اطاق خارج میشود)

حاجی خان خوب دکتر محظوظ ومستفیضم فرمائید.

دکتر چاپلوس فرض میکنیم که درخیابان ناصری معبر پرجمعیت چنانچه همه روزه هزارها بچشم خود می بینیددر حین عبور چشم تان بیك نفر فقیر پریشان که چهل وهشت ساعت است ملا قوت بگلوی او نرسیده برخوردید که درحاشیهٔ خیابان افتاده و مشرف بموت است و دسترسی هم به طبیب ندارید یا اینکه خیر میخواهید اصلا معالجهٔ اورا خودتان بایك عالم فقیر نوازی بعهده بگیرید وضمنا رقت عابرین را باعمال نیکوکارانهٔ خودتان جلب نموده بلکه تأسی به آن وجود ذی الجود نمایند-عمدهٔ مقصود جنابعالی این نیست؟

حاجی خان بلی چنین است ولی دکتر پرالقاب میدهید مگر نه تکلیف اساسی ماها همان خدمت بخلق است؟ هیچ راضی نیستم بنده را تا این درجه مدح وتوصیف فرمائید.

دکتر چاپلوس چه فرمایشی است برعهدهٔ این بندگان است وبلکه تکلیف وجدانی بنده این است که خوب را با صدای رسا بتمام عالم گفته وبانی خیر را بهمه بشناسانم ....

دورو بیک (آهسته بخودمیگوید) این ریاکارعوام فریب بقول یارو گفتنی باهمه بله بماهم بله حالا دیگر میخواهی بدکتر که از تو شیطان تراست وصدتا توراسر آب برده تشنه برمیگرداند امررا مشتبه کنی (بلند میگوید روبحاجی خان) قربان آنچه فرمودید حاضر کردم.

دکتر چاپلوس چه عرض میکردم بلی ... (قدری تامل)... بلی خوب اما آنچه خواسته اید خیلی آسان و سهل است چیزی که ریاد است از این قبیل مرضا که موضوع بحث ما است درهمین خیابان حضرتعالی صبح که میگذشتم عدهٔ کثیری از فقراء را دیدم که ازشدت گرسنگی درگوشه وکنار افتاده مشغول جان دادن بودند.

حاجی‌خان آهای بچه‌ها کی اینجاست .... !

دوروبیك (درحالتی که پیش‌می‌آید آهسته حود میگوید) چه‌عادتی! کی از تو بچه نر مثل اینکه صدتا نوکر دارد خوب بد بخت بغیر از من بیچارهٔ احمق کی درخانهٔ خراب شدهٔ تو بند مشود. هی میگوید بچه‌ها حقیقتا سر شما عجب‌خری است !(بلند میگوید) بله بله بلـه قربان بله آمدم :

حاجی‌خان ای ناجنس باز دیگرچه میگفتی؟ غرغر میکردی!

دوروبیك خیر آقا هنوز مشغول همان ذکر ملانادان هستم.

حاجی‌خان خیلی خوب چه میخواستم بگویم .. .(قدری تامل).. . آهایادم آمد همین راکه‌جناب دکتر میفرمایند رود برو بخیابان ویکی‌از این فقراء راکه از شدت گرسنگی ضعف کرده و بمرض قحول مبتلا شده بدوش کشیده بیاور ولی دیگر لازم نیست بعابرین از این کار خیر تازهٔمن بگوئی، اگر کاسب کارهای‌محل‌از تو پرسیدند چه مضایقه .

دوروبیك (رو بدکتر) بنده قحول محول سرم نمیشود اگر مقصوداز فقیر است که از شدت گرسنگی‌ضعف کرده باشد بفرمائیدبه‌بینم‌فقیری که دو روز غذا نخورده ضعف کرده بیاورم یاسه‌روز ...،

دکتر چاپلوس چه فرقی میکند مقصود اقدام بعملیات و مجسم کردن آن در پیش چشم ارباب است.

دوروبیك (بحالت سماجت) اگر جسارت نباشد مقصودی از این‌عرض‌دارم میخواستم بدانم اگر مریضی که‌سه‌روز غذا نخورده باشدمیخواهید درهمین خانه موجود است چرا دیگر راه ....

حاجی‌خان (متغییرانه قطع کلام‌دورربیك رامیکند) کی کجا ؟!

دوروبیك (از ترس‌غضب‌ارباب زبانش بلکنت می‌افتد) آ آ باباجی نازپری عیا عیال بنده د د در اندرون شما ....

حاجی خان بسیار خوب معصولی بکن وقت مان را تلف کردی! د...رو زود زود بیاورش در آن اطاق ماهم میائیم !

پردهٔ دوم

مجلس اول

حاجی خان دکتر چاپلوس دوروبیك باج نازپری

دراین پرده دوروبیك باج نازپری راکه بواسطهٔ نخوردن غذا بکلی ضعف کرده وقدرت حرکت ندارد بدوش کشیده وارد اطاق عملیات شده روی نیمکت میخوابانَدش وچادر نماز مندرس اورا بررویش میکشد.

دکتر چاپلوس (پس از معاینهٔ باج ازپری رو بحاجی خان میکند) درست همان مریضی است که ما میخواستیم تشریف بیاورید نزدیکتر، نزدیکتر معاینه بفرمائید ....

حاجی خان (مثل یك مرد کتر دیپلمه نزدیك شده و بنای معاینه و تشخیص را میگذارد سپس رو بدکتر) آقای دکتر از معاینهٔ این مریضه بامراجعه باطلاعات مکتسبه درجلسه درس دیروز همچه دستگیرم شد که این مریضه مبتلا بمرض .... (قدری تامل) .... بمرض بولیمی یا جوع البقر شده شده است ولی معالجهٔ آن ....!

دکتر چاپلوس (قطع کلام حاجی خان رامیکند) چطور می فرمائید ! این زن بواسطهٔ اینکه غذا نخورده مقهور ضعف شدید شده ومحققاً مبتلای قحول است اگر دیرتر میآوردندش شکی نبود که همقطاری باید بعزای او بنشینند حال برای آنکه حضرتعالی را بکلی از تردید خارج کرده وهیچ شبههٔ باقی نماند لازم میدانم چندسئوالی راجع باین مریضه از دوروبیك بکنم.

حاجی خان (درحالت امتناع) خیر لازم نیست قول جنابعالی را قبول دارم لازم نیست !

دکتر چاپلوس نمیشود حق الزحمه‌ای را که از جنابعالی میگیرم نبایستی حرام

کرده باشم، شایسته است که تمام نکات کار را بشما کاملا بیاموزانم (رو بدورو بیك) خوب همقطاری بگو به بینم این مریضه از کی مبتلا باین ضعف شدید شده و برای چه همچه شده است؟

دوروبیك (مردد از یکطرف از اربابش میترسد هرگاه حقیقت را بگوید واز طرف دیگر آرزو دارد بگفتن جواب مطابق با واقع عیالش از چنگال مرك خلاص شود ـ آهسته بخود می گوید) علی الله هرچه بادا باد اگر نگویم عیالم از دستم خواهد رفت (بلند میگوید) آقای دکتر از دیروز برای اینکه از پریروز که درست سه روز آزگار است غذا نخورده واز حرکت افتاده است، درست است، سابقا یك روزدرمیان غذا باو میرسید ولی دراین چند روزاخیر ارباب .. .

دکتر چاپلوس (برای احتراز از زیادتی تغیر حاجی خان نسبت بدوروبیك قطع کلام مشارالیه می کند) خیلی خوب پرگوئی نکن کفایت کرد ـ (و برای اینکه حاجی خان بیش از آن خجل نشود صحبت را مداومت می دهد) یقین باج نازپری باتو دعوائی کرده وقهر کرده است از آنجهت غذا نخورده است بر فرض محال بگیریم که باو غذا نداده اند البته از روی صلاح وقت بوده صلاح مملکت خویش خسروان دانند. موقع چون وچرا نیست (رو بحاجی خان) استدعادارم دوباره مریضه را ملاحظه فرمائید علامات تحول در اوخوب بروز کرده بدنش را درست دست بزنید در نهایت سردی است نفسش .... بطی ... نبض .....

حاجی خان (درحالیکه بی نهایت از دوروبیك متغیر شده ودرفکر تنبیه اوست قطع کلام دکتر را می کند) خوب خوب خوب است دست بکار بشویم.

دکتر چاپلوس اطاعت میکنم.

(دراینموقع باد کتر چاپلوس بمساعدت همدیگر مشغول معالجهٔ نازپری می شوند وبطوریکه مشروحا گفته شد دکتر عملیات را چه راجع به تغذیه وچه راجع به تلقیح کاملا بحاجی خان که مثل وردست مشغول آوردن دوا وغذا وغیره است نشان می دهد و پس از نیمساعت باج نازپری اندکی بحال

آمده و بزحمت چشم را باز کرده اطرافش را نگاه می کند)

باج نازپری (با کمال صعوبت در تکلم) آخ! اینجا کجاست مرا برای چه در اینجا آورده اید؟

دکتر چاپلوس هیچ شما اندك کسالتی بهم رسانده بودید ارباب عزیز شما از بس رقیق القلب و دل رحیم است دیگر معالجهٔ شمارا نخواستند بدیگری رجوع نمایند خودشان بمعالجهٔ شما پرداختند که اجر دنیا و آخرت ببرند.

باج نازپری قدری بهوش آمده حالا یواش یواش ... یادم می آید. الان سه روز است که .... من (بعد از آن آهسته بگمان این که کسی نمیشنود بخود میگوید) من غذا نخورده ام... امان از لئامت ارباب همان از شدت شهرت در خارج اورا ابوالخیر میگویند ولی بما که میرسد همان ابوالشر است (بلند میگوید) آقای دکتر اجازه بدهید که دورو مرا باندرون ببرد پیش از این اسباب خجلت فراهم نیاید!

دوروبیك پیش از آنکه باج نازپری بحال بیاید از ترس ارباب پشت پرده مخفی شده گاهی سرش را از پرده بیرون میآورد).

حاجی خان (در شدت غضب) آهای دورو پدرسوخته کجا رفتی بیا!

دوروبیك (پس از قدری تأمل آهسته میگوید) آه آه چکنم واویلا بساید بیرون بیایم چاره نیست (بلند میگوید) بله قربان بله قربان

حاجی خان ای حرامزاده آنجا چه میکردی باری قائم شدنك در آورده ای بدذات ناصل مرا تمسخر میکنی!

حاجی خان (نزدیك دوروبیك شده و چند سیلی آبدار سر و صورت مشارالیه نواخته و باو میگوید) تو قابل پوشیدن تن پوش پدرم نیستی د ناالله سرداریرا بکن وزود بیا این زن فلان فلان شدت را از جلوی چشم من ببر !!!

(دوروبیك کتك خورده سرداریرا خواهی نخواهی کنده روی نیمکت می گذارد و سپس گریه کنان و غرغر کنان نزدیك باج نازپری شده و اورا

دوش گرفته از اطاق خارج می شود)

مجلس دوم

حاجی خان دکتر چاپلوس

دکتر چاپلوس آقا چرا خلق تان را بحرفهای بی مغز این اشخاص بیمعرفت هرزه چانه تنک میکنید همه میدانند حضرتعالی خادم خلق و شب و روز خودتان را وقف فقراء کرده اید پس باین یاوه سرائیها نباید اعتنا کرد مگر نشنیده اید: مه فشاند نور و سك عوعو کند!

حاجی خان (بحالت طبیعی) خیلی معذرت میخواهم که در حضور شما این حیوان را تنبیه کردم عفو فرمائید...

دکتر چاپلوس مگر چه شده است کاری نکرده اید که مستوجب ملامت باشید نقلی ندارد انسان که همیشه بحالت طبیعی باقی نمی ماند یك دفعه هم حرصش درمی آید.

حاجی خان خوب آقای دکتر عملیات طبی بنده مطابق با دستورالعمل جنابعالی شد؟

دکتر چاپلوس البته اگر چه قدری نواقص دارد ولی یقین است با چند درس دیگر بخوبی علم طب را خواهید آموخت و عنقریب یکی از شاگردان فارغ التحصیل دارالعلم بندهٔ خودتان میشوید.

حاجی خان (بخود می بالد) حقیقتا علاوه بر اینکه از معلومات جنابعالی استفاده میکنم از اخلاق حسنهٔ شما هم حظ کامل میبرم

دکتر چاپلوس اینها همه از خوبی خودتان است و الا بنده قابل اینگونه ستایش نیستم سعدی خوب گفته: کمال همنشین درمن اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم!

حاجی خان اگر برای جنابعالی زحمتی نباشد همه روزه تشریف بیاورید و از این علم شریف مرا بهره مند فرمائید بلکه بهمت جنابعالی بهمنوع خودخدمتی کرده باشم ..

دکتر چاپلوس (درحالی که خیال می کند برای هردرسی پنج تومان ازحاجی خان می گیرد) هرقدر لازم باشد شرفیاب میشوم بدیده منت!

حاجی خان آقای دکتر حقیقتا دوست داشتنی هستید. بیا پیش ببوسمت.

(دراینموقع هردو برخاسته وحاجی خان دکتررادربر گرفته می بوسدش)

دکتر چاپلوس چنانچه مکرر عرض کرده‌ام بسخاوت‌ومردانگی حضرتعالی که نزد من سوگند عظیمی است بنده بوجود حضرتعالی افتخار دارم.

حاجی خان (ازروی تعجب ساختگی) چطور فی الواقع!

دکتر چاپلوس البته خیلی بیشتر از این بلکه اعمال حضرتعالی راتقدیس می کنم!

حاجی خان (بحالت جدی) دکتر این کارهائی که بنده میکنم همچه قابل تقدیس نیست.

دکتر چاپلوس چطور! چون حضرتعالی بخود پیرایه نمی بندید غافل هستید که در بین آقایان معروف که در رتبه و پایهٔ حضرتعالی باشند نادر بلکه هیچ یافت نمیشود که نه فقط بامکنت خوددستگیری از فقراء و ضعفاء نمایند بلکه شخص خودرا هم‌وقف آنان کنند! هم: کل جوز مدور ولا کل مدور جوز!!! گمان میفرمائید کار آسان کوچکی است!

حاجی خان (مغرورانه) بنده همینم که هستم ظاهر و باطنم یکی است ولی اینراهم عرض کنم که هیچ مایل نیستم از این راه بسر زبانها بیافتم. اعمال خیر من هرچه در پرده باشد بهتر است.

دکتر چاپلوس اینرا فرمودید یادم آمدامروزصبح قبل ازشرفیابی روزنامهٔ الخیرات را خواندم معلوم شد بازهم نسبت بحریق زدگان ذلت آباد بمیزان هزارتومان وعدهٔ مساعدت و اعانه فرموده‌اید.

حاجی خان عجبا! این روزنامه نگارها جلوی قلم خردشان را نمیگیرند

غریب جدیتی درفاش کردن اسرار دارند و حال آنکه من همین احتیاط را کرده بودم و بمدیر جریدهٔ الخیرات سفارش کردم که در صورت اسامی اعانه‌دهندگان فقط بطور رمز اکتفا بدرج حروف اول اسم من که «ح» و «ر» و «خ» است بنماید (حاجی ریائی خان)!

دکتر چاپلوس نه فقط اینکار رانکرده بلکه... (تامل) بلکه پیش از اسم حضرتعالی اسم سالوس الرعایا که بیش ازصدتومان آنهم اسما نه رسما بوده درج کرده...

حاجی خان سالوس الرعایا که بیش ازصد تومان آنهم نسیه...!

دکتر چاپلوس بلی آقا و نیز معلوم شد که میرزا لئیم خان با آنهمه دارائی هشتاد تومان آنهم مثل رفیقش نسیه در آنصورت نوبسانده

حاجی خان خوب راستی حاجی میرزا عبدالفلوس چطور؟

دکتر چاپلوس چهل تومان آنهم نسیه مثل سایرین ومثل همیشه و تعجب اینجا است که همهٔ این اسامی را اگر دلننك بنوید بالای اسم حضرتعالی نوشته‌اند!

حاجی خان (باکمال دلتنگی و تأثر دستها را بهم میمالد) حقیقتا چقدر باعث اکلال و ملال است که انسان با آنهمه سخاوت و دلسوری بخلق بواسطهٔ این جوکی صفتهای یهودی، منخسف‌شده و تحت‌الشعاع واقع شود...!!- خوب بفرمائید ببینم رفیب ماچطور؟

دکتر چاپلوس میرزا عبدالدنی را میفرمائید...؟

حاجی خان بلی!

دکتر چاپلوس باکمال سفالت و پریشانی فقط برای اینکه اسمش ازدرج ساقط نشده باشد پنجتومان بلی پنجتومان!

حاجی خان فقط پنجتومان! راستی بمن گفتند که دراین ایام خیلی بی پول شده، ازشماچه پنهان ازاین بابت خیلی خوشوقت‌هستم خصوصاوقتی که خوب بدانید اینگونه اشخاص زندگی وتشخص خودراهمیشه

در تحقیر سایرین میدانند نشد وقتیکه من برسم اعانه وعدهٔ تادیهٔ وجهی بیکی از مؤسسات خیریه بکنم وهمین آقای عزیز بیجهت محض همچشمی دو برابر آن، آنهم بطور نسیه بجرایدصورت نداده باشد! اگر این شخص باچیز شده چه از آن بهتر یقین بدانیدهیچکس ازحالت این زمره اشخاص متأثر نخواهدشد.

دکتر چاپلوس خوب آقا فردا بمطب بنده تشریف می آورید؟

حاجی خان البته باکمال منت!

دکتر چاپلوس اگر میل داشته باشید از آنجا هم به دارالایتام می رویم.

حاجی خان چه بهتر ازاین اما راستی فردا جمعه است حکماً بواسطهٔ این که جمعیت در دارالایتام هست آقایان میرزا بخیل خسروخـان حاج مفلس میرزا لئیم خان و دیگران برای تماشای انفاق بایتام خواهندآمد در این صورت منهم بایستی قبلا مقداری شیرینی و اسباب بازی برای اطفال تهیه کنم تـا دست خالی نرفته باشم.

دکتر چاپلوس اما بایستی درحیاط ماند و باطاق عمومی که معمولا همه کس برای تماشا آنجا جمع میشوند نباید رفت زیـرا دراطاق مرور مثل محوطهٔ دارالمحتضرین کانون امراض مسریه است و خیلی هم خطرناک است.

حاجی خان چه میفرمائید! بنده بهیچوجه از این چیزها احتیاط نمیکنم و هیچهم بخود ترس راه نمیدهم معلوم میشود جنابعالی هنوز بنده را نشناخته اید! تکلیف انسانیت ودوستی امثال ما که کاملا بمعنی اعانت وفقیر نوازی برخورده ایم اقتضامیکند که بهر بیغولهٔ که از آن خطرناکتر نباشد برای دستگیری درماندگان پا بگذاریم..

دکتر چاپلوس (از نقطهٔ نظر کمـال تملق کلام حاجی خان را میکند) بنده که شخصا از ادای تشکر انساندوستی حضرت مستطابعالی عاجز هستم..! (تامل).... حقیقتا اجازه میدهید همین فرمایشات حضرتعالی راکه بعالمی ارزش دارددرضمن راپورتی که امروز بایدبمجمع

خیریه که حضر تعالی ریاست عالیه آن را دارید بعنوان حق گوئی مشروحا بنویسم؟

حاجی خان (باحالت امتناع ساختگی) نخیر نخیر! نمی خواهم چه خوب چیزی است سادگی بدون پیرایه!

دکتر چاپلوس ولی عقیدهٔ بنده برخلاف آنست اینگونه اظهارات از نقطهٔ نظر تشویق و تحریض سایرین است وخیلی هم لازم است بلکه اگر از بنده بشنوید باید اقلا هزار نسخه از این راپورت چاپ کرده ومابین همه توزیع نمود تا مردم حقیقتا بعقاید و نیات حسنهٔ حضرت بندگان عالی پی برند .

حاجی خان حالا شکل دیگر پیدا کرد در این صورت چون برای اطلاع عموم است وخیر عموم را هم در بردارد میپذیرم.

مجلس سوم

حاجی خان دکتر چاپلوس فیروز

در بین صحبت دکتر و حاجی خان فیروز پیشخدمت داخل اطاق شده و کارت اسمی را بحاجی خان تقدیم میکنند

حاجی خان (پس از خواندن کارت اسم) آه مخبر روزنامهٔ الخیرات! راستی چه بموقع آمده (رو به فیروز) بگو در باغ با شیخ مفلس ادیب صحبت کند منهم آنجا می آیم (رو به دکتر) باید اصول معاشرت و حفظ نزاکت را به او و به رئیسش یاد بدهم! - ای راستی - دکتر فراموش کردم بشما بگویم چند روز است بنده زاده بی نوا نقاهت دارد وهمین صبحی که از اندرون آمدم والده اش عصمت خانم بمن میگفت ازدردسر خیلی مینالد و...

دکتر چاپلوس (قطع کلام حاجی خان رامیکند) میل دارید او را عیادت بکنم؟

حاجی خان نمیدانم گمان میفرمائید خیلی لازم است؟ بچه ها عموما برای چیز جزئی متغیر شده و بهانه گرفته و بیخود ناله میکنند از این زحمت جنابعالی خجلت میکشم وانگهی میترسم وقت بگذرد و نتوانید

عصمت خانم (باچشم آلوده بحزن) بدبخت حالا چه موقع این صحبت ها است خوب بود ..

باجی ناز پری و دوروبیك هم‌آواز گریه کنان) آخ آقا کوچولوا ردستمان رفت! آه واویلا از این مصیبت امان ارسنگ‌دلی ارباب !!!

عصمت خانم (مداومت در صحبت میکند) خوب درعوض این صحبتها در موقعش بجای اینکه بخیال موهوم دستگیری اطفال یتیم بودی واقعا قدری در پرستاری طفل بیزبان منت برمن مادر مردهٔ بیچاره میگذاردی (گریه میکند)

حاجی خان آه آه ! حقیقتا اگر مطمئن بودم بی‌نوا از مرگ نجات میبابد پنجاه تومان ازمالیهٔ خودم علی‌التحقیق نذر اطفال یتیم میکردم!!

عصمت خانم چرا این نذر را میکنی خوب است نذر وعهد کنی که بعد از این برورنامه‌ها برای شهرت بیجا یادداشت از اعمال خیریه که هیچ ازشما بروز نکرده ندهید !ـ خودتان شاهد و گواهید هیچ دستگیری از یك بیچاره نکرده‌اید! هیچ میدانی که هزاران اطفال مثل بینوای عزیزمان(گریه شدید) با کمال بینوائی و پریشانی در این ایام مجاعه با آن‌همه شهرت دستگیری موهوم شما و امثال درچه‌حالت رقت آوری تلف شده‌اند! حقیقتا روح پاك آنان درمحضر عدالت خدائی ازاین ریاکاری وطرز اعمال رقابت‌کارانهٔ شما شکوه خواهند کرد!ـ آه چقدر حماقت میخواهد که انسان باخون دل سرلوحهٔ زندگی خـود را بعوام فریبی و ریاکاری مطرز و منقش نماید!!!

ـ(انتهی)ـ

در سال مجاعه وقحطی ۲۶ ـ ۱۳۳۵ هجری بقلم این بنده خادم وطن میرزا احمد خان کمال الوزاره محمودی تألیف و تصنیف گردید.

طهران ذیقعده سنهٔ ۱۳۳۶ هجری مطابق اوت سنه ۱۹۱۸ میلادی

مرتضی قلی فکری (مؤیدالممالك) :

فرزند امیرالامراء بسال ۱۲۴۸ شمسی در تهران متولد شده پس از طی زمان کودکی و کسب علوم مقدماتی بمدرسهٔ دارالفنون داخل گردید و دورهٔ آنرا بپایان رسانید.

پس از خاتمهٔ تحصیلات وارد خدمت دولت شدو تاسال ۱۲۹۳ قمری که از آن کناره گیری کرد، همواره شاغل پستهائی مهم مانند : حکومت مازندران، عراق و گلپایگان بود.

مرتضی قلی که مردی آزاده، خیراندیش و نوعدوست بود و براثر دانستن زبان فرانسه، بتمدن غرب و اصول اجتماعی آن سامان بخوبی آشنا بود، چون نمیتوانست باحکومت استبدادی محمدعلیشاه خو بگیرد، بفکر افتاد خدمت دولت را تـرك گفته و بتأسیس روزنامه ایکه وسیلهٔ نشر افکار وعقایدش باشد اقدام نماید.

بزودی روزنـامهٔ «صبح صادق» را بوجود آورده شروع بمبارزه با عوامل استبداد کرد و تاآنجاکه توانست رای اصلاح مردم و نوسازی جامعهٔ خراب مجاهدت کرد.

هنگامیکه بامر محمدعلیشاه قاجار مجلس شورای ملی بتوپ بسته شد، فکری متواری گردیدو مدت یکسال درقفقاز وشام وترکیه ومصر صرف وقت کرد تا «استبداد صغیر» ازمیان رفت.

پس از بـازگشت، روزنامهٔ «پلیس ایران» را بـوجود آورد ومنتشر کردو و مدتی بعدبه «ارشاد» که تاآخرعمراوادامه داشت، پرداخت (امتیاز روزنامهٔ رسمی دولتی هم دراواخر باووا گذار شده بود). ازهمین زمان بود که بنوشتن «نمایشنامه» دست زدو آثاری گرانبها بوجودآورد.

نمایشنامه های او بترتیب عبارتنداز : «سیروس کبیر» (تاریخ

نگارش آن معلوم نیست)، «سرگذشت یك روزنامه نگار» در سه پرده (۱۳۳۲ قمری -۱۹۱۳ میلادی) ، «عشق پیری» در ٤ پرده (سال ۱۳۳۲) و «حکام قدیم و حکام جدید» در سه پرده (۱۳۳٤ ق).

بیشتر این نمایشنامه‌ها که دارای جنبهٔ انتقادی شدیداست در روزنامهٔ ارشاد بچاپ رسیده و در تئآترهای وقت، بمعرض نمایش درآمده است. اقبال کم‌نظیر مردم از این نمایشها در روزنامه‌های آن عصر بخوبی منعکس است

مرتضی قلی فکری علاوه براینکه مرد سیاست بود ذوق هنرپیشگی نیزداشت واغلب در نمایشنامه‌های خودبازی میکرد. برای اولین بار در نمایشنامهٔ سیروس کبیر درنقش «پرگز اسب» وزیر سیروس ، بروی صحنه ظاهر شد ودر این نقش استعدادی فراوان ازخود نشان داد .

این درام نویس هنرمند که ازاخوان‌صفی‌علیشاهی بود بسال ۱۲۹۵ شمسی در سن ٤۹ سالگی بمرض حصبه درتهران در گذشت .

حکام قدیم و حکام جدید

اثر مرتضی قلی‌خان مؤیدالممالک فکری

در سه پرده

اشخاص :

حاکم (مزخرف‌الملك)
نایب‌الحکومه
مذبذب دیوان
منشی باشی حکومتی
ندیم‌الایاله
فراشباشی (نایب‌صفدرخان)
امین‌الاوباش
امیرآخور
علی بیك
ناظم‌خلوت (حسین خان)
پیشخدمت
قهرمان‌خان
سایم‌خان
پسرهٔ پانزده ساله

«این نمایشنامه برای اولین بار در لیلهٔ ۱۵ ذیحجهٔ ۱۳۳۴ در سالن «تئاتر ملی» بالاخانهٔ مطبعه فاروس بروی صحنه آمد (نقل از پاورقی روزنامه ارشاد ــ از شمارهٔ ۷۲۵ (۳ صفر ۱۳۳۴ ـ ۱۹۱۵ م) تاصفحه ۷۵۳)

(نمایش بااطلاع نگارنده درهمه جاآزاداست)

نمایش نامه

حکام قدیم ـ حکام جدید

« حکام قدیم ۱۳۲۰ قمری »

دارالحکومهٔ سولقان و سنگان : اطاقی است مفروش در اطراف قالیچه و مخدهٔ متعدد افتاده است :

پردهٔ اول

پرده بالا میرود منشی باشی، فراشباشی، امین الاو باش امیر آخور روی صحنه دیده میشوند

فراشباشی : واقعاً آقای منشی باشی این خان حاکم (مزخرف الملك) عجب اسم بامسمائی دارد. جمعی کورو کچل را از تهرون بار کرده آورده باهم دور از جناب، خیال میکردیم علی آباد شهریه، یك لقمه نونی بما میرسد تو تهرون مبلغی به نایب‌های فراشخانه به آقای حاجب الدوله پیش کشی دادیم تاما را سپردند باین خان آمدیم اینجا که یك لقمه نونی بما برسد برای زن و بچمون بفرستیم. چهار روزی‌هم چرچر خودمون رو براه باشد، حالا میبینم دور ازروی شما گلاب بروتون خراست و همان یك کیله جوه این خونه خراب حاکم بدمصب هم خیال میکنی تو این کاره ها بزرك شده تموم سولاخ سنبه‌ها را از ما بهتر میدونه یك حقه هائی سوار میکنه که عقل ما نمیرسه . پریشب‌ها منو خواسته حالا

داره درس میده خیال میکنه این حرامزادگیها رو من سرم نمیشه بمن میگه اون را پریکه پریروز بمن دادی که آن زنیکه با اون پسر حاجی برنج‌فروش رفاقت داره دنبالشو میگیری همین دوسه شبه راست میری خونهٔ پسر حاجی درخونه راو رمیداری راست میری تو، میری بالاخانه سروقنشون. لابدوفنی نورادیدند بعجز والتماس می‌افتند تعارف توراهم میدهندآنوقت‌محرمـانه یکی‌را بفرست مراخبر کنند. آنوقت این‌معامله پانصد تومان هم‌سرش بهم‌نمیآید من‌احمق‌هم‌دوراز جناب رفتم.... راگردن گرفتم همین کاررا کردم رفتم‌وارد شدم اتفاقا همانطور که گفته بود شد آمد و وارد شد سورش راهم‌جراند چهارصد پانصد تومنم بلندکرد دیگر فـردا صبح‌مارا نمشناسد.

منشی باشی آقای فراشباشی تو عجب توقعاتی داری منکه سرم تو کار است میفهمم این‌مرد که ازصبح تا شب همه فکرش اینستکه یك عریضه شکایت‌ازیك مسلمون بیچاره برسدفوری یك‌حکم بالا بلندی من بدبخت باید بنویسم و دوتاازآن تفنگ‌دارهای لات‌و لوت برداشته‌آورده صدا میکنه، حالا وقتی که حکم میخواهد بدهد ترکی‌هم میگه: «گل‌اقلان بوحکمی اپار بزنز(۱) آن کمك‌اقلی را حاضرمیکنی یوز تومان‌هم قلق بش بومن‌هم‌صندوق خانه‌بش تومان‌هم مال‌تو» حالا منشی‌باشی بـایدازپنج‌تومان این دوتـا تفنگدار جلببر یکتومان رسوم بگیرد من‌چه خاکی بسرم بریزم اینها چه‌کوفی بسر کنند.

امیرآخور هیچ‌کدامتون بسیدالشهدا تکلیف کارتـون را نمیفهمید آن پریروز بود که ما مأمور شدیم با دوتا جلودار رفتیم خیرآباد شب آنجا بودیم سحری این حسن‌بهنر خیر ندیده پا شدیك کاسه جوهر قرمز درست کرد رفت توی‌طویله دم مادیان‌قزل‌حاجی‌را

۱ـ بیا پسر این حکمرا ببر زود ، زود.

رنك كرد حاجی بدبخت که از خواب بیدار شد رفت طویله دید دم اسبش قرمز است بدبخت حاجی هیچ وواج ماند مادیان را آورد دم جوغ دمش را بشورد مهترها ریختند مادیان را گرفتند حاجی راهم با میخورد سلاویش کردند گفتند مادیون شاهی مخصوص حضرت اجل است که دمش قرمز است ازکجا دزدیده‌ای هرچه فریاد میکرد یا ایها الناس این مادیون خودم است. مگه ما گوش دادیم مختصر کلوم مادیون را گرفتیم پنجاه تومن هم فلق اسبو بندیم آمدیم شهر مادیون را صاف بردیم جلوی خان حاکم مفصلش را گفتیم اما قلی را بروز ندادیم یك سرداری بما انعوم داد آب هم از آسیابها ریخت حالا من بساین عوام گریم عاقل تر بودم یا تو که فراش باشی هستی و اسمت را نایب صدرخان گذاشته‌ای

فراشباشی يك چیزی بگم خیلی خوشمزه پریروز ما دیدیم آب حوض در حوبه قرمزمی آید خان ما را صدازده صداش راکلفت کرده هی میگفت فراشباشی، فراشباشی . رفتم جلو تعظیم کردم گفت پسره این آب چرا قرمزه ؟ گفتم خدا پدرت را بیامرزد من چه‌میدانم آب چرا قرمزه خان گفت الان همین الان باید بفرستی معلوم کنی هر فلان فلان شده این آب را قرمز کرده صد تومان باید جریمه بدهد گفتم لااله‌الاالله خدایا عجب کاری بسر ریش مارا گرفته آمدیم فراشها را جمع کردیم پی آب را گرفتیم رفتیم سرقنات ، این شال شورهای بدبخت آن سرقنات روزها میروند شال‌شوری میکنند آب رنك میشود دورداشتیم اینهارا زده کردیم آوردیم درخانه. صد، صدو بیست تاشال‌شور را التزام گرفتیم دیگر شال‌شوری نکنند مگر نصف شب ببعد، یکی يك تومان برای خان حاکم یکی یکقران هم برای فراشها یکی پنج‌شاهی هم پول‌الزام نویسی از آنها گرفتیم که بخود شما رسید (اشاره به نایب فراشباشی)

منشی باشی بله بله مرحمتی شما رسید (در این وقت دیوان نایب الحکومه ورود نموده حضرات صحبت های خرد را قطع و احترام مینمایند)

نایب الحکومه آقایان چی صحبت میکردید، مشغول باشید.

منشی باشی جناب نایب الحکومه با همقطارها درد دل داشتیم

نایب الحکومه یقین دخل ها را قسمت میکردید

منشی باشی (لبخند) آقای نایب الحکومه از جناب عالی چیزی پنهان نداریم شما خودتان الحمدالله صورت ما هستید نایب صفدر خان قدری درد دل میکرد، از خان حاکم گله مندی داشت که الدمانی درحق این کور و کچل ها نمیفرمایند. سال گذشت ماه تمام شد چهار روز دیگر است که بوق را میزنند ما بدبختها باید دست از پا درازتر برگردیم خانه هامان برای زن و بچه هامون خبر ببریم. رویهمرفته همقطار ها حق دارند خود جنابعالی بهتر میدانید این حرفهائی است که هزار مرتبه خدمت شما گفته و شنیده ایم دیگر چه دردسر بدهم العاقل فی الاشاره

نایب الحکومه آقایان همقطارها بنده از همهٔ دردها خبردارم حق هم بشما میدهم اما بقول باباگفتنی: عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو اگر انصاف بدهیم اگر فکر کنیم میدانیم که این خان حاکم هم تقصیر ندارد و تا بامروز هفت جا بدرش در آمده مگر شما تهران نبودید آن داستانها آن اوضاع آن آدمهای صدر اعظم، آن آقا صندل خانها، آن فراش خلوت های شاهی، آن قرمز پوش ها، آن میرغضب ها، آن شاطرها، چطور ما را کلافه کرده بودند حالا که او نیست خدای او هست بدبخت پدر آمرزیده برای یك حکومت سولقان و سنگان تسبیح را بیار بیرون حساب کن (رو به منشی باشی)

منشی باشی (فوری تسبیح را بیرون آورده وهرچه نایب الحکومه میگوید بله بله گویان می اندازد)

نایب‌الحکومه پیش کش اعلیحضرت ظل‌اللهی ۲۵ هزار تومان، تقدیمی صدراعظم ده‌هزار تومان، رسوم عملجات خلوت پانصد تومان اجزای صدراعظم و آقاصندل‌خان سیصدتومان، فرمان نویسی و رسوم مهرسیصد تومان، مستوفی وزیردفتر وهزارچیز دیگر که من حالا یادم‌رفته اقلا هزارتومان، تدارك چادر فراش خانه آشپزخانه، پیش‌خانه، پسخانه، کرایهٔ‌قاطر اقلا سه‌هزار تومان‌همهٔ اینها را که روی هم‌حساب کنیم چقدرمیشوند؟

منشی باشی بله از اول که بیست وپنجهزار تومان فرمودید من هر دانه تسبیح را هزار گرفتم بیست‌وپنج دانه انداختم‌پشت‌سرهم ده‌دانه که اینست سی‌وپنج‌دانه (تسبیح رانشان‌میدهد) بعدازآن‌دیگرچون حساب پانصدتومان بوده فکر میکردم چه بکنم میخواستم یك اسبابی پیدا کنم دانهٔ تسبیح را نصف کنم که این سئوال را نمودید.

نایب‌الحکومه (بالبخند) لازم بحساب نیست من خبردارم رویهمرفته چهل هزارتومان این‌بدبخت پول‌داده همهٔ ما را باید نگاهداری کند همهٔ‌ماهم که خانه داریم، زن‌داریم، بچه‌داریم، خرج‌داریم‌الان‌چند نفر همراهاش می‌شدند بایدهمهٔ‌اینها را راضی نگهدارد انصاف بدهید چقدر بایدپیداکند تاهمه‌اینها رابگرداند؟

حسین‌خان‌ناظم‌خلوت(که جوانی‌ساده باکلاهی پیچیده ازکلاغی کردی ریشه‌هایش برچهرهٔ گلگونش ریخته‌شده)

ناظم‌خلوت (پیش‌آمده بحضار) پاشو سرپا

(حضار بی‌اختیار برخاسته هریك بگوشه‌ای می‌ایستند. خان‌حاکم عصائی در دست باخرقهٔ لاکی رنك واردو باطراف نگاه‌میکند تادرصدراطاق رسیده وروی مخده مخصوص خودمینشیند. منشی باشی نیز تعظیمی نموده قلمدان راکشیده درمقابل حاکم بزمین

مینشینند. فراش باشی وسایر اعضاء بیرون میروند)

خان حاکم واقعاً منشی باشی هوا خیلی خوب شده من امروز میخواستم قدری شکار کبک بروم ولی این مردم پدرسوخته این عارض و معروض مگر میگذارند ما نمدی آفتاب کنیم ازصبح که پا شویم با اینها باید سر کله بزنیم گاهی صحبت مالیات است گاهی محاکمه و مرافعهٔ عارض و معروض است، گاهی قصهٔ دزدی وحقوق آنها یکدقیقه نمیگذارند نفس بکشیم، حالی بکنیم، غلطی بزنیم، صدای سنتوری بشنویم، تار بزنیم، بخوانیم، قماری بزنیم، بردو باختی داشته باشیم ترا بخدا منشی باشی اینهم زندگی شد که ما قبول کردیم

منشی باشی (لبخند کرده) بله حضرت اجل همینطور است، هر که بامش بیش برفش بیشتر البته حضرت اجل که میخواهند حکومت بکنند دخل ببرند بهمهٔ کارها مداخله داشته باشند، هم مالیات بگیر باشند هم داروغه هم رئیس عدلیه هم رئیس فنون هم امین مالیه و اوقاف هم امین وظایف هم خان حاکم هم نایب الحکومه البته کار بیزحمت نمیشود حضرت اجل هم نباید اینقدرها ناله کنند شما که الحمدالله یکمرتبه نیستید نمیدهند از شما هم بگذرد مثل نایب صدر خان فراش باشی هم دارند که هم حکیم است هم مرده شور هم قبر کن هم صوم وصلوهٔ بیبی. هر کاری که دلش میخواهد میکند روزی صد نفر را چوب میکند، جریمه میکند، گوش میبرد، میخ میکند نعل میکنند کسی نیست که بپرسد چرا؟! شما هم که ماشاءالله ماشاءالله ارثی هستند خلعت کسی نمیتواند با هانون حرف بزند.

حاکم منشی باشی خیلی پرچونگی میکنی خیلی غرغر میکنی این فضولی ها بتو چه بوراگمشو میرزا بنویس. حکمی یك تومان بمجازات رشوه را بگیر کارت را بکن دیگر این فضولی ها کدام است. آهای بچه ها

پیشخدمت ۱ (بخدمت وارد شده تعظیم میکند) بله قربان

حاکم آن یکی پدرسوخته را بگو بیاید

پیشخدمت۲ (پیشخدمت دیگر وارد شده) بله قربان

حاکم قلیان بیار. امین الاو باش فلان فلان شده را بگو بیاید، آن بچه را هم بگو بیارند.

(پیشخدمت میرود پس از لحظه ای با قلیان حاضر و آماده وارد شده حضور حاکم می ایستد خان حاکم سر بلند کرد خطاب به پیشخدمت) مرده شور ترکیبت را ببرد این چه وضع قلیان آوردن است؟! آهای بچه ها (یک پیشخدمت وارد شده) آن حسین خان را بگو بیاید

حسین خان (وارد شده تعظیم میکند) بله قربان

حاکم (به حسین خان با ملاطفت) بیا ببین این قلیان را بکبر من بکشم

(حسین خان با کمال خلوص با ادب نشسته قلیان را گرفته حاکم مشغول کشیدن می شود)

پیشخدمت (وارد شده) قربان فراشباشی مخصوص شرفیاب بشود

حاکم پدرسوخته فضول بتو نگفتم فراشباشی هر وقت میتواند وارد بشود آهای فراشباشی

(فراشباشی وارد میشود)

فراشباشی بله قربان.

حاکم این پدرسوخته را دوتا کتک بزن که دیگر برای نوادن بکبرد.

فراشباشی (چند پس گردنی به پیشخدمت میزند پیشخدمت میرود) قربان حاجی عباس بزاز رسمی که با ابوالقاسم بقال دعوا داشتند حاضرند

حاکم بگو بیایند (فراشباشی میرود ـ بادو نفر واردمیشوند)

فراشباشی اگر اجازه بفرمائید حاجی عباس بنشیند ... ماجرا است

حاکم (سرش را پائین انداخته قلیان میکشد فراشباشی رو بمنشی باشی کرده اشاره میکند که اجازه حاجی را بگیرد)

منشی باشی خیر خبر نمیشه (فراشباشی جلو آمده بگوش او حرفی میزند منشی باشی هم از دور در ازشده زیر گوش حاکم بلند میگوید) حاجی عباس بیست

تومان میدهد که‌در حضور حضرت اجل بنشیند (حاکم سر تکان میدهد)
قربان حاجی عباس مرد محترمی است اجازه میفرمائید بنشیند ؟

حاکم (سر رابلند کرده) بنشیند

حاجی (مینشیند) خان حاکم مدتی است هفتادو پنج تومان به‌مشدی ابوالقاسم بقال قرض داده‌ام طلبم را نمیده .

حاکم (رو به مشدی ابوالقاسم) چه میگی؟

مشدی ابوالقاسم قربان من مدیون نیستم

حاجی چطور مدیون نیستی هزار کاسب و تاجر و بقال شاهدند که من توی پستوی دکان هفتاد و پنج تومان جرنگی دوهزاری شمردم بنو دادم.

مشدی ابوالقاسم خدا سر شاهد است من ابداً مقروض نیستم

حاکم (باتغیر و تشر) مرد که راستش را بگو والا زیر چوب معرفت می آدم

مشدی ابوالقاسم والله بالله بدهکار نیستم

حاجی اوهو ببین چطور والله بالله قسم میخوره خان سرخودت توی پستو دکان بهش دادم من دروغ میگم ؟ همه میدانند حاجی عباس دروغ نمیگه

حاکم بیا این پدرسوخته را ببر حبس کن تا بداند مدیون است

مشدی ابوالقاسم والله مقروض نیستم بالله مقروض نیستم (فراشها او را بزور با کمك بیرون میکشند)

فراشباشی (مراجعت کرده به حاجی) شما بروید فردا بیائید پولتان را بستانید (حاجی عباس دعاگویان خارج میشود فراشباشی عقب‌سر او میرود)

حاکم (نفسی قلیان زده امین‌الاوباش وارد شده تعظیمی کرده) امین بیا تخته را بچین (مشغول بازی تخته میشوند منشی باشی مشغول خواندن مراسلات و نوشتن جواب است فراشباشی واردشده تعظیم کرده می ایستد)

حاکم (موقعی که فراشباشی میخواهد حرفی بزند حاکم رو را به امین کرده)
امین ! نه آزاده مردی نه جنگی سوار- تورا با نبرد دلیران چکار
(تاس میاندازد) ش ش ش ش اینهم درخانهٔ بزرگان (متوجه فراش

باشی شده) ها دیگر چه خبر است؟

فراشباشی کدخدای طاهرآباد است که برای کسر مالیات آورده‌اند

حاکم بگو بیاید (فراشباشی کدخدا را وارد میکند حاکم مشغول بازی است و تاس می‌اندازد) تو جنگ دلیران کجا دیده‌ای ـ صدای سم اسب شنیده‌ای. چرس (چهار و سه) (در اینموقع متوجه کدخدا شد) کدخدا !

کدخدا بله قربان

حاکم مرد که چرا مالیات را نمیدهی

کدخدا قربان مالیات را باید ارباب ملك بگیرد و بدهد نه رعیت. تمام عایدی این ده را ارباب گرفته وقبض داده این قبض وسند مالك است من چه گناهی دارم

حاکم (باتغیر) فراشباشی این مرد که چه میگوید چه مزخرف میبافد

فراشباشی خیر قربان نامربوط میگوید غلط میکند هر کس مالیات را داده برود پس بگیرد مال دیوان را باید بافلق بدهد چشمش هم کور بشود .

خان حاکم فراشباشی این قرمساق را حبس کن تا مال دیوان را بهر کس داده پس بگیرد (رو به امین) مرد که تخته را برای خودت درست میکنی من اشارم را بسته بودم .

امین خیر قربان سر مبارك بنده دست نزدم

حاکم فضولی نکن

فراشباشی (چند پس گردنی به کدخدا میزنند واورا کشان کشان میبرد) قرمساق مال دیوان را باید بدهی خدمتانهٔ مارا هم باید دولا بدهی تا ولت کنم .

حاکم بله بله دولا بگیرید. حسین خان قلیان را تازه کن (بازی میکنند)

امین (تاس می اندازد) حضرت اجل البته، آن دو یك شاهی، تخته یکشاهی، . تهران

را فراموش کرده‌اید که همه بچه‌ها را وعده به دخل حکومت میفرمودید الحمدالله امروزی‌هم که اینجا آمدیم چیزی ندیدیم جز اینکه صبح ناشتا بریم توی آبدارخانه و ناحسن‌خان با پس جامه‌های دیگر بنشینیم برای سرگرمی پاسور یا عشقه نبار بزنیم.

حاکم (نگاه تندی به امین کرده) فضولی نکن فضولی نکن بار بیت را بکش

فراشباشی قربان آن پسره که میگفتید دزد دکان حاجی علی است آوردند

حاکم پدرسوخته دزد را بیار تو

فراشباشی (خارج شده پسرهٔ لاغر یازده ساله‌ای را وارد میکند) بروجلو

امین (به حاکم) حضرت اجل این پسره خیلی کوچك است چه قابل دزدی است.

حاکم (بفراشباشی) فراشباشی این پسره چه قابل دزدی است

فراشباشی قربان قدش را نگاه نکنید همینقدری که روی زمین است دو اینقدر زیر زمین است

حاکم خوب فراشباشی حالا حکارش کردی عقر آمده؟

فراشباشی قربان از دست ناصبح ناپس بچه یك وجبی ورزیدیم اسکلکس کردم داغش کردم، بی ساختس دوا ندم، بی‌ادبی است تخم‌مرغ داغ به سینش کردم ... این پوست کلفت آخرش عقر سامد

پسره (صدای گریه و زاری را میگذارد) حضرت اجل دیگر رمقی برایم نمانده ناخن‌هام تمام له کرده‌اند، تمام پشتم را داغ کرده‌اند (پشتش را نشان میدهد) آخه این چه مسلمونی است

فراشباشی فضولی نکن، اقرار کن حضرت اشرف نورا می بخشد

پسره آخر من چی چی را اقرار کنم والله بخدا من دزد نیستم من از گشنگی از لاجونی آن کنار دیوار خوابیده بودم مرا گرفتند

حاکم (بفراشباشی) فراشباشی من یك بس ازمرحوم خان بخاطر دارم هر مقصری را که میدید زیر عقر می آید عقرب زیر پیراهنش میانداختند

توهم برو دوتا عقرب پیدا کن توی یك فنجان بنداز، فنجان را بگذار روی چشم این پسره، خودش معرمی آید.

پسره (مشغول گریه و زاری است) امین آقا جون بخدا من چیزی ندزدیدم

فراشباشی اطاعت میکنم (با پس گردنی پسره را بیرون میبرد فریاد وشیون پسره بلند است)

منشی باشی اگر اجازه فرمائید از این کاغذجات وعریضه جات که هی از تهران میرسد و دستخطهای پی در پی که درجواب شکایات اشخاص میآید عرض برسانم که حضرت اجل بدانید مردم چه میگویند، از تهران چه مینویسند. شما که خبر ندارید، ماشاءالله ماشاءالله مست حکومت شده اید آب ازسرتان رفته، هی تلگراف و کاغذ از شاه وصدراعظم میرسد شما که نه میخوانید نه خبردارید. جسارت نباشد.. شش و بش و پنج وشش، امین الاوباش برای شما حکومت نمیشود پس فردا تهران است و هزار جور افتضاح هزارجور بد نامی والله این فراشباشی شما را بروز سیاه میاندازد پس فردا جل و پوستتش را ورمیداره ومیرود شما میمانید وبنده شما مواخذ خدا وشاه و خلق هستید از خدا بترسید اینقدر نگذارید بمردم ظلم بکنند.

حاکم (تنحنحی کرده) فضولی نکن، توکاغذت را بنویس، تو چکار باین کارها داری. توخیال میکنی تهران که رفتیم همین یك کارشان مانده بیایند ازما بازخواست کنند که چطورشد، فلان شد بروخدا پدرت را بیامرزد.

فراشباشی (وارد شده) قربان این سرباز ها که فرمودید باید سان بدهند همشان ازگرسنگی فرار کردند. دیروزهم گویا جمع شدند منزل سررشته دار حرفشان این بوده که جیره و مواجب مارا که دولت داده، خان حاکم خورده، وبما نداده. ازآنجا رفته اند توی امامزاده بس نشسته اند و یاعلی میکشند!

حاکم چه غلطهای زیادی! برو بآن پدرسوخته‌ها بگو بارواح خان بزرك اگر نیائید سرخدمت مینویسم به‌سپهسالار همهٔ شماهارا معزول کنند. چه مزخرفات میگویند، سرباز باید چشمش کور شود برود هیزم شکنی، حمالی، پینه‌دوزی بکند. جیره ومواجب کدام است اینها یك محل بخوری است که در برابر آن چهل پنجاه هزار تومان مخارج پیش کشی تهران برای حاکم گذاشته اند همچو نیست منشی باشی؟

منشی باشی بله چه‌عرض کنم همینطوراست که میفرمائید ولی اینها که به تهران عریضه داده‌اند از تهران جوابشان آمده و نوشته‌اند که البته حکومت باید جیره و مواجب آنها را باید بدهد

حاکم فضولی نکن. امین توچه میگی

امین بنده قربان چه عرض کنم من داخل این مسائل نیستم داخل پلتیك نمیشوم من یك آدمی هستم سیوروسانچی تا وقتی خان حاکم متغیر است ما باید برویم کاه و ینجه بچرانیم یا توی آبدارخانه ناسور بزنیم، وقتی که سردماغ است. بیائیم دو یك شاهی، تخته یك شاهی بزنیم. اگر ببریم اسباب تغیر سرکار خان، اگرهم ببازیم پول که نداریم بدهیم باید لیق بخوریم پس فردا هم که میرویم تهران خدا بزرك است باز دو یك شاهی تخته یك شاهی، آنهم سرلق هرچه هست فراشباشی است ماشاءالله کلید عقل شما فراش باشی است.

حاکم بجان شما من ازین حکومت خسته شدم اینکه حکومت نشد که سرباز این فضولی‌ها را بکنند یعنی چه

(از بیرون در غفلتا صدای قال ومقال ویاعلی یاعلی بلند میشود)

فراشباشی (بیرون رفته داخل میشود) قربان خبری نیست این چندنفر رعایای طاهرآباد آمدند که کدخدای آنها حبس است میگویند ما مالیات خودمانرا دادیم قبض داریم فراش باشی دوباره مالیات میخواهد

منشی باشی عرض نکردم اینکارها عاقبت ندارد باید فکری کرد.

حاکم نعلی بیست بگوئید شاطر ها و فراش ها و میرغضب ها جلوشان را بگیرند

امین قربان آنها همه از گرسنگی فرار کردند گویا جز حضرت اجل و بنده وفراش باشی ودوتا کور و کچل کسی دیگر نمانده باشد

(فراش باشی برای اسکات آنها بیرون رفته وخان حاکم برخاسته)

حاکم من میروم قدری استراحت کنم امین توهم با منشی باشی اینها را ساکت کن(خارج میشود)

منشی باشی واقعاً آقای نایب الحکومه تکلیف چیست؟ این خان بقدری مست حکومت شده که هیچ نمی فهمد (اشاره به کاغذ جات) اینها همه شکایت از تهران است پس فردا این مرد که معزول شد، من و شما ریسمون هزار جا گیراست، چه خاکی بسرمون بکنیم؟

(حسین خان ناظم حلوت داخل شده سایرین حرف خودرا تغییر میدهند)

منشی باشی ما بیچاره ها چهار نفری که از تهران آمده ایم برای صدد نشار نان و نیر وجودمان بکلی مهمل و بی فایده شده هرچی هست مال فراش باشی است پس فردا هم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده میشویم. آقا حسین خان کجا بودی؟

حسین خان درب اندرون بودم آقا رفت تو

امین آحسین خان کار و بار توکه بد نیست باز تو نونت تو روغن است

حسین خان از مرحمت حضرت اجل و همقطارها بر بدك نیست امـا آقای منشی باشی شما چرا گریه میکنید باز اگر آقای امین.. اگر بك حرفی بزند حق دارد توکه از هر حکمی پنج قران یك تومان یك کله قند میگیری دیگر چه باکت است ؟!

منشی باشی بله حکمی پنج قران ویك تومان جواب یك مشت میرزای گرسنه را که از تهران ردیف کرده آوردیم نمیدهد : میرزا ابوالفضل میرزا چلقوز، میرزا حقندر، میرزا شرور، من اینها راچی بدهم

همه میگویند دارالانشاء دارالانشاء دیگر نمیدانند چندتا کور و کچل ریخته اند اگرچه ماهم تقصیر راگردن حاکم میاندازیم اما مخفی نباشد که یکقدری هم بی‌انصافی می کنیم این بدبخت پدرمرده روزی که از تهران بیرون آمده سی هزار تومان پیس کسی و تعارف تقدیم وتکلف داده چند هزار تومان خرج راه کرایه‌مال، بنه‌خانه، پسخانه، پیش‌خانه، سی نفر فراش ده بیست‌تا عملهٔ اصطبل، کالسکه‌خانه، تفنك‌دار، یساول، شاطر زهرمار، پس برو پیش بیا را متحمل شده باید همهٔ این گرسنه گداها را نان بدهد خود خانه‌خرابش هم ملك باقرآباد را ازگرو که پیش ارباب فریدون بوده بیرون بیاورد اسباب خانه‌اش که تمام رهن است بگیرد قرض‌ها را بدهد تدارك چهارسال بی‌کاری وگرسنگی تهران‌را هم باید کرد .

امین (حرف منشی باشی راقطع کرده) بفرمائید برای‌دو یك شاهی تخمه یك شاهی هم ذخیره نگاهدارد .

منشی باشی اما واقعاً ظلم هم اندازه دارد پیمانهٔ ظلم‌وقتی که پرشد میریزد دواره چون بلند شود سرنگون شود. من تصور نمیکنم یکماه دیگر این حکومت باقی بماند

(دراین بین دربار شده خان حاکم ورود میکند)

حاکم ها بچه‌ها چه‌میگوئید؟!

امین حضرت اجل بدعاگوئی وجود مبارك‌مشغولیم ذکر خیر حضرت‌اجل در بین بود (خان حاکم‌جلوس کرده یك پیش‌خدمت وارد شده تلگرافی بدست خان‌داده خان نزد منشی باشی انداخته)

حاکم بخوان!

منشی باشی (باز کرده میخواند) جناب جلالتماب آقای مزخرف الملك حکمران سولقان و سنگان دام‌اقباله. ازقراریکه رعایای‌طاهر آباد شکایت کرده‌اند باوجود آنکه‌مالیات خودرا کاملا به‌آقای

شریعتمدار پرداخته وازایشان مفاصا گرفته‌اند شمادوبارهمالیات میخواهید.این‌چه نحو بی‌اعتدالی و ازروی چه مأخذ است. البته بوصول این تلگراف رفع شکایات آنها را نموده و الا عنقریب نتیجهٔ سوء خواهید دید. صدراعظم .

حاکم (باتغیر) یعنی‌چه این فضولی‌هاچیه این تلگراف راکی بتهران کرده یکنفر برودآن رئیس تلگرافخانه را بیاورد.

پیشخدمت (تعظیم کرده) قربان رئیس تلگراف‌حاضراست‌الساعه بحضور میارمش (خارج شده بارئیس تلگراف‌وارد شده‌بعداز تعارف‌مینشیند)

حاکم آقای رئیس تلگراف میخواهم بدانم مگرمن تاکنون بعدیمی‌شما را عقب انداختم، من که هر چیز خوب برایم میرسد اول قسمت رئیس تلگراف را میفرستم هر شکار خوبی، هر پیش‌کشی، اول مال‌رئیس تلگراف است، پس‌این بازی‌ها چیه این تلگرفهاچیه (تلگراف را به‌رئیس‌تلگراف میدهد) مگر شما اینجا نیستید مگر جلوگیری نمیکنید پس پنجاه تومان حق‌السکوت شما وجووکاه یابوی شما را برای چه میدهم دیگر این چه‌وضعی‌است ؟!

رئیس تلگراف حضرت اجل بسرخودتان روح من از بن‌تلگراف خبر ندارد آنها ازمن که مأیوس میشوند میروندالنگه ورودبار تلگراف میکنند ملاحظه بفرمائید جواب به النگه گفته شده (تلگراف را به‌حاکم میدهد)

حاکم (تلگراف را گرفته نگاهی نموده) بله‌بله همین است حق باشماست البته شما از خودمون هستید این‌چیزها را ملاحظه میکنیدخوب است حالا تشریف ببرید بکارتان برسید که مسئول نشوید

(رئیس تلگراف حارج‌شده پیشخدمت واردمیشود).

پیشخدمت قهرمان‌خان پیشخدمت صدر اعظم است میخواهد خدمت برسد

حاکم این دیگر کیه خوب بگو بفرمائید

(پیشخدمت قهرمان‌خان راوارد میکند. جوانی است بالباس مسافرت و

چکمه وارد شده پس از تعارف اجازهٔ جلوس گرفته مینشینند)

حاکم بفرمائید باالله، کی تشریف آوردید؟

قهرمان‌خان قربان الساعه وارد شدم

امین (با تعجب به قهرمانخان نگاه کرده گاهی سر گاهی بعد گاهی به هیکل قهرمان خان نظرا نداخته و انگشت تعجب به دندان گرفته بعداز چندلااله الاالله)

آقاشما پسر مرحوم هژبرخاقان نیستنید؟

قهرمان‌خان بله

امین به به جل‌جلاله چقدر شباهت دارید چه خوب شناختم (برخاسته باقهرمان خان معانقه نموده مینشیند و پی در پی لااله‌الاالله میگوید) خدا رحمت کند مرحوم هژبر خاقان‌را چقدر نازنین آدمی بود عجب‌جل‌جلاله شباهت تااین‌اندازه لااله‌الاالله‌الا

حاکم خوب آقای قهرمان‌خان بگوئید به‌بینم تهران چه‌خبر تازه‌ای هست (باصدای خشن و پر تفرعن) شاه کجا بود صدراعظم چه‌میکرد، ازما چه‌میگفتند، خیر باشد بلکه خلعتی چیزی آوردی؟!

قهرمان‌خان خیر قربان بنده حکم قدغن صید طیوررا همراه دارم. همه ساله از طرف اعلیحضرت همایونی حکم میشود که‌درچهارماههٔ اول سال‌صید طیور قدغن شود

حاکم بله‌بله در جاهای دیگر هم دیده بودم (به‌امین)امین یادت هست که در حکومت الکه رودبار مخصوصا به سمت بودیم ازین جور احکام برای ما خیلی میآوردند

امین بله قربان ان‌سالی‌هم که بایالت شاشگرد تشریف برده بودید یك پیش‌خدمت آمد و یك همچو حکمی آورد اما میدانید اجرای‌این حکم چقدر سخت است

حاکم چطور ؟

امین برای اینکه باید توی هرخانه یکنفر مفتش یافراش گذاشت که‌هیچ کس کك وپشه ومگس‌هم نکشد و بك‌الزام گرفت که گنجشك

و از ین‌جور چیز هـا نزنند میدانید چقـدر زحمت دارد چقدر حرج دارد

حاکم خوب امین ورت را کم کن عملت کم شده مقصود اجرای حکم که نیست غرض اینستکه از دولت سرقبلهٔ عالم یك لقمه نو بی ماقای قهرمان‌خان وامثال او برسد (بقهرمانخان)همچو نیست ؟

قهرمانخان بله قربان همینطور است

حاکم (بمنشی باشی) این‌حکم را بگیر بخوان

منشی باشی (حکم‌را مطالعه‌میکند) بله قربان قدغن صید طیور است

حاکم (بمنشی باشی) چندتا حکم بنویس بده‌فراشباشی برودالتزام بگیرد کسی طیور را در این جهارماهه صیدنکنند

امین حضرت اجل پس بفرمائید طیور تنها ننوسند و مـردم را بزحمـت نیندازند بنویسند طیور صحرائی مأکول

حاکم فضولی نکن، منشی باشی خودش میداند چه‌بنویسد (بقهرمان خان) خوب راستی‌طهران ازماچه‌میگفتند؟

قهرمان‌خان سرکار خان روبهم چندان خوب نمیگفتند مخصوصا روزی که بنده‌خواستم حرکت بکنم صدراعظم میفرمودند یك تلگراف به حاکم سولقان بزنند که رعایای طاهرآباد ازشماعارض‌هستند تفصیل چیست این دو روزه مأمور مخصوص فرستاده خواهد شد نمی‌دانم آن وکیل شما مذبذب‌الملك چـه کرده و بمنشی بـاشی صدراعظم چه تعارف داده که ورق بر گشت وحکم شد خودتان رسیدگی کنید .

منشی باشی خیر آن چیزی نبود گذشت

امین واقعا که آقای مذبذب‌الملك آدم زرنگی‌است بارك‌اله‌حق نمك‌حضرت اجل را نگه میدارد

حاکم بله مذبذب زرنك است دلم‌میخواست‌پنج‌نفر آدم مثل مذبذب‌داشتم (بقهرمان‌خان) خوب‌آقای قهرمان خان شما بروید راحت کنید

حاکم (حمده عریضی نموده) آقای معاون بنظرم جنابعالی از هیچ چیز خبر ندارید. اساساً مجلس بسته شد نایب السلطنه مجلس را بست می گویند (کودتا) شده شهر تهران نظامی است بحکم هیئت دولت هر سرجنبانی در تهران بود مثل وکلاء مجلس، رؤسای فرق که هر کدام لولهنگشان کمی آب میگرفت گرفتند بردند قم کاشان بعضی هم که زرنگ بودند فرار کردند. یك طومار بزرگ هم نوشته بودند، یکی یکی را می گرفتند... همینطور دررشت و قزوین هرچه مفصر پلتیکی بود گرفتند.. اینجا که جای خود دارد

معاون بنده که ازاین مطالب اطلاعی ندارم واگر دولت هم اقدامی کرده باشد از روی بی فکری بوده. من تصور میکنم آن وزرائی که چنین تصمیمی گرفتند وآن نایب السلطنه ای کـه قبول کرده کمتر خیر مملکت را میخواهند بهرجهت بنده چنین امری را امضا نمیکنم.

حاکم آقای معاون جنابعالی بهتر میدانید یا وزراء ونایب السلطنه؟ شما امضاء نکنید بنده الساعه خـودم میدانم چه بکنم (زنگ میزند) اوهوی بچه ها فراشباشی را بگوئید بیاید (فراشباشی وارد شده) بیا فرشباشی (صورتی از جیب بیرون آورده) این حضرات را باید دستگیر کنی وتحت الحفظ بطهران بفرست بامنشی باشی هم دراین بـاب صحبت کن (فراشباشی خارج میشـد) (حاکم ازجا برخاسته) آقای معاون شما بامنشی باشی مشغول صحبت باشید من الان برمیگردم (خارج می شود)

منشی باشی آقای معاون نباید کاری کرد که خان حاکم رنجیده بشود آخر او حاکم است مظهر پادشاه است پادشاه هم مظهر قدرت خداست جنابعالی هم باید ملاحظهٔ وقت وملاحظهٔ اشخاص را بکنید .

معاون من تکلیف وجدانی خودم را بهتر میدانم حالا میخواهند بپذیرند میخواهند نپذیرند .

منشی باشی[1] آقای معاون جنابعالی بمنزلهٔ فرزند من هستید اقـلا شش تا

پیراهن بیشتر از شما پاره کرده‌ام گوش بدهید پیران و بزرگان گفته‌اند .

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو
وز هرچه نپرسند تو از پیش مگو
دادند دو گوش و یك زبان زاول
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

معاون بالعکس عقیدهٔ بنده اینستکه این شعر مخصوص قرون پیش بوده نه امروز که قرن بیستمش میخوانند باید گفت مصلحت دیگران را نیز گفت و آنچه را هم که نپرسیده‌اند از پیش گفت و بلکه باید دو گفت و یك شنید عقیدهٔ بنده اینست و مسلك منهم غیر از این نیست
(حاکم وارد میشود)

فراشباشی (وارد شده) اشخاصی را که فرمودید دو نفرشان حاضر ند یکی حاجی محمد ترك یکی عبدالکریم رشتی این هر دو نفر در این ایام خیلی فضولی میکنند از همان مفسرهای سیاسی هستند که فرمودید.

حاکم بله بله اینها از همان فلان فلان شده‌ها هستند هردو را وارد کن
(فراش باشی حاجی محمد ترك و حاجی عبدالکریم را وارد می کند)

حاجی محمد سلام علیکم !

حاکم علیکم السلام! خوب آقایان باید ممنون باشند که تهرون شما را خواسته‌اند.

حاجی محمد بنده را، بنده را تهرون خواسته‌اند ! مگر چه خبره مگر من دزدم، مگر مال کسی را خورده‌ام چه گناهی کردم؟ من مردی هستم کاسب زحمت کش .

حاکم فراش باشی این دو نفر را باید حرکت بدهی و بفرستی مرکز .

حاجی محمد جناب حاکم ما کسی نیستیم که بی جهت بتوانید ما را بتهران

بفرستید ما باجریم اعتبار داریم شما اگر مارا حرکت بدهید این شهر بهم میخورد .

حاکم (خنده عریضی کرده) فراشباشی این آقایان را ببرید مرا میترسانند (فراشباشی آنها را خارج میکند)

معاون اینکار عاقبت خوبی ندارد موجب شکایت میشود دو روز دیگر شما نمیتوانید زندگی کنید .

حاکم عجب حرفهائی میزنید بمن حکم شده اینها را حرکت بدهم

معاون هر کاری میکنید مختارید (با ترس خارج میشود)

فراشباشی (وارد شده) قربان با این حضرات چه باید کرد اجازه بفرمائید بعنوان خدمانه چیز بدهند و بروند.

حاکم خیر خیر در دورهٔ قانونی رشوه و تعارف و خدمنانه نمیشود از کسی گرفت استغفر الله استغفر الله.

فراشباشی اجازه بفرمائید بعنوان جزای نقدی یا بعنوان جریمه یا جریمهٔ خریداری ایام محبس مبلغی بدهند.

حاکم بد خیالی نیست بله باید بگیرید و بصندوق جرائم تحویل بدهند .

فراشباشی قربان در اینجا صندوق جرائم نداریم.

حاکم چرا ندارید البته باید درست بشود اگر صندوق جرائم نباشد اجزاء تکلیف خود را نمیدانند مخصوصاً باید برای این قبیل وجوه جرائم صندوق درست شود و از امروز دیگر هر کدام از اجزاء که دیر در اداره و سر خدمت حاضر شوند ساعتی پنجقران باید از حقوق آنها بصندوق جرائم برود .

فراشباشی اطاعت میکنم بفرمائید جزای نقدی این دو نفر چقدر است ؟

حاکم این دو نفر برای خریداری ایام محبس و تبعید خودشان باید اولا پانصد تومان بدهند .

فراشباشی خدمانهٔ عملجات را هم که باید بعنوان فوق العادهٔ مأمور بپردازند .

حاکم بله بله آن که دیگر جای حرف ندارد مأمور که نوکر پدر آنها نبوده

(فراشباشی میرود و بلافاصله دو نفر جوان فکلی را وارد میکنند)

فراشباشی قربان این دو نفر هم جزو آن صورت بودند مأمور حاضر کرد .

حاکم آقایان دولت امر کرده که شمارا بمرکز بفرستم.

فکلی بفرمائید دولت مارا برای چه کاری خواسته ؟

حاکم نمیدانم امر شده!

فکلی هیچکس را نمیتوان محکوم ومجبور بحرکت وسکون کرد مگر بحکم قانون.

حاکم من در اینموضوع قانون نمیدانم. دولت بمن امر کرده و ناچار از اطاعتم .

اسفندیار هیچ مقصری را نمیتوان بی جهت درحبس نگاه داشت مگر اینکه درظرف ۲٤ ساعت گناه اورا باو اعلام کنند . بنابر این خوب است تقصیر مارا معین کنند تا بدانیم چه خلافی کرده ایم که موجب عقوبت شده ایم .

حاکم نمیدانم .

اسفندیار عجب دورهٔ قانونی، عجب ایام آزادی عجب مملکت مشروطه ! ! ! اینهم حاکم قانونی، اینهم نمایندهٔ دولت ، پس بفرمائید احساسات ملی، افکار اهالی همگی باید در حبس باشد!

حاکم من نمیتوانم بیش از این باشما صحبت کنم فقط کاری که در بارهٔ شما آقایان میتوانم بکنم اینستکه مسئلهٔ حبس در تهران را باینجا مبدل کنم .

اسفندیار خداسایهٔ مبارك را کم نکند، خیر . خوب است مارا بمرکز بفرستید وکلا و نمایندگان ما بپرسند، استیضاح کنند که علت مسئله معلوم شود .

حاکم (خنده میکند) بله . و کلای مجلس، اطلاعاً عرض میکنم که مجلس مجمع ترقی، احزاب، جرائد تمام بسته شد دیگر چیزی نیست که شما بآن دلخوش باشید همهٔ مشروطه‌را لولو برد.

اسفندیار سرما ودست تقدیر، بفرمائید هرچه میکنید مختارید، وقتی که مجلس بسته شد، وقتی که آزادی سلب شد، مجامع بسته شد، مطبوعات توقیف شد، بفرمائید مارا بدار بزنند.

حاکم دارچرا، آقایان را ببرید حبس کنید (بفراشباشی) قدغن کن بگو جار بکشند هر کس اسلحه داشته باشد تا ده روز دیگر به دار الحکومه بیاورد خودش گرفتار، خانه‌اش خراب، مالش تاراج خواهد شد آقایان را هم سرحبس کن تا من قدری راحت کنم .

پرده می‌افتد

مجدداً و بلافاصله پرده بالا میرود

منظرهٔ دار الحکومه بس از پنج ماه، حاکم بجای خود قرار گرفته منشی باشی چند فقره تلگراف و نامه باو ارائه میدهد .

منشی باشی قربان کاغذجات و تلگرافات شکایتی است که از تهران رسیده مینویسند شما پنج ماه است باین حکومت رفته‌اید چه شده که اینقدر شکایت از شما میکنند؟!

حاکم حرف مفت است بینداز دور خیال میکنی نباید باین حرفها گوش داد ...

پیشخدمت (وارد شده) آقای کارگذار میخواهند خدمت برسند.

حاکم بگو تشریف بیاورند (پیشخدمت رفته کارگذار وارد میشود)

کارگذار (پس از تعارفات معمولی می نشیند) بنده ازاول ورود جنابعالی جز یک مرتبه برای تبریک دیگر زحمت نداده‌ام وخدمت نرسیده‌ام چون دائرهٔ اختیارات بنده محدوداست وبکار کسی نبایدمداخله کنم فقط چندنفر اتباع خارجه که دراینجا هستند سروکارشان

(حاکم تلگراف را مطالعه کرده با حال تحیر و تعجب کف بهم سائید نزدیك است از صندلی بیفتد)

منشی باشی حضرت اشرف خیر باشد مگر چه خبر است خدای نکرده از اخوان و آقارب کسی برحمت خدا رفته یا اتفاق تازه‌ای افتاده؟

حاکم کاش یکی از آن اتفاقات بود آقای رئیس تلگراف خدمت خودشان را کرده‌اند.

رئیس تلگراف عجب حسن ظن نیست به بنده پیدا کردید! بمن چه، من چکاره‌ام جنابعالی میخواهید همیشه حاکم شهرسنانك باشید که نمیشود در مرکز اگر بشکایت مردم گوش بدهند اقلا کسان دیگر هستند که آن‌ها هم میل به حکومت شهرسنانك دارند. البته این اتفاقات هست معزولی و منصوبی، همه چیز هست.

حاکم (با زبان لکنت‌دار و نفس گسسته) خوب آقای رئیس تلگراف حالا چه باید کرد؟

رئیس تلگراف بنده بیست هزار گونه از اینطور اتفاقات را من دیده‌ام. برخیزید راه بیفتید بروید تهران.

منشی باشی جواب این عارضی‌ها را چه باید داد همین رفتن تهران آسان است! تا به تهران برسیم مارا بخدا میرسانند.

حاکم منشی باشی تو عجب بزدلی هیچ حکایتی نیست بگذار ما به تهران برسیم اینقدر پارتی‌ها ودسته‌جات احزاب، فرقه‌ها و کمیته‌ها هستند که از ما نگاهداری کنند. خدا کند کار بتهران بیفتد.

منشی باشی جواب این مردم‌را چه باید داد دیروز پریروز که معزول نبودیم فضاحتی کردند.

حاکم هیچ اهمیت ندارد آقای رئیس از شما خواهشی که دارم اینستکه تا دوسه ساعت دیگر این خبر را منتشر نکنید و بدوستان خودتان نگوئید تا فکر خودمان را بکنیم.

رئیس تلگراف بچشم بنده اینقدر ملاحظهٔ جناب عالی و نمك شمارا دارم و ابراز نمیکنم حتی به کابینهٔ خودتان هم خبر نمیدهم.

حاکم بله کسی از این قضیه نباید اطلاع داشته باشد جنابعالی وضیغم و بیغم مجاهدین و خودم. فراشباشی هم اطلاعش لازم نیست.

رئیس تلگراف مرخص میفرمائید (خداحافظی کرده خارج میشود)

حاکم بیا اوهوی (پیشخدمت وارد شده) منشی باشی وضیغم و بیغم را داخل کن (حاکم متفکر راه میرود، سیگار میکشد منشی باشی وسایرین وارد شده) رفقا باید فوری حرکت کنیم زود درشکهٔ چاپاری محرمانه حاضر کنید زود (ضیغم و بیغم خارج میشوند) منشی باشی!

منشی باشی بله میدانم باید جامه‌دانها را ببندیم

حاکم آره زودزود .

منشی باشی بازهم خوب است که مارا همراه میبرید اما خدا رحمت کند مرحوم خان‌را یواشکی حسن‌خان راگرفت ترکش چهارنعل رفت تهران (مشغول جمع آوری اثاثیه و بستن جامه‌دان هستند که)

پرده می افتد

پرده سوم

حکام قدیم و حکام جدید

اشخاص پرده سوم

جعفرخان
پیشخدمت
احمد خان

جاهدالملك

شیخ الشریعه

حاجی محمد ترك

وکیل

(اطاق انتظار وزارت داخله است جعفر خــان پیشخدمت مشغول تمیز کردن صندلی هاست)

جعفر بدبخت پدرومادری که‌اولادخودش رابمکتب نمیفرستد و به نوکری میگذارد خدا انشاءالله این نان گدائی مارا ببرد سمش اینستکه پیشخدمت وزارت خانه‌ام‌ماهی ده‌تومان‌هم مواجب‌دارم بله‌ماهی ده‌تومان بدنیست دوره‌های سابق بیك‌امیر تومان‌اینقدر نمیدادند هرکس سرش‌توی‌کار نباشد خیال میکند باماهی ده‌تومان‌سالی یکمرتبه‌هم باید مکه بریم دیگر نمیدانند، این‌اوضاع؛ این‌نان‌و گوشت، مواجب شش‌ماه هفت‌ماه‌عقب،حالا کاش‌اقلا پیشخدمتی‌هم میکردیم پیشخدمت خزانه می‌شدیم که پانرده به پانزده مواجب بگیریم آخ امان از بدبختی!

احمدخان (پیشخدمت دیگر وارد شده) چیه جعفرخان‌باز چه خبره‌غرغرت

بهواست ؟

جعفر داداش باخدای خودم درد دل میکردم از بخت خودم گله میکردم

احمد هیچ گله نمیخواهد بکنی الحمدالله دوره دورهٔ آزادی است اگر ما خودمان زبان گفتن نداریم روزنامه ها داغ دل مارا می گیرند صبر کن این روزنامهٔ ارشاد را برایت بخوانم (دست بجیب برده نمره ۴۰ سال اول روزنامه ارشاد را از جیب بیرون آورده) آنچه که دل من و تو میخواهد این تو نوشته گوش کن برایت بخوانم (میخواند) سندیکاهای بین الاداری ایران عریضهٔ متظلمانهٔ ذیل را بمقام منیع مقدس حضرت رب العزه توسط ادارهٔ جریدهٔ (ارشاد) تقدیم و استدعای جواب مینماید:

بار لها! پروردگارا! کریما! دادرسا! بنده نوازا! ما بندگان گنه کار وما بینوایان تیره روزگار که برای آسایش بندگانت قبول خدمات نوعیه را نموده و در دوائر دولتی مستخدم شده بتوانیم دست مظلومی گیریم و یا حاجت محتاجی بر آوریم؛ ما رنجبران حقیقی وما بارکشان واقعی که بقوت لایموتی قانع و به نان و پنیری ساخته ایم تا دست حاجت بر در سفلگان نبرده و منت این و آن نکشیم ، اگر نمی بود آن امیدهای طولانی و آن نویدهای روحانی که پیغمبران و رسولانت بپاداش زحمات دنیوی، اجور اخروی را به بندگانت وعده داده، واگر نمی بود انتظار حور و قصور و بهشت عنبر سرشت، هر آینه هرگز هرگز باین زحمات و عفوبات تن در نداده و قانع نمی شدیم . بارالها تو خود گفتی و در کتاب مستطابت فرمودی که (انا لانفرق بین احدمنکم) اللهیا اگر تفسیر کتاب معجز نظامت برادری و برابری ومساوات بین عباداست، متأسفانه چرا می بینم یك ترجیح بلامرجح و یك تفضیل بلا مفضل چندی است که شیوهٔ بعضی خادمان درگاهت شده که ما

را بکلی ازکار بیزار و از خدمت دولت و بنی نوع دلسرد ومأیوس میسازد کریما! رحیما! روزهای تابستان در شهرماندن وخاک خوردن، گرما کشیدن، حصبه گرفتن نصیب‌ما؛ ازهشتاد تومان تا دویست وپنجاه‌تومان خرج درشکه و ییلاق گرفتن نصیب از ما بهتران. یکی را میدهی صدگونه نعمت ــ یکی راقرص‌جو آلوده درخون. پروردگارا ! چندان که عرض حال پر ملال خود را بوزراء و وکلا ومصادر امور و زمامداران جمهور گفتیم و در جرائد نوشتیم سودی نبخشید از همه‌جامأیوس بدرگاهت نیازمند شده عرض میکنیم «یامرگ یا مساوات» .

(پس از اتمام قرائت جاهدالملک حکمران معزول لورا و شهرستانک وارد شده نظری باطراف افکنده پیشخدمت‌ها برخاسته احترام میکنند)

جاهدالملک وزیر نیامده ؟

جعفر خیر امروز دوشنبه است تشریف نمی آورند.

جاهدالملک معاون‌چطور ؟

جعفر خیر آقای معاون هم دوروز است ازخجالت اجزاء که برای‌شش‌ماه حقوق عقب‌افتادهٔ خودشان‌گرو کرده‌اند بوزارت خانه تشریف نمی آورند .

جاهدالملک عجب اینجاهم ازاین اوضاع هست خوب است‌دولت بهرسته یکدسته از میرزاهای وزارت مستمرات راکه هیچ‌کار ندارند بیاورد اینجاکار بکنند،وآنها بروند پی کارشان.

جعفر عجب جنابعالی هم معلوم می‌شود در این‌حکومت‌با اجزاء همینطور رفتار میکردید (دراین بین حاجی محمد ترک که درحبس‌جاهدالملک بود و ازلورا به تهران‌آمده از جاهد لملک عارض است وارد شده محقرانه نظری بجاهدالملک انداخته می نشیند)

جاهدالملک (بحاجی محمد ترک) خوب نفس هات را زدی جانهایت را کندی دیدی‌آخر دستت بجائی بند نشد .

حاجی پدرت را در میارم بخیالت ول میکنم عمومن برکم، ترك. ترکها بغیرت مشهورند بروگمشو. سکدیر!..(میخواهد باو حمله کند)

پیشخدمت (به حاجی) آقا بی نزاکتی نکنید اینجا اطاق وزارت داخله است

حاجی هرجا میخواهد باشد پدرش را درمیارم.

جاهدالملك زن پدر سوخته را بیرون کن .

حاجی. الله صبر کن ایندی الساعه معاون تشریف گیریر من بتو پدرسك میگم مقصر پلمیکی بودم ایندی تو پدرسك هم بمن فحش میدهی .

(در این بین وکیل جاهدالملك که با طرفهای او در عدلیه محاکمه داشته وارد میشود)

وکیل چه خبر است، حیه آقای جاهدالملك؟! شما آسوده باشید حکم برائت شمارا گرفتم دیگرهم با این بی سروپاها حق سئوال وجواب نخواهید داشت اما (آهسته) باید چهارصد تومان دیگـر برای مخارج لازمی که بدوجا ودورئیس باید قسمت شود لطف کنید

جاهدالملك اطاعت میکنم حالا حکم برائت می گو .

وکیل حاضـر است (دست بجیب برده حکم را بیرون آورده میخواند)

حکم عدلیه بتاریخ ٤ شهر جمادی الاولی ١٣٣٢ بشرح عریضـه ٩٩٨٦ آقایان مفصلة الاسامی: ناظم التجار و کدخدای عبدالاباد وحاجی محمد ترك متظلم شدند از آقای جاهدالملك حکمران لورا وشهرستانك وتقاضای احقاق حق نمودند .

محکمهٔ محترمه پس از اصغای مذاکرات طرفین درچندین جلسه متوالیه واعلان ختم محاکمه، هیئت محترمه مرکب از امضاء کنندگان ذیل پس ازمشاورهٔ رسمی کامل در ادلهٔ اعتراضیه ودفاعیهٔ طرفین بالاتفاق چنین رأی میدهند :

اولا درخصوص ناظم التجار که مدعی است حکمران لورا وشهرستانك اورا بدون تقصیری درمحبس نگاهداشته و تعذیب

نموده است وکیل جاهدالملك جناب شیخ‌الشریعه بادلائل منقنه مدلل نمودند که‌چون مسئله‌مربوط بعمل‌انتخاب بوده و با کیدات مکرره از طرف هیئت دولت برای جلوگیری ازدسیسهٔ دسیسه کاران شده‌بود ومشار الیه جزو یکی از دسیسه کاران بوده و دلائلی‌هم برای اثبات عملیات اوموکل من تقدیم وزارت داخله نموده‌است حکومت ناچار ازجلوگیری و توقیف او بوده استو درمسئلهٔ تعدی که مدعی است ادعای او بدون‌مدرك میباشد. محکمه برطبق مفاد جزء اول وسوم ازماده۸۵۶۱ و مواد ۶و۹ و ۲۳۰۱ ازقانون موقتی‌عدلیه چنین‌رأی میدهد که چون دعوای مزبور ازدعاوی جزائی‌است (۱) محکمهٔ‌حقوق صلاحیت‌رسیدگی باین دعوارا ندارد (۲) بایستی این‌دعوا درمحکمهٔ جزائی‌محل اقامه شود و فعلا عرض‌حال مزبور دراین‌محکمه ازدرجهٔ اعتبار ساقط است واظهارات ناظم‌التجار قابل‌استماع نیست.

(۳) جون‌ناظم‌التجار بدون‌جهت باعث تضییع اوقات شده وسلب شرف‌اورا نموده‌ملزم به‌تأدیه‌خسارات وجبران‌هتك‌شرف‌حکمران است.

ثانیاً ـ درموضوع ادعای کدخدای عبدالاباد که مدعی است‌ملك مرا بعنوان بقایای مالیاتی که هیچ مأخذ نداشته‌وبدهی نداشته‌ام عنفاً وجبراً بنام حاکم قباله کرده‌اند. وکیل جاهدالملك چنین دفاع‌نمود که معامله‌ایست در محضر شرع بتراضی طرفین واقع شده وابداً پای اجبار دربین نبوده‌لهذا محکمه‌مطابق‌جزء اول ازماده ۹۸ وجزء ۶ ازماده ۱۲۱۹ ومواد ۴۲ و ۶۶ از قانون موقتی رأی‌میدهد که چون این‌دعوا (اولا) مربوط به‌عمال‌دیوانی است راجع میشود بمحاکمات مالیه (ثانیاً) چون معامله دریکی از محاضر شرع واقع شده وطرف دلیلی بربطلان آن ندارد معامله صحیح است وملك محکوم به‌ملکیت جاهدالملك است و

کدخدا محکوم بأدیهٔ خسارت جاهدالملك است که پس از تعیین تأدیه نماید.

حاجی خوب اینها بمن چه مربوط من پدر درمی آرم.

وکیل توهین نکن عموصبر کن ببین چطوری مربوط میشود (میخواند) ثالثا درموضوع حاجی محمدترك که مدعی است جاهدالملك اورا بعنوان مقصر پلتیکی حبس نموده وخواسته‌اند اورا تبعید نمایند وعلاوه برهتك شرف ومخالفت با قانون اساسی مبلغی هم بر او خسارت وارد آورده‌اند: وکیل جاهدالملك چنین دفاع نموده که جاهدالملك برحسب احکام اکیدهٔ دولت برای حفظ انتظام مملکت اقدام نموده واین موضوع باید دروزارت داخله رسیدگی شود محکمه برطبق معاد جزء ۳ ازماده ۱۳۸٦ و مواد ۲٤٥۲ چنین رأی میدهد که چون این دعوا مربوط بمحاکم اختصاصی است لهذا ازدائره اختیارات محکمهٔ عمومی عدلیه خارج است

بتاریخ ٥ ذیحجه ۱۳۳۲

(امضاء : صباح العلماء. ماء الفصحاء. شریك العداله. کاتب العداله. سیف اله

حاجی بله بله، اله اینها بادسر دلنان است، پاشید برید. آخوندتو هم همدست این لامصب هستی پدر تورا هم درمیارم خیالت رسیده.

شیخ الشریعه فضولی نکن الساعه تو را بمحکمهٔ خلاف میکشم. آقایان پیشخدمت‌ها شاهد هستید!

حاجی اله میخواهم ببینم این حکم را کی امضا کرده؟!

شیخ الشریعه سواد داری بیا همین بخوان (حکم را باواراله میدهد)

حاجی (پس از ملاحظهٔ امضای حکم دو دستی سر و صورت زده) آخ اددم وای، برپدرت لعنت بد وکیل اله چطور حق وحقوق مارا زیر پا کردن. خانه خراب من پدر تو وآن جاهدالملك رامیسوزانم

باینده است ازخارج بسبب اوضاع حکومتی خیلی چیزها میشنوم رویهمرفته خوب نمیگویند مثلا میگویند خیلی تعارفات ورشوه وبعضی چیزها میگیرند من گوش نمیدادم ومداخله نمیکردم مثلا میشنوم این فراشباشی از آن کهنه رالوهای دورهٔ استبداد است که لباس خودش را رنگ کرده ازمردم چیزها میگیرد بازشنیدم که کابینهٔ حکومتی رسوم حکم میگیرد باور نمیکردم تا دیروز که حکم نیابت کارگذاری پس قلعه را نوشته بودم و برای تصدیق حکومت فرستاده بودم منشی باشی برای من پیغام داده که باید سه تومان رسوم کابینه را بدهی بنده دیوانه شدم که ازکارگذاری سه تومان میگیرند دوباره سه باره فرستادم ممکن نشد بالاخره سه تومان رسوم گرفتند و تصدیق کردند وفرستادند .

حاکم بنده ازینکار اطلاع ندارم ولی میدانید این اعضاء کابینه هم زحمت میکشند خرج دارند بایدامور آنجاهم بگذرد .

کارگذار سرکارخان حاکم بودجه لورا وشهرستانك ماهی نهصد تومان است دیگر حق گرفتن چیزی ازمردم ندارید .

حاکم خیر خیر آن بودجه باجزاء دخلی ندارد مال حکومت است آنهم که وصول نشد بعدازوصول هم باید محرمانه بطهران برای اشخاص معینی فرستاد .

کارگذار بنده هیچ قبول نمیکنم که دردورهٔ قانونی کسی بتواند ازمردم دیناری بگیرد .

حاکم جنابعالی ازکجا خبردارید اگر در ادارات مرکزی علنی نمی گیرند ولی بعضی نقاط هست که باید پول فرستاد و حمایت و تقویت طلب نمود .

کارگذار چه عرض کنم (برخاسته خداحافظی کرده خارج میشود)

فراشباشی (وارد شده) قربان خبر تازه !

حاکم هاه چی شده ؟

فراشباشی معاون شب گذشته بی خبر محرمانه طرف تهران حرکت کرده یك عریضه هم عرض کرده پس رئیس کابینه بود گرفتم و آوردم (نامه را میدهد بحاکم)

حاکم (بمنشی باشی) بگیر عریضه اش را بخوان ببینم چه روده درازی کرده (نامه را میدهد)

منشی باشی (نامه را میخواند) آقای جاهدالملك حکمران در اینموقع که نامساعدی اوضاع حکومتی لورا وشهرستانك اینخادم را بر آن بازداشت که خفیاً حرکت نموده بمرکز مراجعت کنم اینمختصر را برحسب وظیفهٔ وجدانی خدمت جنابعالی عرضه میدارد : غرض از برچیدن بنیاد ظلم وشکستن درخت استبداد وچیدن اساس مشروطیت وحریت باین بود که جنابعالی و سایر حکام بطریق سابق ازروی قانون دماغی وارادهٔ کیف مایشاء حکومت فرموده وباآنکه مواجب سابق از بیت المال ملت ماه بماه بجنابعالی می‌رسد معذلك حقوق سایر مستخدمین را نرسانده بخلاف نص صریح قانون اساسی درمحاکمات مداخله نموده بمالیه دست اندازی کرده ودرادارات نظام ومعارف واوقاف بخلاف استحقاق داخل شده روح قانون را ازعملیات سوء خود دلتنك داریدچون اینخادم ملت ابداً راضی نمیشوم که ببینم نوع این عملیات در دورهٔ قانون بدست مجاهد نمایان مثل جنابعالی صادر شود و ساکت باشم اینستکه عزت نفس و احترام وجدان را مقدم داشته ترك این ماموریت نموده بمرکز برگشتم و عرض میکنم آقای جاهدالملك حکمران محترم ! بترسید از آن روزی که قانون مجازات در ایران جای گیر این بی اعتدالی شود و باشما همان معامله را کند که شما باملت ورعیت کرده اید (منصورادهمی)

حاکم (بعداز قرائت مکتوب) اوهوخانه خراب ببین چطور دل وروده اش

را بیرون ریختند. حالا رفته بجهنم نصیحت هم میکنند! بهر که رفت جانمان خلاص شد گوشمان آسوده باشد وعلا منهم میخواهم قدری استراحت کنم اجزاء هم بروند.

رئیس کابینه (وارد شده) قربان کاغذجات و مکاتیب فوق العاده از اینجا بطهران و از طهران تلگراف و احکام متعدد رسیده جنابعالی که بهیچوجه باین جزئیات رسیدگی نمیکنید آخر در دورهٔ قانونی جواب هر سئوالی را باید داد در وزارتخانه این مطالب ثبت شده فراموش نمیکنند نه ببینند مردم چه شکایتها میکنند.

حاکم غلط میکنند، چه میگویند؟ مگر ما چه خورده ایم طلبی از مادارند اینها همه کارهائی است که رئیس تلگرافخانه میکند.

رئیس کابینه مطلب مهمی که لازمست خاطر مبارك را مطلع سازم اینست که اعضای ادارهٔ حکومتی همگی از دیروز برای حقوق گرو کرده و کار نمیکنند

حاکم غلط کرده اند چه حقوقی چه چیزی مگر بحکام دورهٔ قبل و اعضاء آنها مواجب میدادند؟! جان بکنند پیدا کنند

منشی باشی بله چشمشان کور بشود پیدا کنند بخورند مرحوم خان ابوی حضرت اشرف مکرر در مکرر حکومت این محل ها را عهده دار بودند هر مرتبه بیش از سی هزار تومان پول داده ماهی یك چیزی هم دستی میداده باز حاکم بوده بار مثل حضرت اشرف اولاد- هایی داشته است، من آنوقتها ندیم الاوباش مرحوم خان بودم چه دستگاهها که داشتیم چه خوش گذرانیها که میکردیم هیچوقت هم مواجب نداشتیم.

رئیس کابینه بله بنده تمام فرمایشات حضرت اشرف وشمارا بآنها گفته ام جواب میدهند دولت برای ما حقوق معین کرده خان حاکم هم ماه بماه از مالیاتها پیش پیش برمیدارد دیگر چرا مواجب ما را

نمیدهد؟!

حاکم غلط کردند چه مواجبی کجـا دولت برای آنها مواجب تعیین کرده ؟

(پیشخدمت بایکدسته پاکت وارد شده بحاکم میدهد) منسی باشی بگیر بخوان ببینم چه نوشته‌اند.

رئیس کابینه (نامه‌شی باشی دست‌میبرد پاکتهارا بگیرد دودستی پاکات را گرفته)

این نامه‌ها باید درکابینه ثبت بشود بعد حضورمبارك فرستاده شود که سیرقانونی خودرا کرده باشد.

حاکم این‌دیگر چه بازی است کاغذرا برای‌من نوشته اند نه برای‌کابینه

رئیس کابینه اگرمیفرمائید تقدیم کنم اما این بخلاف ترتیب است .

حاکم بسیارخوب بازکن‌بخوان .

(رئیس‌کابینه یکی‌یکی پاکت‌ها را بازکرده میخواند سرخـود را تکان میدهد)

ها کابینه ! زود بگو ببینم چه خبر است خیلـی سر خودت را می‌جنبانی !

رئیس کابینه چیزی‌نیست قربان رؤساء ادارات اینجا بوزارت خانه های متبوعهٔ خودشان ازحضرت اشرف شکایت نموده‌اند و نوشته‌اند که اگر اوضاع اینست مانمیتوانیم در اینجا کار بکنیم همگی بمرکز خواهیم آمد.

حاکم همه غلط کرده اند آن‌فراشباشی را بگو بیاید .

(پیشخدمت فراشباشی را صدا میزند فراشباشی وارد شده تعظیم میکند) الساعه میروی پیش امین‌مالیه میگوئی باید حقوق‌سنبله ومیزان مارا مساعده بدهی اعضاء گرو کرده وکار نمیکنند.

(فراشباشی تعظیم کرده بیرون میرود پیشخدمت واردشده تلگرافی بحاکم میدهد حاکم تلگراف‌را برئیس کابینه میدهد رئیس کابینه تلگراف

را باز کرده میخواند)

رئیس کابینه جناب آقای جاهدالملک حکمران لورا و شهرستانك از قراری که رؤساء مالیه، عدلیه، اوقاف، قشون، پست و معارف مکرر شکایت کرده‌اند جناب شما در وظائف همگی مداخله نموده و هیچ یك ازرؤساء را در وظایف خود آزاد نمیگذارید البته به وصول این تلگراف باید بکلی تغییر وضع داده خلاف سابق رفتار نمائید که دیگر اظهار نارضایی نرسد والا دولت ناچار ازاحضار شما بمرکز خواهد بود .

رئیس الوزراء

حاکم (باکمال تهور و دیوانگی) به به عجب حرفهای مفتی ! عجب مهملات، عجب مزخرفات (بی اختیار برخاسته دراطاق حرکت میکند) پس این وزراء و این دولت بما گفته‌اند اینجا سرخر بوستان باشیم بهیچ کار دست نزنیم بهیچکس نگوئیم احوالت چطور است آن تلگرافچی خانه‌خراب که ماهی ۵۰ تومان ازمن حق الحکومه میگیرد عوض اینکه راپرتهارا بیاورد نمی بدهدمیرود تهران مخابره میکند بنظرم حقوقش دیر رسیده بازیش رادر آورده اهوی بچه‌ها یکی برود آن تلگراف‌چی را بیاورد .

فراشباشی (واردمیشود) فرمان حاجی حسین کدخدای سدهی که آقای منشی باشی فرموده‌اند شش سال است مالیات نداده باهزار جان کندن باهزار رمل و اسطرلاب فرستادیم کنار دریا پیدایش کردند حاضر است (حاجی حسین که دنبال فراشباشی وارد شده تعظیم میکند)

حاکم حاجی خانه‌خراب توچرا مالیات دولت را نمیدهی؟

حاجی (بالهجهٔ اصفهانی) حضرت اشرف بنده سال بسال مالیات دیوان را دادم هیچ سالی هم نگه نداشتم رعیت جماعت کلیتاً اصفهانی و سدهی خصوصاً مالیات دیوان را ازقرض پدرواجب‌ترمیدانند رعیت

هیچوقت مالیاتش را از این آفتاب به آن آفتاب نگه نمیدارد. رعیت جماعت وقت مالیات که میشود تا پول دیوان را ندهد خواب نمیبرد. اعتقاد ما رعیت جماعت اینستکه هر کس مالیات دیوان را ندهد برکت از کسب و کارش برداشته میشود. جناب حضرت اشرف خان حاکم البته خوددون بهتر میدونین که رعیت ایران پادشاهش را دوست میدارد، رعیت ایران یاغی گری حقه بازی و مال مردم خوری یاد نگرفته رعیت یزد که همسایهٔ اصفهان است سر مالیات که میشود از سی فرسخ راه پول رانوی توبره میریزد پای پیاده توی شهر تحویل دیوانیان میکند قبض میگیرد نه مأمور میخواهد نه محصل، نه پیشکار مالیه، نه جو ندار نه مو ندار، نه پلیس، نه سرباز، نه آجان. سالون سال است از زمان محمد شاه که من یادم است هیچوقت یك پول مالیات شهرستانك سوخت نشده هیچوقت غیر از یك تحصیلدار ما نشناخته بودیم. حالا این چند سال الهامی شنم شارن و شون ردرن و دورق، جو ندار مو ندارها جمع شده برای دوهزار تومان مالیات سه هزار تومان خرج میکنند بقول باباگهمی (خر سه شاهی پالون دو هزار)

حاکم خوب خوب بس کن چقدر ور میزنی درست است پیشکار مالیه و این چیزها زیاد است رعیت باید نمکشناس باشد اما این فضولی ها تو نیامده تو باید مالیات بدهی شش سال بدهکاری، فراشباشی اینرا ببر بیرون توی برف نگاهش دار ٦٥٠ تومان مالیات شش ساله را باقلمش بایدبگیری وولش کنی

فراشباشی اطاعت میکنم . (دست کدخدارا گرفته میکشد)

حاکم آقای فراشباشی اینرا هم میگویم اگر پول ندارد بگو که دودانك عبدالاباد را قباله کند پیش حاکم بفروشد من هم عوضش پول نقد برای مالیاتش میدهم

فراشباشی اطاعت میکنم (میرود)

(حاکم مشغول کشیدن سیگار میشود مجددا فراشباشی وارد شده)

فراشباشی قربان یکی از آن مقصرهای پلیتیکی را که صورت داده بودید پیدا کردم اسمش ناظم‌التجار است خانه خراب مایهٔ هزار من شیر است. تازه پریروز بود مجلس را بستند مملکت نظامی است این خانه‌خراب توی اعلان انتخابات را شنیده رفته توی دهات مردم را وادار میکند که برایش رأی بدهند وکیل مجلس بشود مردم هم نمیدانم چه عقیده‌ای باین دارند که میگویند دوسه هزار رأی برایش جمع کرده‌اند (جلوتر آمده زیر گوشی میگوید) یك چیزی هم هست این ناظم‌التجار خیلی هم پول مول دارد دماغش چاقه.

حاکم بله بله شنیده‌ام خیلی هم فضول است خیلی هم پارتی دارد اصلا نباید گذاشت وکیل بشود اگر وکیل بشود دنیا را بهم میزند ببر حبسش کن اسم دیوانگی راهم رویش بگذار که اگر رأیش زیاد شد بگوئیم دیوانه است اعتبارنامه‌اش را میگیریم به کس دیگر بدهیم بخودش هم بگو حکم شده تورا به اردبیل بفرستیم

پیشخدمت (وارد شده) رئیس تلگراف حاضر است.

حاکم بگو بیاید (فراشباشی میرود رئیس تلگراف وارد شده پس از تواضع می‌نشیند) آقای رئیس تلگراف این دیگه چه اوضاعیه چرا نمیگذارید آرام باشیم این شکایت‌ها چه‌چیز است این حقه‌بازیها چیه؟

رئیس تلگراف بنده هیچ این فرمایشات را از حضرت اجل انتظار نداشتم حقه‌بازی کدام است تلگراف دولت حقه‌بازی نمیشود. بد نکنید تا شکایت نشود، روزی هست که پنجاه تلگراف شکایت از جنابعالی به تهران مخابره می‌کنند از من مؤاخذه میفرمائید؟!

حاکم با بودن جنابعالی چرا باید این تلگراف بمرکز برسد مگر جلوگیری نمیکنید.

رئیس تلگراف بنده چکاره‌ام چگونه جلوگیری کنم مردم در عرایض خود آزادند.

حاکم ما که از شهریهٔ جنابعالی مضایقه نکردیم.

رئیس تلگراف اینحه حرفی است گویا توقع دارید کلید تلگرفخانه راهم تسلیم جنابعالی کنم! آخر ملاحظه هم‌دو مرتبه‌سه‌مرتبه‌خصوصیت هم حد واندازه دارد دهن مردم‌راکه نمی‌شود بست من بجنابعالی اطمینان میدهم که چیزی به‌عزلتان نمانده هزار راپرت‌محرمانه دارم که نمیتوانم عرض‌کنم اوضاع خوب نیست هرفکری‌میکنید زودتر بکنید

فراشباشی (وارد شده) قربان حاجی حسین کدخدا حاضر شده از ملک عبدالاباد قباله کند و دو دانك تقدیم کندااما آن‌یکی باطم‌التجار خیلی دماغس باد دارد هرحقه‌ای که‌زدیم باین حرفها پول نمیدهد.

حاکم سرسرش را زیر شیر سماور آب جوش بگه‌دار تا جاش در برود بااین مردم نمیشود به‌مهربانی رفتار کرد

رئیس تلگراف اجازه میدهید همین واقعه را هم به‌مرکز تلگراف کنم؟

حاکم (باخندهٔ طولانی) آقای رئیس بی‌لطفی میفرمائید ما برای هرگونه خدمتگذاری حاضریم

رئیس تلگراف اجازه‌میفرمائید‌مرخص‌شوم (برخاسته خداحافظی کرده‌میرود) (صدای هیاهو از بیرون بگوش میرسد یکی میگوید باباپولم‌را بدهید یکی‌میگوید بریش را درمیآورم مرا جریمه میکنند)

حاکم فراشباشی چه‌خبر است؟

فراشباشی خبری نیست قربان این تلگرافچی بعضی فضولی هاکرده و گفته بعضی تلگراف‌هاازمرکز آمده‌مردم برای طلب‌طلب‌هاشان ازحضرت اجل‌واجزاء آمده‌اند. بعضی‌هاهم که‌بعضی‌قلق‌هاداده‌اند خیال میکنند که بیایند پس بگیرند‌بهیچوجه نقلی نیست .

پیشخدمت (وارد شده)رئیس تلگراف میخواهد شرفیاب بشود

حاکم بگوبیاید (رئیس تلگراف وارد میشود دست بجیب برده تلگرافی به حاکم میدهد)

رئیس تلگراف ملاحظه بفرمائید!

همه‌را میکشم (دیوانه‌وار باشیخ‌الشریعه و جاهدالملك گلاویز شد درمیان جاروجنجال و کتك کاری که پیشخدمت‌ها سعی میکنند آنهارا ازهم جدا کنند وفحش‌هائی که ردوبدل میشود :

پرده می‌افتد

(انتهی)

ابوالحسن فروغی :

فرزند میرزا محمدحسین خان فروغی ملقب به «ذکاءالملک» بسال ۱۳۰۱ هجری قمری (۱۷ فوریه ۱۸۸۲ میلادی) در تهران بدنیا آمد. چنان که خود گوید: «در خانه‌ای متولد شدم که اثاث البیت آن کتاب و قلم بود و در کنف تربیت پدری جا گرفتم که در این سرزمین بزرگترین مربی و بصیر ترین دانشمند عهد بشمار می آمد. تا در حد فهم خود مهمل از مستعمل شناختم، نشنیدم جز حقایق علمی و دقایق اخلاقی و تا شروع بخواندن نمودم، نخواندم جز نثرهای فصیح و نظمهای بدیع که هرسطری و بیتی از آن هزار معرفت آموزد وصد هزار جان وروان تیره بیك خواندن بیفروزد» (۱) برای آموختن زبان فرانسه بمدرسهٔ آلیانس رفت و پس از سه سال تحصیل در همانجا بتدریس پرداخت. چندی بعد معلم مدرسهٔ سیاسی ودارالفنون شد وعلاوه بر مترجمی، دروس جغرافیا و تاریخ عالم وعلوم طبیعی را نیز عهده دارشد. در همین زمان ذوق ادبی او شکفته شد و برای اولین بار در سال ۱۳۲۷ قمری اثری بنام «سرمایهٔ سعادت» یا «علم وآزادی» را منتشر کرد وازاین رهگذر ذوق سرشار و قدرت نویسندگی خود را آشکار ساخت.

چون فروغی برای تربیت دانش آموزان، بخصوص معلمین مدارس سلیقه ای خاص داشت درصدد بر آمد مدرسه ای ایجاد کند که بتواند در آنجا سبك خودرا بکار ببرد و معلمینی شایسته تربیت کند.

باین منظور طرحی برای تأسیس یك مدرسهٔ عالی بنام «دارالمعلمین» تهیه و تقدیم دولت کرد و آنقدر پافشاری نمود تا آن را بتصویب رساند و شروع بکار کرد. با ایجاد دارالمعلمین، بابی تازه در آموزش وپرورش ایران بازشد و وی تامدتی پس از تبدیل دارالمعلمین به «دانش سرای عالی» در این «دانشکده» بعالم فرهنك وادب خدمت کرد. هنگام سرپرستی دارالمعلمین ازطرف دولت امتیاز مجلهٔ «اصول تعلیمات» ادارهٔ تفتیش وزارت معارف باو واگذار شد و فروغی نام آنرا به «اصول تعلیم» تبدیل کردو از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۸ (۱۹۱۹–۱۹۲۰) شش شماره منتشر نمودوچون برای انتشار این مجله بودجهٔ کافی دراختیار نداشت ناگزیر از ادامهٔ انتشار آن خودداری نمود.

۱ـ دیباچهٔ شیدوش و ناهید.

اندکی بعد با سرمایهٔ شخصی او مجلهٔ «فروغ تربیت» منتشر شد وچون وسایل کار ازهمه حیث فراهم نبود بیش از چهار شماره منتشر نشد و بجای آخرین شماره، رساله‌ای بنام «تلافی مافات» (که آنهم ناتمام ماند) برای مشترکین فرستاده شد. کار زیاد و خستگی روزافزون ایجاب میکرد که فروغی مدتی استراحت کند، ازاین نظر رخت سفر بست ودرسال ۱۹۲۷ به‌اروپا رفت . در این سفر مطالعاتی عمیق در مسائل فلسفی وعلمی اروپا کرد ومصمم شد دز مراجعت نظریات خودرادراین باره منتشر سازد. پس‌ازبازگشت بایران بنابدعوت‌دولت شوروی، برای شرکت درجشن صدمین سال تولد «تولستوی» بخارکف رفت ودر آنجا سخنرانی هائی جالب درباره ادبیات فارسی نمود .

فروغی دوسفردیگر باروپارفت: یکمرتبه برای شرکت در کنگرهٔ مستشرقین، که در خارکف تشکیل‌شد ومرتبهٔ دیگر بسمت نمایندگی ایران در جامعه ملل . در ایام نمایندگی سمت وزیـر مختاری ایران‌را درسویس بعهده داشت‌ودر همین زمان‌اثرمعروف: ((Civilisation et synthèse)) (۱۹۳۶)را نوشت. ازآثار فلسفی کم‌نظیر او بزبان فرانسه‌میتوان:«Science philosophie «Philosophie des sciences» و (۱۹٤۰) « et sgaesse (۱۹٤۰) را نامبرد . نوشته های پر ارج فارسی وی‌عبارتند از : نمایشنامهٔ منظوم «شیدوش‌وناهید» (۱۳۳۵ق) و «تحقیق‌درحقیقت تجدد وملیت» و «اوراق مشوش یامقالات مختلفه».

فروغی مدتی در دانشگاه تهران بتدریس مشغول‌بودواینك درحال‌بیماری مشغول نوشتن‌وتکمیل‌آثارفلسفی‌خود میباشدودرزمرهٔ کسانی است‌که سالها ازعصر خود جلوترند .

هو القدير

داستان شیدوش و ناهید

یـا

عشق و مردانگی

بسم الله الرحمن الرحیم

محل واقعه : **قلعهٔ** سرخ دژ که قلعهٔ مستحکم مرتفعی است در بین راه شام و ایران.

زمان واقعه: هنگامی که منوچهر از جنك سلم و تور بایران نزد فریدون جد خود مراجعت میکنند .

اشخاص :

منوچهر پادشاه مشهور ایران

کافور پادشاه سرخ دژ وحوالی آن

قارن پهلوان بزرك ایران پسر کاوهٔ آهنگر

قباد پهلوان دیگر برادر قارن

شیدوش پسر قارن که بعدها از پهلوانان معروف میشود

ناهید دختر کافور

گلشهر مصاحبهٔ ناهید

چندنفر از اجزای دربار کافور که اسامی ایشان ذکر نمیشود، از این قرار: سالار عم و پدرزن کافور وسپهسالار او

دستور یعنی وزیر کافور
گنجور خزانه دار وصندوقدار ونگهبان نفایس سلطنتی
میرزندان
حاجب‌سرا
چند نفرغلام و لشکری

هوالحکیم

پردهٔ اول

مجلس: اطاق مخصوص درزندان کافور. گذشته ازلوازم محبس دستگاه اسلحهٔ شیدوش درگوشه‌ای‌افتاده‌است

اشخاص : شیدوش در زنجیر **ناهید میرزندان کافور**

شیدوش پنهان باخود میگوید

بیزدان پناهم ز جنگ بدان ... زچنگال ناپاك دیو و ددان
که‌دیووددازقهر اوآلتی‌است ... همه نیکی از داداو آیتی است
امیدم تواند بدو بود و بس ... که‌او بحرخیراست‌وباقی‌چوخس
رهائی گر از و‌ر او آیدم ... ازین بند رستن همی شایدم
وگرنه رهائی هلاك من است ... بهشتم همه خون وخاك‌من‌است
گرم‌جان بی مرك چالاك‌نیست ... هماما زمرگم جزاین باك‌نیست
که بیهوده جان‌میسپارم‌چو دد ... نکرده تهی روی گیتی ز بد
منوچهر فیروز شاه من است ... مرا بند کافور سرگردن است
که گوید بفارن که‌گوید بشاه ... که شیدوش ناید سوی‌رزمگاه
نجسته یکی رزم دیوان زشت ... زکف دامن شاه شاهان بهشت
کمندش نگیرد سر سرکشان ... که‌بسته است‌در بندمردم‌کشان
قباد دلاور چه داند که من ... ببندم بکام دل اهرمن
یکی اژدهائی که زنجیر نام ... کشیده فرو هر دو دستم بکام
دریغ است دست دلاور جوان ... که بی تیغ ماند ببند گران

ببند اندرون دست شمشیر زن کمی گیرد از بازوی پیر زن
چه حاصل ز بیهوده جان و تنی چه بیکاره مردی چه پیره زنی
مرا بخت سرکش زبون کرد دون چو دونان همی مرد باید زبون
خوشا آنکه شمشیر کینش بدست خود از زیرش خون بدخواه مست
بمیدان رزم اندر آید بخاک رواش رود سوی یزدان پاک

ناهید ازدر زندان وارد میشود - شیدوش اورا دیده باز باخود میگوید

تو گوئی که از نام یزدان چو هور یکی چشمه زائید پر برق و نور
فرشته است این خوبرخ یا پری؟ بداد آمد او یا بافسونگری؟
بهشت است یا حور فریبنده رنگ؟ مرا رو نجات است یا شرم و ننگ؟

ناهید

تو ای گرد شیدوش گردن فراز چه نالی بیزدان چه گوئی براز؟
نیازت چه باشد که سازش کنم؟ بآئین مهر نوازش کنم

شیدوش

مرا چیست گردن فرازی کنون که در بند بدخواه ماندم زبون؟
چه پرسی ز افتادهٔ بسته دست که نام بلندش فلک خواست پست؟
یکی بسته ام خوار و گشته رهی تهی بر چه نام از بزرگی تهی؟

ناهید

که گوید که شد نام شیدوش پست؟ کجا پست شد مرد یزدان پرست؟
بیک روز سخت ای سر سر فراز نشد تیره نام تو خود را مباز
منت دیدم آندم که ناگه زخواب فروجسته غران و سر پر شتاب
چو شیران بر یال بر اخته بدشت اندرون لرزه انداختی
رخ از لاله از سیمت این پنجه بود زسیم تو فولادها رنجه بود
بسا کس که چون کوهت آمد بپیش که چون سیل برگشت پیچان بخویش
کمند و کمانها در آمد ز کار که تا بست دست ترا روزگار
بمیدان مردی بی آهو بدی ببند اندرون همچو آهو شدی
فلک دست آذر فشان تو بست ببرگ گلت زعفران بر نشست

مرا دل بر آن رنگ رخسار سوخت / روانم در این کار دشوار سوخت
کنونت پرستار خواهم شدن / بروز بدت یار خواهم شدن
بگردار این اشك سیما بگون / بمهرت دهم جا بچشم اندرون

شیدوش

که باشی تو ای ماه فرخنده خوی / که رویت چو ماه است و دل مهر جوی؟
که باشی که بر مردم تیره روز / بتابی چو خورشید گیتی فروز؟
چو مهرت ز تابش ببد بخت خوار / همی ننگ باید در این روزگار
رخت ارغوان کرده پیوند ماه / گلت کرده از نار مشکین گیاه
زر بدان گلستان افلاك كرد / از این خاك و خون جنت پاك کرد

ناهید

منم دخت کافور آن دشمنت / کزو رفت این بند بر گردنت
ز کافور دختم ورا نیکخواه / ولیکن بجوشد دلم از گناه
پدر چون سر از کشتن مردی بتافت / دلم جای آرام و شادی نیافت
نیازم بیزدان همین بود و بس / که کافور خود نشکند دل ز کس
پریشان شدم کو گنهکار شد / ترا دشمن و خشم را یار شد
گر او مر ترا دل پر از درد کرد / مرا نیز از این درد رخ زرد کرد
مباد آنکه پاداش کردار او / همی سوی سختی کشد کار او

شیدوش

شگفتی شنیدم یکی نو سخن / که بشنیدم از موبدان کهن
که از پشت دشمن عیان گشت دوست / زهی کردگاری که این کار اوست
چو تو پاك طبعی سرشته کند / ز کافور چون تو فرشته کند
چنین است بخشش از خداو ندهور / ز شب روز زاید ز انگشت نور
مرا دخت کافور مهر آردا / ز کافور تیغ ستم بار دا
نه من تاج از و جسته بودم نه تخت / که کافور بستم بدین بند سخت
چنین بود مهمان نوازی او / هم آئین گردن فرازی او

بخواب اندرم خواست بسن سکین — دلیری چنین است و مردی چنین
بی آزار مهمان بیازارد او — بخیره ره دیو بسارد او

ناهید

ز آزرم من از چه پوشی تو چشم؟ — پدر را چه دشنام گوئی بخشم
بجائی که دختر نکوهش کند — پدر را و پیش تو پوزش کند
ندیده است بالای من چرخ پیر — نه این تازه گلبرگم ابر مطیر
کنون مر ترا پیش استاده ام — بلب مهر آزرم ننهاده ام
مگر بر تو رنج تو آسان کنم — ندانستم آن کت هراسان کنم
که پیشم کنی زشت نام پدر — پدر زیب گاه است و من خاک در

شیدوش

تو ای رشك خور ماه پاکیزه کیش — تنم پر زخوی کردی از شرم خویش
درشتی همی کرده ام با حریر — تو نرمی کن این عذر من در پذیر
تفی زاتش دل بلب بر گذشت — ندیدم که گلبرك از آن رنجه گشت
مرنج از من ارتند گفتم سخن — نگه کن بواژونی بخت من
منم پور قارن خداوند تیغ — که جان روز مردی ندارد دریغ
مرا خواند از ایران منوچهر شاه — شهی کو جهان کرد پاك از گناه
که تازان روم تا بدرگاه او — زنم بوسه برخاك خرگاه او
چو باز آید از کشور سلم و تور — نباشم من از خرگه شاه دور
بهرجا گذشتم من از مرز و شهر — بنیکی رساندم زهرگونه بهر
بدین سرخ دژ چون رسیدم فراز — سخن تا بیاوه نگردد دراز
همی خواستم زود از ایدر گذشت — بدژ اندرون جا نجستم ز دست
بصحرا گزیدم یکی سبز جای — نهادم پی خواب و آرام پای
زمن بیگنه جست کافور کین — کماندار او شد مرا در کمین
بمردی نکوبید گرزش سرم — سر تاخت ناگه بخواب اندرم
من و بخت هردو بخواب اندرون — بشد نام من ننك و بختم نگون

زکافورم این خوازی آمد بروی چه گویم دگر چون توئی دخت اوی؟

ناهید

اگر با تو کافور مردی نکرد تو مردانه خو باش و خسته مگرد
کزین روز غمخوار و یارت منم پرستار و بینای کارت منم
گرم نیست نیروی جنك آوری یکی با بهاران کنم همسری
من این نرگسان ژاله افشان کنم دل باب ازاین در پریشان کنم
مرا خود یکی جد مردانه خوست که عم پدر نیز سالار اوست
برم پیش آن خوی مردانه نیز دل پسر شرر چشم دردانه ریز
وگر زانکه دلشان نشد هیچ نرم نه ز آواز دختر نه زین اشك گرم
ببینی که خود چاره جوئی کنم سر و جان براه نکوئی کنم
بهر روی بخت تو خندان بود مرا آن دل از شیر مردان بود
که بردرم ازدست شیدوش بند وگر خود کشم بار بندو گزند

شیدوش

مرا دشمن خیره در بند باد همیشه دلت شاد و خرسند باد
بباغ جوانی شکفته گلت مبادا پریشان جز از سنبلت
گلت را خزانی حواله مباد بنرگس درت نیز ژاله مباد
که بربستهٔ خسته اشك آوری دل دیو ازین در برشك آوری
تو آن غنچه بگشودی از شاخ ناز که کرد از بهشتم روان بی نیاز
زگفتار نرم توشد بند سخت چو تشریف شاهی وزندان چو تخت
دمت شد دم صبح باغ بهشت سخنها چو باران دل من چو کشت
مرا تا چه خواهد شد انجام کار تو پاداش خود یابی از کردگار
ولی گرهمی راست خواهی سخن دو کردی توزین مردمی بندمن
که برآهنین بند مشکین کمند فزودی و کردی دو بارم ببند
اگرچند بندم بود جان گزای چگونه روم چون گشائی نو پای
توگر خشم کافور گیری بکم من از بند کافور چون برجهم
بپائی که بگشایدم دخت اوی مگر چشم پوشم دگر ز آبروی

میر زندان وارد شده ناهید متوجه او میگردد

ناهید

توای میر زندان چه داری سخن؟ بشیدوش کارت بود یا بمن؟

میر زندان

سردخت شه سبز بادا مدام بزندان نهد شاه کافور گام

ناهید

بزندان نهد گام کافور گرد! گرم بیند او باید اینجا بمرد

میر زندان

دو یدم من ایدون بچاره گری زمان هست کز پیش او بگذری

ناهید

نوام باز گو پس چه بینی در این؟ بمهر آید او یا بخشم است و کین؟

میر زندان

همی دارد اندیشهٔ خود نهان کس از مهر و کینش نداند نشان
از آن پس که شیدوش شد بسته دست بکاخ اندر آسوده دارد نشست
نه تا کس ز شیدوش نام آورد نه نام از می و رود و جام آورد
نه در بزم کوشد نه در کار کین نه لب خنده دارد نه ابروش چین
بموی اندر انگشت و جنبان سر است تو گوئی در اندیشه‌ای اندر است

ناهید

بسالار بر باز گفتی سخن؟ چه دیدی ز رأی نیای کهن؟

میر زندان

ندانم که باوی سخن گفته بود که چندان ازین قصه آشفته بود
که در وی ندیدم ز آرام هیچ بخود برهمی بود در تاب و پیچ
منش نیز گفتم چو نشویش تو دعا گفت بر خوی و کیش تو
همیگفت تا جان مرا در تن است رهاییدن بیگنه بر من است
سخنها پسندیده بسیار گفت ولیکن بدینجا نیاری شنفت

از پندر بیاید برون رفت زود — که شه ناگهان خواهد آمد فرود

ناهید درحالی که امیرزیدان بیرون میرود

جهاندار شیدوش‌را یار باد

شیدوش

ترا لطف یزدان نگهدار باد

کافور وارد میشود درحال شیدوش هیچ تغییری حاصل نمیگردد

کافور

تومارا مگر باز نشناختی — که ازخود بما تر نپرداختی

شیدوش

توکافوری آن ناسزادار مرد — که نه ننگ دانی نه‌رسم نبرد

کافور

ببخشایش من نداری توحشم — که بامن سخن خیره گوئی بخشم؟

شیدوش

مراخشم بخشایش از ایزد است — چه کارم بکافورو دیوودداست

کافور

مگرشد چراغ خرد تیره‌ات — که بر ناسزا شد زبان خیره‌ات

نیك روز سخنی خردمند زاد — بدشنام مهتر زبان کی گشاد

شیدوش

شنیدم که تو دشمنی شاه را — شهی چون منوچهر آگاه را

چنین دشمن شاه یزدان پرست — نه پیش من از کهتران کهتر است

کافور

مرا بر تو روشن شود مهتری — کند مهر من بر تو چون‌داوری

شیدوش

مکن رنجه خودرا بدین گفتگوی — که چون‌دد ندارم من‌از بیم‌خوی

بیندیشم از مهر و از قهر تو — وگر اژدهائی هم از زهر تو

گرت گفتنی هست بنمای هش | پی کشتن ار آمدی زود کش

کافور

ترا گر شود پند من سودمند | ز تیغم نیاید بجانت گزند

شیدوش

ترا پند باید که بی دشمنی | بحیلت سران را ببند افکنی

کافور

مکن جبر کی پند من گوش کن | خرد یکزمان همدم هوش کن
بده دل که با جان رهانی ز بند | دل اندر سخنهای یاوه مبند
گروگان اکنون تو در پیش من | که تا سر نخارد بداندیش من

شیدوش

چه گوئی برار بحو تنو یس جیست؟ | گروگان چه باشد بداندیش کیست؟
تو گر دشمنی داری اندر نهان | چه پیچی سر از کردگار جهان؟
زهی دانش و دادورأی وخرد | که خواهد بر از بیخ زشتی برد

کافور

مرا دل ز دشمن به بیم آورد | که با تیغم او دل دو نیم آورد
چه خصم است کوخود بدین باره دست | بیارد نگردد کم از خاک پست
کمانم چو بر خرج فرمانرواست | مرا جستن کین شاهان سزاست
جوانی در آید بجادوگری | بزیر آرد این طاق نیلوفری
رباید ازوماه و هم هور را | زند سلم را میکشد تور را

شیدوش

چنین از موجهی گوئی سخن! | نه دیو اینچنین بر گشاید دهن
باد وزان میدهی خاک خویش | مکن خاک در کام ناپاک خویش
گرم کشت خواهی بتیغم بکش | بتیغ ستم بیدریغم بکش
مکن نام شه زشت و زشتان نکوی | بر آنچه اهرمن بود نکو یده مکوی

کافور

همان چون تو باشی ببندا ندرم | سر شاهت اندر کمند آورم

شیدوش

بنامردی آریش خواهی ببند ؟ ... نـدارد بیالاش گردون کمند
تو گرز آنکه نامردی آری بکار ... بهر دست او مرد باشد هزار
بیك حمله صدچون تودرخون کشند ... همت ز استخوان مغز بیرون کشند

کافور

قضا را منوچهر اگر بسته‌دست ... تو اکنون ببند منی پای بست
ز بامم رسد گردرین فرهی ... ترا کرد خواهم تن از جان تهی

شیدوش

اگر هیچ در پیکری جان بود ... بدست جهانـدار یزدان بود

کافور

کنون بند جانت بدست من است

شیدوش

به جان است کاین خاك تیره تن است

کافور

ببند این تنت ماند خواهد نژند

شیدوش

گنه کمتر آید ز دستی ببند

کافور

هنر نیز در دست بسته کم است

شیدوش

هنر ها به بیخ خرد محکم است

کافور

تو زین قصه‌ها هرچه خواهی بباف ... گزاف آر وچون تیره مغزان بلاف
که قارن نبیند پسر جز بدین ... که بر ما بشاهی کند آفرین
خود او با برادر بدرگاه من ... بیاید گزینند بدل راه من

ازین پس برد از منوچهر مهر | بساید بدین خاک درگاه چهر

شیدوش

چه خاکی که قارن بر آن رخ نهد | قبادش بسر گام فرخ نهد
مگر کاخ شاهنشهان شد خراب | که کس سایه جوید ز بر غراب
ز مردی چه کم دیده باشی بگوی | ز فرخ گهر قارن رزمجوی
که خواهی ره ناکسان بسپرد | ز پیمان شاه جهان بگذرد
تو بگذر از ین در که این رای نیست | ترا با منوچهر شه پای نیست
کمندش خم چرخ گردون ببست | ولك در سپاهش نیارد شکست
قباد است و قارن ببیش اندرش | نگهدار تخت و سر و افسرش
که گر تیغشان بر نمائی بکوه | شکست آورد کوه با آن شکوه

کافور

کنون بندهٔ من شود قارنش | قباد آن گز بن گرد شیر اوژنش
ویا روی سندوس پوشم بخاک | پدر را ز دردش کنم سینه چاک

در حالی که عازم حرکت میشود

شدم من تو تنها بیندیش راه | رهت مهر کافور باقی است جاه

کافور خارج میشود

شیدوش بار تنها با خود میگوید

جهان بار داد ار همی گروت | کس از دور گیتی شنید این شگفت
که بندند و گویند دل بدمدار | رهٔ مهر بد کیش دشمن سپار
بگویند دل بر کنید از شهان | بپیچید سر ها ز شاه جهان
سپس با یکی دیو پیمان کنید | چو کافور را شاه شاهان کنید
که تا جان شیدوش یابد رها | مرا باد تن طعمهٔ اژدها
وگر زین شگفتی فزونتر بود | همه کار آن ماه پیکر بود
ز کافور دخبی چو هور آیدا | ز ظلمت ندیدم که نور آیدا
چنان کز دل شب سپیده دمد | سحرگه بباغی فرشته جمد
خرامان درین تیره زندان من | بیامد از او تازه شد جان من

نگاهش چو در نافهٔ مشك در ... یکی اختری گشت فرخ گهر
ازآن بخت برگشته میمون شدی ... شدی مشك اگر دردلی خون بدی
چنانچون نگاهش روان بخش بود ... ز یاقوت او قوت جان بخش بود
چه سودم که کافو ناخوب رای ... بدان رای تاریك ظلمت فزای
مرا تیره ترکرد زندان بچشم ... همه آب خون شد همه مهرخشم
دلم مهر دخت آورد کین باب ... درنك آورد دل روانم شتاب
گهی خاطرم رام گه سرکش است ... بیك دست آبم یکی آتش است
من ار کشته گردم بدینگونه خوار ... بسوزد دل مام وهم باب و یار
وگر یار بندم گشاید ز پای ... چگونه روم او بماند بجای
چگونه رهائی ازین چاه را ... بچاهی نهم آنچنان ماه را
ورش در ربایم ز چنك پدر ... چه سازم زننگی کش آید بسر
ازین کاخ وحشت مراراه نیست ... ز هرسو براهم جزازچاه نیست
اگر بخت بیدار باشد مرا ... روان درکف یار باشد مرا
چو هنگام کشتن فراز آیدم ... بسر آن سهی سرو ناز آیدم
ز دژخیم بستاند آن تیغ کین ... ببوسم من آن ساعد نازنین

کفش بندجان برگشایدمرا
رخش راه مینو نماید مرا

پردهٔ دوم

مجلس :

بارگاه کافور که بسبك عمارات سلطنتی قدیم تزیین شده است

اشخاص :

کافور

سالار

دستور

گنجور

قباد

مجلس بحضور دستور وسالار و گنجور شروع میشود

دستور

ندانیم کافور را رای و هوش	چه شد کاینچنین شد ببد سخت گوش
ره راد مردی نپیمایدا	روان را ببیداد فرسایدا
کدام اهرمن دادش اینسان فریب	که نشناسد اینك فرازاز نشیب
منوچهر نزدیك و کافور باز	ز دانش بود دور و در بند آز
بآز وهوی بر گراید همی	همه آن کند کش نباید همی
ازین بستن پور قارن چه سود؟	ازین کشت خونین چه خواهد درود؟
منوچهر شه را کند رنجه دل	بترسم که پایش در آید بگل
مرا نام دستور کافور شد	ورا دیو بد خوی دستور شد
جز از رأی سالار کومیر ماست	ز فرکه مان چاره جستن رواست

سالار

من ایدون شما را بدان خوانده ام — که من خود در این کار درمانده ام
به مهر برادر بامید داد — به پور برادر دلم بود شاد
طلبکار دولت نشد جان من — گذشتم ز ملکی که بد زآن من
نهادم بر این فرق کاوور تاج — گرفتم بنامش همه ساو و باج
کمر چون بعهد برادر برش — ببستم به سالاری لشکرش
ز فرزند بودم یکی دخترا — به پیوند کاوور دادم ورا
که با ملك کاوور محکم کنم — بدین سازش اندیشه ها کم کنم
بهار من از شومی بخت رفت — یکی گل بیاورد و کلبن بخفت
بمادر شدن دخت من شد تباه — چو ناهید برشد فروورفت ماه
کنون از پس چندسالم بگوش — صبا گفت رازی ز سر برد هوش
که در دودهٔ سلم کاوور مست — بدوشیزه‌ای خوبرخ دل ببست
یکی روی زیبا بامید کام — بپوشید ازو ننك آن زشت نام
مرا نیست با کام کاوور جنك — ولیك او همه نام ما کرد ننك
بهمخوئی قوم دلدار خویش — ستم کرد و دیوانگی کار خویش
گمانش که چون خفته شیری ببست — ازو فوج شیران بگیرد شکست
چو او دل بپیوند نو داد من — بدادم ز کف چاره های کهن
مدارا بره نارد آن خوی او — نگرداند از راه کج روی او
وگر خشم گیرم گمان این برد — که کام و یم دل بخشم آورد
ندانم من این عقده را چاره چیست؟ — که حلش بباروی مردانه نیست
مگر هیچ گنجور ره داندا — که راز دلش بیشتر خواندا.

گنجور

نه رحمی شناسد نه مهری دلش — تو گوئی کز آهن شد آب و گلش
ز مهرش جز آن یك هوس هیچ نیست — پذیرای اندرز کس هیچ نیست
گمانم چنین است از این سخت کار — که برگشت پیمانهٔ روزگار
ولیکن گر از چاره نتوان گذشت — نشاید جز از گرد اندرز گشت

گروهم که امید بهبود نیست ز گفتار نیکو دگر سود نیست
هم از پند دانا نباید زبان

دستور

کجا کاهد از خشم شیرژیان؟

سالار

نه او شیرو نه ما کم از روبهیم نه بردرگهش کم ز خاک رهیم
که او افکند کشته ما بخاک مرا خود زجائی دگر هست باک
که ترسم که شور هوس درسرش کند خوار هم در نظر افسرش
نهد باج و گیرد ره مرز شام شود بنده آنجا که دیده است کام

دستور

گر این است جز پند ره نیست باز شد از چند این قصه بروی دراز
بسی گفتمش من به نرمی سخن رس گفتمش گفته‌ها شد کهن
بگویم هم از گفت باید درست که فردا درش تشتی زند دهر مشت

حاجب‌سرا ازجلو درصدامیزند

رسد شاه کافور با عز و جاه

سالار

ستمگر کجا باشدش فرشاه!

کافور درحالیکه وارد میشود

چرا تیره بینم رخ جمع را؟ . ببینم فروزندگی شمع را؟

دستور

چراغ دل شاه پر نور باد سر شمعها رأی کافور باد
زدودی که گرد چراغ تو خاست بمن موی این بندگان گشت راست
کز اختر مبادا که چشم گزند رسد بیگناهان چو بندی ببند
که تا بیگناهی ببند اندراست خرد در هراس از بد اختر است

کافور

چگونی که اختر شد یار من؟ | چه فال بد آری بودر کار من؟
نمازم ستاره جو دیر آورد | کمندم ز چرخش بزیر آورد

دستور

شها بیغرور این سخن گوش کن | دمی فرشاهی فراموش کن
نه نیکوست مغروری ارشهر یار | بهرجا بزرگی نیابد بکار
گر از اختر و چرخمان باك نیست | جز ازعجز با ایزد پاك نیست
نخواهد پدید آور راستی | که در داد هرگز رسد کاستی
تو با بیگناهان ستم آوری | بدینت بداد ایزد این داوری
گندشم ز بیداد بر زبر دست | زبردست بازارد الا که مست

کافور

ترا نیز خشم من است آرزوی | کز اینسان مرا رشت گوئی بروی

سالار

چرا بند دانا همه رست شد | سبه پیش طبع تو انگشت شد
ز دستور پندت گران آیدا | سبك ری تو کار جهان آیدا
زمانی شناسی گر رای کار | که شها روی تا صف کارزار
من ارچند صفها دریدم بسی | بجان پند دانا خریدم بسی
دو چنگم گه رزم خونبار بود | دو گوشم پی پند درکار بود
همین رأی دستور نیکو سخن | مدد کرد عمری ببازوی من
که کردم همی پست بد خواه تو | بکیوان رساندم سر جاه تو
مگر شاخ بخت تو بار آورد | زداد ور دانش بهار آورد
همه رنج آزادگان باد گشت | ترا دل همه سوی بد د گشت
مکن کت بپستی کشد روزگار | بلندی نیابی بوزین زشت کار
ز بازوی من سود نابد ترا | چو کمتر ز دادار باید ترا
بدل تخم امید بر کاشتم | بمردی و نامت نگهداشتم
نیامد بسر روز من پیشتر | که تا تو بتنگس رسانی بسر

کافور

گر اینسان که گوئید مسکین منم همان به که خود ترك شاهی کنم

سالار آهسته بدستور و گنجور

بسان ز آنچه گفتم پدیدار شد بیك گفته از بخت بیزار شد

گنجور

شهازود ازین پند ایسان مرنج که از پند دانا شود رنج گنج
نگهدار بخت تو سالار تست چنین عم مهتر بهین یار تست
ازو سخت اگر گفت زیبنده است به کامروز هر کو ترا بنده است
نبیند رهی جز گذشتن ز سر نکردن ز طوفان خشمت حذر
همه پند ها گفت رو بنروی تو این پند بشنو ره بد مپوی

کافور

همه زشت گوئید بر جای من ندانسته اندیشه ورأی من
مرا با همه نیکی ازسلم و تور روا نیست برمرك ایشان سرور
بس دودهٔ هر دو دارد نظر که کین دو شه را ببندم کمر
من این کین نیارم نهادن ز دست وگرخواهدم دست بدخواه بست
بکوشم که تا بر منوچهر شاه ببندم درین دشت یکباره راه
و گر چیره بر شاه ایران شوم از آن پس دگر شادشاهان شوم
نبی چند خاربد در راه من کز ایشان فباداست و قارن دو تن
چو شیدوش در بند من بسته هست کلید در بسته دارم بدست

سالار آهسته خطاب بدستور و گنجور

چه نیکی ورا آمد ازسلم و تور؟ پریشان سخن شد ز عشق و غرور؟

دستور

شها راستی راه یزدان بود ز پاکی نیت گروگان بود
نشاید که دستور شاهان راد گشاید دهان جز بآئین داد
اگر راستی باید از بنده ات تنم گشت لرزان آینده است

ندانی که نادانی سلم و تور	درین پهن گیتی چه افکند شور
جهان سر بسر پر ز بیداد شد	ملك بسته و دیو آزاد شد
تودر کین ایشان چه جوئی نبرد	پی مردی ار خواهی این کار کرد
بمردی نبستی تو شیدوش را	بد تیره کردی دل و هوش را
وگر مملکت خواهی افزون کنی	بدین تند خوئی شها چون کنی؟
گرت ملك باید بزرگ است کار	خرد باید ودانش و هوش یار
بتندی نگیرد کس از ملك بهر	نگیرد جز از رأی و تدبیر شهر
بدانش چو شد کرده تدبیر کار	دلیری بکار است در کارزار
دلیری نه دوری است از راه حزم	که آئین مردی است هنگام رزم
نه حزم است با شاه شاهان ستیز	نه عزم است یك حمله و آنگه گریز
نخواهی اگر روز میدان شکست	بس آسان مبر سوی پیکار دست
کنون کار ازین گفتگو درگذشت	پر از مرد جنگی است پهنای دشت
یکی سرخ خیمه است پیدار دور	نگون بر درش رایت سلم و تور
درفش فریدون چو پران عقاب	بر آن روی گسترده بر تا سحاب
همه گرد خرگاه خسرو نشین	چو دریا شد از موج لشکر زمین
منوچهر شه خود در این کشور است	چه هنگام مستی و شور و شر است

کافور

ازین بیشتر نسج حرمان مباف	مرا باره‌ای هست چون کوه قاف
که سیمرغ جنگی بر آن بگذرد	بسوزد پرش گر بدین سو پرد
فریدون اگر باز گردد جوان	پی رزم ما خود نیابد توان

سالار

جوان شد فریدون کش اندر نژاد	یکی چون منوچهر فرزند زاد
وگر شیر پیش تو آهوی شد	هم این باره‌ات ز آهن وروی شد
شراری که از آه مظلوم جست	بیاری بدین باره‌اش راه بست

حاجب سرا از جلو در

زنزد منوچهر پویان چو باد	فرستاده آمد سوی شه قباد

کافور

همان کوپی سنن او کمند — همی ساخنم خود بیامد ببند
هم‌اکنون فرستاده را بار هست — بتنها بیاید گرش یار هست

بعد از رفتن حاجب سرا

ببینیم تا خود منوچهر شاه — بدان فرو آئین وتخت و کلاه
پیامش چه باشد چه دارد نشان — ز فرهنگ واز رأی شاهنشهان

دستور

تنها بامنوچهر را پایه چیست — ز فرهنگ وداش ورا پایه چیست
تو حالی بآئین یزدان گرای — بشاه جهان فر شاهی نمای
گرازمن برنجی مرا دور کن — خرد پیشرو دارو دستور کن

کافور

پس از پند کاین حلم من بیگمان — اگر چند دریاست دارد کران

قباد وارد شده پس از تعظیم و قرار گرفتن درجای رسولان

همی تاج کافور چون هور باد — زمان بندهٔ شاه کافور باد
روان تو شاداب و بخت جوان — ز یزدان ترا بخش بادا توان
منوچهر شه شهریار زمین — خداوند دیهیم و گاه و نگین
درودت فرستد به آئین داد — بآئین شاهان فرخ نژاد
زیزدان ترا بخت خواهد نکوی — همه بخت وپیروزی و آبروی
پس آن گه پیامت فرستد چنین — که ای شاه بی‌مهر و جویای کین
شنیدم که دل بردت ازراه دیو — خراراه باید سوی شاه دیو
مرا نیست باور که تو بد کنی — تو شاهی کجا کارجون دد کنی
مگر با خرد عهد بشکسته‌ای — که شیدوش را بیگنه بسته‌ای
نشد بسته دست منوچهر شاه — نه پای فریدون برون شد زگاه
که شیدوش‌را دست بندد کسی — شگفت آمد این قصه ما را بسی
نخواندی مگر قصهٔ سلم و تور — که یك لمحه‌شان اهرمن داشت کور
چو بستند چشم و گشودند دست — ز بیدادشان خاك بر سر نشست

تو چشمان بینا بخیره مبند | که در راه چاه است و بند و گزند
ز بیداد دو دشمن سنگدل | فریدون فرخ چو شد تنگدل
مرا پاک یزدان بدان آفرید | که از دستم این بند یابد کلید
یقین دان که نازی فریدون‌نژاد | نبردم خبر کایزدش داد داد
نه هیچم گزند از پی جان بود | بر این ضامنم داد یزدان بود
چو من داد جویم خداوند داد | نخواهد شکستم ز کافور داد
تو مشکن سر بخت خود باشتاب | که بخت ستمگر در آید بخواب
کسی ندرود هیچ جز کشت خویش | ستمگر جز از کشتهٔ زشت خویش
ندارد خرد هر که با بیگناه | بکین اندر آید بامید جاه
تو گر باز گردی براه خرد | روانم بجان بار مهرت برد
منم یاورت چون تو دانا شوی | بر این گردش چرخ بینا شوی
بدانی که چون بگذرد روزگار | جهانی نیرزد بیک کارزار
اگر هیچ عمری شود جاودان | چو بددل کسی کو شود جان‌ستان
وگر بگذرد روز این تاج و تخت | چه کوشی تو در کار یک روز سخت
شناسد اگر معنی ملک شاه | ورا گنج نام است و رنج این کلاه
ره نام جز داد و فرهنگ نیست | ببیداد شهرت جز از ننگ نیست
بداد ار تو روشن کنی هوش را | سوی من فرستی چو شیدوش را
کنم من ترا ملک و گنج بیش | وزو هر چه خواهی تو از بخت خویش
ترا جز همه ملک و گنج گهر | برادر شوم من فریدون پدر
وگر کیفری بایدت از سپهر | که نزد تو کین بهتر آید زمهر
همه آنچه نامختی از روزگار | بیاموزی از خنجر آبدار
امیدم که آن رأی فرخ سرشت | فزون آید از کوشش دیو زشت
در آینده نیکت بود عزم و رای | شگفت من ار رفته ماند بجای
خرد مر تو را بهترین یار باد | ره راستی بر تو هموار باد

دستور آهسته خطاب بسالار گنجور

زهی دانش و فر شاهنشهی !

گنجور

بزرگی بود سود کار آگهی!

سالار

بر این رشتهٔ در بر این گنج زر — چه پاسخ دهد این شه بی هنر!

کافور

فرستادهٔ شاه ایران قباد — پی و گامش از راه رنجه مباد
سر شه منوچهر نیز از گزند — بری باد و بادا همیشه بلند
شدم شاد ازین گفتهٔ شهریار — ولیك آه از آن کردهٔ نابکار
کشد شاه خویشان خود را بکین — پس آنکه ز بیگانه خواهد چنین
که با او بمهر اندر آید همی — بیاری او بر گرآید همی
چنین شاه کش پند چون گویدا — زچون من شهی مهر چون جویدا
کسی کو کشد سلم و هم تور را — نیابد جز از تیغ کافور را

سالار

با خود در حالی که بیرون میرود

همه دفتر داد و دانش بشست — چرا بشنوم من چنین گفت سست؟

قباد

شها این چنین گفتهٔ ناسزای — نباشد سزاوار آن پاك رای
چرا این سرت پر ز شور آمده است — چه کار تو با سلم و تور آمده است
چه باشد همی زین میانه ترا — منوچهر اگر جست کین نیا
کسی کش ز داد است و دانش خبر — بجوید همین کین بیدادگر
کنون نیست از کین ستانی سخن — که شیدوش خواهم ز کافور من
نه شیدوش در خون کس برده دست — که خواهی بکین کسش دست بست

کافور

دمی بیحضور کسان گفتگوی — مرا با قباد دیل است آرزوی

پس از بیرون رفتن دستور و گنجور

قبادا دلیرا دمی گوش باش — چو بیرون شدی نیك خاموش باش
نجسته است آزار کس جان من — که شیدوش باشد گروگان من

مرا با منوچهر شه داوری است　　منم شیر و این روز جنگ آوری است
بر این باره کش سر بر آمد با بر　　سپاهم چو ابر است و غران هژبر
چو ز آن ابر باران تیر آرما　　منوچهر را سر بزیر آرما
سپس کشور شه فریدون برم　　زمین آنچه شد زیر گردون برم
تو و قارنم یار باشید اگر　　همه گنج یابید و تخت و کمر
و گر نه سر پور قارن مراست　　درو گر منم سود خرمن مراست

قباد

کنون باید از مهر شه بگذریم　　که شیدوش از ین بند بیرون بریم!
بدین شرط اگر زندگی بایدش　　همان به که خود روز نفرایدش
تو خواهی که تا با فریدون چو دد　　همه دودهٔ کاوه کین آورد؟
چو دیو این سخن بر زبان تو راند　　مرا خود سخن با تو دیگر نماند
بشاه از تو پاسخ چه گویم بگوی

کافور

که من کین شاهان بجویم از وی

پردهٔ سوم

مجلس : کاخ مخصوص ناهید که بشکل حرم سراهای قدیم مزین و مرتب شده است

اشخاص :

ناهید

گلشهر

کافور

شیدوش

میرزندان

یکنفر غلام

ناهید تنها

جهاندار کو مهر و کین آفرید
جهان حلقه مهرش نگین آفرید
بچشم من این طاق گردان سپهر
یکی حلقه آید نگینش ز مهر
دلی را که پر مهر شاید بدن
ز کین ازچه پرزهر باید شدن؟
چرا تازه نخلی بهشتی سرشت
بچشمی چو خار است و چشمی بهشت؟
پدر آن سهی سرو را دشمن است
که خود جویبارش ز چشم من است
چو یزدان دهد مهر و کین اهرمن
پدر بر خطا رفته باشد نه من
وگر کینه جوئی ز مردان رواست
ز نم من همه مهر جوئی مراست
چنان چون بنفشه بفصل بهار
چو بویا شود بر لب جو بیار
نهد گلبنان را سر اندر قدم
کنون یار آن گلبن تر منم
پدر گر خداوندگار من است
خداوند دل نیز یار من است
دلا من ز رنج تو دیوانه ام
برنج از پدر یار بیگانه ام

ز دوشیزه نیك است فرزانگی | تو آموزیم رسم دیوانگی
دمی گویم از مهر آن نو بهار | بپیچم اگر گل دهد یا که خار
پدر چون خرد بر سر کین نهاد | مرا شاید ار مهر آئین نهاد
دگر چاره گویم که دست از پدر | نشوید بکیتی جز از بد گهر
بر این دیگ سودا روان پر ز جوش | زمانی خموشم دمی پر خروش
ز کار پدر کش چه اندر سر است | وجودم تمامی بشورش در است

گلشهر در حالی که وارد میشود

همه روزه تنها بود دخت شاه | ستاره بخواهد بر خویش ماه؟

ناهید

همیشه چنینم تو تنها نهی | بشوخیم پس سر بتنها دهی
بتنهائی اندر جنونم گرفت | خود این عشق خبره ربونم گرفت
گرم جان همه یار گیتی برد | مرا دل ز شیدوش می نگذرد
که چشم وی آن آهوی شیرگیر | همان چشم آهو دلیری شیر
رباید دل صد چو من ماه را | چنان چون کشد کهربا کاه را
جوانی است شیدوش زیبای مهر | دو بازو چو گردون رخش جای مهر
بمیدان مردی چو تنار آیدا | چو سروی ز ابر بهار آیدا
بهارم مرا برق غران سحاب | پسندیده آید چه گوئی جواب؟

گلشهر

بتشبیه زیبا مده دل که دهر | بسا کرده در پیکر نوش زهر
نشاید که راه خرد واتهی | دل خود بتشبیه زیبا دهی

ناهید

جوابم مگوی ار در رای و هوش | که عاشق ندارد پی پند گوش
مرا حالی از کف برون است کار | مده پندم ار چاره دانی بیار

گلشهر

من این عشق را قصه خواندم بسی | جز از صبر چاره نداند کسی

ناهید

کنون قصهٔ صبروآرام نیست | شباب من از جستن کام نیست
مرا خود دلی هست و آب و گلی | گزین هردو پیش آمدم مشکلی
زهستی پدر راست آب و گلم | همی دامن یار گیرد دلم
چه چاره کنم کار آن یار را | رها کرد باید گرفتار را

گلشهر

توخواهی کسی کت پدر کرده بند | رهائی دهی این که دارد پسند؟

ناهید

پسندد کسی بستن بیگناه | ز شاهی که تاجش بر آمد بماه
ازین فکر جانم گنهکار نیست | که تنهامرا خود غم یار نیست
نخواهم که شیدوش گردد تباه | بکافور ازین کرده ماند گناه
گرم دل نه در بند شیدوش بود | گر آزادم اندیشه وهوش بود
همه پردهٔ حجب بدریدمی | پدر را بجان خشم نخریدمی
رها کردمی بیگنه را که تا | پدر را دهم جان ز کیفر رها
ولی عشق چندانکه آتش فشاند | مرا بر سر دیگ سودا نشاند
ندانم که این رای و فکر از کجاست | سوی کج کشد دامنم یا براست
زسودای عشق است یا ازخرد | گمان خرد کس بعاشق برد؟

گلشهر

بس آمد خروشیدن آرام باش | ازآغاز در فکر انجام باش
نه نیکوست نومیدی از بخت خویش | نه دادن بآب خطر رخت خویش
بسا کس که ساز مهی ساز کرد | خردمندی و عشق انباز کرد
نگوید خرد هیچ کین آورید | که گوید که بامهر دین آورید
نه باعقل ناسازگار است عشق | خرد مرزبان شهریار است عشق
خرد را حجاب از غم جان بود | چو بیرون شد از پرده عشق آن بود
تو گر عشق جوئی خردمندوار | یقین دان که آسان شود بر تو کار
خرد گویدت گر پدر غافل است | زغفلت دلش در ره باطل است

ترا نیست کز عشق دل بر کنی
مهر پدر دل ز دلبر کنی

همت می نشاید که دست از پدر
بشوئی که عشقم بود راهبر

یکی ره بود درمیان دو راه
کزو گر گذشتی در آئی بچاه

پدر را بباید بتدبیر و فن
بگردانی از یاری اهرمن

ناهید

مرا چیست جز غنچهٔ نیم باز
بکردار سوسن زبانی دراز

دو نرگس که چون شد ز رقت پر آب
نباید فرو برق خشم از سحاب

چه بایستمی کرد با خشم شاه
جز از عجز در گفته هم در نگاه

فشاندن چو شد نرگس از آب پر
گهی از زبان گاهی از دیده در

سرشك من از زانکه موج یم است
بر او جوبر کوه بر شبنم است

سخن در نگیرد دراو آه نیز
همه بند دانای آگاه نیز

ز دختر کجا بشنود آن سخن
که می بشنود هم زعم کهن

گلشهر

کنون شاه ایران دریں کشور است
بپهنای این کشورش لشکر است

امید است کز بیم آن شهریار
شود باخرد جان کافور یار

دگر باره اش برد باید بمار
دلش نرم کردن بعجز و نیاز

گمانم که او خود رسد این زمان
که بیم علامی بدین سو دوان

غلام از خلودر

بدیدار با نو بهد شاه گام

ناهید خطاب بگلشهر با اشاره بدر فوقانی اطاق

تو گلشهر در باغ از این در خرام

گلشهر از یك در بیرون میرود کافور از در دیگر وارد میشود

ناهید بعد از مراسم تعظیم

مر این ذره را از شرف باچه بود
که خورشید آمد بدینجا فرود

کافور

گمانم که پیش آیدم کار زار
بسختی کشند با منوچهر کار

از آن پیش کاین رزم گردد درست دلم باز دیدار ناهید جست

ناهید

بر آمد سر بنده بر آفتاب که بادت دل از فرهی کامیاب
ز گردون گردان گزندت مباد گزندی بسم سمندت مباد
منوچهر را با تو پیکار چیست مر اورا بدل از تو آزار چیست!
گر آزارش از کار شیدوش بود سخت نواش چاره شاید نمود
اگر شاه جویای درمان شود گمانم که این مشکل آسان شود

کافور

دراین کار ملک است آسان کجاست ولیکن مرا دل هراسان چراست
ازین باره دست ملک کوته است مرا دل زکار جهان آگه است
ز بازو گشایم کیانی کمند منوچهر را سر در آرم ببند
پس آنگه همه ملک کیهان مراست سر و تاج شاهان ایران مراست
مر آن ملک را پهلوان قارن است که نورو راجان بدست من است
گر او سر بپیچد ز پیکار من جشد نور او شربت کین من

ناهید

شها شهریارا مه روزگار مرا درد وگمی خداوندگار
من از مهر گویم نور نجه مگرد که مهر ار زبان است و مردی زمرد
مر این بنده را خود زبان کنده گیر بکام اندرون خاکم افکنده گیر
پس آنگه سخن بشنو ار من بمهر که بنمایدت چرخ بر کینه چهر
گر این است راه تو اینراه نیست درین راه تاریک جز چاه نیست
تو خواهی ز بیداد بر جسته‌ای بخون خواهی ار بیگنه بسته‌ای
همی خیمهٔ بخت بالا کشی سر تخت خود بر ثریا کشی
بترسم کز اختر گزند آیدت دل دخترت دردمند آیدت

کافور

چه خواهی تو زین لابه وین پند من؟

ناهید

گزین ره نگردد خداوند من

کافور

نه عزم است اگر باز گردم زراه

ناهید

شها ننگ نی باز گشتن ز چاه

کافور

ترا کار با ملك و تدبیر چیست ؟

ناهید

زنان را اگر رأی و تدبیر نیست

روانی است پرمهر و نازك دلی است — نه چون حسشان فکرت عاقلی است

نوری که در حل هر مشکل است — خرد راست راهی رهی از دل است

عیان شد در آئینهٔ دل مرا — کز اندر سر برزنی گل مرا

کافور

چه باشد بر این نور نغمی نشان ؟

ناهید

کـه تو تیغ خود خواستی خون فشان

کافور

ندانی تو یا دعوی هوش و رای — که خونبار تیغ است کشور گشای

ناهید

اگر تیغ کس هیچ کشور گشود — بخونریزی از بیگناهان نبود

جوانی هم از تخمه سروران — سر افراز فرزند نام آوران

چو شد بیگنه بسته در بند تو — نترسی که بندند فرزند تو ؟

ببندی و پس نام کشتن بری — نلرزد دلت هم براین داوری؟

کافور

دلی را که کشور گشاید بتیغ ز جان جوانی نباید دریغ

ناهید

نه چون هر جوانی است شیدوش راد که هست ازخداوند دادش نژاد
نسب دارد از کاوهٔ پاکتن نشان دارد از قارن رزم‌زن
نهالی است از نو بهار بهی بهاری است در بوستان مهی
ندیده زدور بهاران دو روز تو این خرمن گل ببرقی مسوز

در حالی که بپای کافور می افتد

شها ایکه از گوهرت گوهرم خداوند هستی و جان و سرم
ز ناهید این اشك خونبار بین مکش تیغ خونبار هرگز بکین
نگهدار بر خویشتن فرهی مکن نو بهاری ز سوسن تهی
بهار جوانی بهاری خوش است زعمر آنزمان روزگاری خوش است
تو تیره مکن اینچنین روز را که تیره کنی بخت فیروز را
نهالی که در دل نشستن بود دریغ است اگر خودشکستن بود
زجا کندنش کارشومی است شوم چو کندی شود خانه‌ات جای بوم
من بخش آن نوگل باغ داد که در باغ عمرت خزانی مباد

کافور در حالیکه بیرون میرود

ز دختر نشاید چنین خیرگی که در نام او آورد تیرگی

ناهید بعداز بیرون رفتن کافور

کجا رفت گلشهر گلشهر کو؟

گلشهر درحالیکه ازدرداخل میشود

بـه پیش توام من ز بیرون مجو

ناهید

بیادست گیرم که تابی نماند درین روی بیچاره آبی نماند
سخن بی‌اثر شد پدر بد گمان سبک آبرو بار محنت گران
ز دل کنده بودم من امید کام تبه شد بناکامیم نیز نام
مراخوددگرطاقت وتاب نیست وجود مرا قدر مهتاب نیست

و همه‌روزه جلوی کالسکهٔ شاه و صدراعظم را میگیرند و دادو فریاد میکنند میترسم این دوروزه پس‌خانه به‌پیش‌خانه بخورد آنوقت نمیدانم بااین بی‌فکری ها با این تعدیات بااین‌تعارفاتی که از مردم گرفته‌اید و خورده‌اید چی‌جواب میدهید فرداست که میترسم‌تهرون باز همان اوضاع همان شاطرهامیآیند، میرغضب هامیآیند، بازحقوق زنبورکچی‌ها راسرماحواله میکنند بازصبح میبینم یکدسته موزیکچی آمـده درخانه زرزر میکنند و پول میخواهند باز قصهٔ حکومت تمه سبف‌اسب و بقایای مالیانی، بار قصهٔ‌همت تاسکموله است وتوی رختخواب... بار تعزیهٔ سیدجواد استو سید مراد. نمی‌دانم چه عرض کنم ما بدبخت‌ها بیچاره‌ها من و این امین بدبخت که گرگ‌دهن‌آلوده و یوسف‌بدریده هستیم

(دراین بین امین سرزده وارد شده)

امین بله قربان منشی‌باشی راست میگوید

حاکم بار فضولی کردی باز جلوت را ول کردند. کی بو گفت بیائی تو؟!

امین حضرت اجل این‌توپ و سرها روزهای‌اول بود حالا دیگر دم‌رفتن است نایب‌صفدر نایب‌جعفر نایب‌ضیغم آقای‌حسین‌خان نورچشمی بنده(!) اینها همه آب رونده هستند ماو منشی باشی‌ریك‌به‌جو، بازهمان خر است ویك‌کیله‌جو بازهمان تهران است وهمین‌امین‌الاوباش همان ندیم‌الایاله همان خان مزخرف‌الملك‌باز دویك‌شاهی‌تخته یك‌شاهی آنهم سر لق.

منشی‌باشی امین راست عرض میکند واقعاً باید یك‌فکری بحال خودمان بکنیم که چه‌خاکی باید بسر کنیم

حاکم هه‌هه‌هه عجب مردمان بزدلی هستید باشید بروید پی کارتان خداحاجی صندل‌خان را سلامت نگاه دارد با طویلهٔ آقای صدراعظم است و آن کنهٔ بی‌پیر کی‌میتواند بگوید ماست، مگر ما آنروزی که‌از النگه برگشتیم یك‌قلم بیست‌وهفتهزار تومان باقی نداشتیم بك

که توی طویلهٔ صدراعظم رفتیم هزاروهزاروپانصد تومان خرج
کردیم و خلاص شدیم چه اهمیتی دارد

فراشباشی قربان رئیس تلگراف (رئیس تلگراف واردشده مینشیند)

حاکم آقای رئیس تلگراف الان بامنشی باشی و حضرات از وضع حکومت
ناله میکردم واقعاً اینکه حکومت نشد این خرج زیاد آن پنجاه هزار
تومان پیش کش هرروز هم یك پیشخدمت یك مامور یك فراش
خلوت مگرچه خبرشده، بجان شما آقای سرتیپ ارواح مرحوم
خان بزرك ازین حکومت بکلی خسته شدم بجان خودت حاضرم
اگر کسی تلگراف عزل مرا بیاورد دویست تومان مزدگانی
بدهم

رئیس تلگراف واقعا حضرت اجل این فرمایشات را ازروی قلب میفرمائید
یا شوخی میکنید .

حاکم بوالله، به بالله، به بتمام انبیاء واولیاء، نه به ارواح مرحوم خان، حقیقتا
از روی قلب میگویم

رئیس تلگراف (نگاهی باطراف کرده) اگر اجازه میفرمائید قدری خلوت
باشد، عرضی دارم

حاکم فراش برو، تو برو، حسین خان برو تو هم برو امین تو هم برو امانه تو
باش سایرین بروند (سایرین خارج میشوند)

رئیس تلگراف (دست بجیب برده تلگرافی بیرون آورده بحاکم میدهد.)
بفرمائید تلگراف عزل جنابعالی است ونایب الحکومگی بنده
دویست تومان راهم مرحمت کنید

حاکم (خندهٔ عریضی نموده) شوخی میفرمائید البته ما وشما یکی هستیم

رئیس تلگراف خیر بسرشما شوخی نمیکنم ملاحظه کنید (منشی باشی
گرفته میخواند)

منشی باشی «آقای مزخرف الملك نظر به بعضی مقتضیات وجود شما در تهران

برای رجوع بعضی خدمات لازم شد البته بفوریت حرکت نموده نایب‌الحکومگی آنجا بعد ازشما بعهدهٔ آقای سرتیپ‌رئیس‌تلگراف خانه خواهدبود تاقراری برای‌آنجا داده شود. صدراعظم»

حاکم شوخی نفرمائیداین‌چه‌فرمایشی است منشی‌باشی مهمل نمیخوانی؟

منشی‌باشی خیر قربان بگیرید خودتان‌هم بخوانید

امین قربان بفرمائید دویست‌تومان‌را ازصندوق‌خانه برای سرتیپ بیاورند آقای سرتیپ خدمت خودش‌را انجام داده

حاکم حالا شوخی را بگذار کنار ببینم چه باید کرد واقعاً منشی باشی چه‌میگوئی

منشی باشی بنده چه عرض کنم تصور میکنم باید یك خدمتانه به آقای سرتیپ داد که‌سر مسئله‌را بگذاردتا ما بتوانیم جل و پوستمان‌را جمع کنیم بااین‌فراشباشی ارقه وابن ظلم‌ها واین تعدیات اگر مردم بو ببرند مارا نمیگذارند یك قدم برداریم

حاکم (به‌منشیباشی) بسیار خوب تومشغول جمع‌آوری اسبابها باش تامن با سرتیپ‌صحبت کنم(برخاسته سرتیپ‌رئیس تلگراف را کنار اطاق برده‌وصحبت میکند درضمن‌صحبت متصل‌تکمه‌های‌سرداری‌سرتیپ‌را باز کرده ومیاندازد وگاهی شانه‌وگاهی دامن سرداری سرتیپ را تکان داده وبا انگشت وسطی‌گرد لباس اورا دور میکند)آقای سرتیپ دستم بدامنت امروز شما بامن همراهی‌کنید یقین بدانید حق مرحمت‌های شمارا فراموش نمیکنم فقط میخواهم تا دو ساعت دیگر سر مسئله را بگذارید خبروصول این تلگراف‌را به‌کسی ندهید تا ما دو فرسخ دور شویم دیگر خودتان دانید و جوانمردیتان .

رئیس تلگراف بنده در دوستی وحق‌اساست اطاعت میکنم امابدانید که این خبرها را اجنه زودتر از بنده به‌مردم میرسانند یقین‌بدانید الساعه‌خیلی از اهل این شهر میدانند ولی بسرخودتان بنده‌هنوز

بهیچ کس نگفته ام و حالا مرخص میشوم تا دوساعت دیگر هم
اینخبر را بکسی نمیگویم (میرود)

حاکم (بمنشی باشی) زود باش اسبابها را جمع کن باسم شکار حرکت میکنیم
انتهائی هم که دور و بر ماهستند باید دست بسر کنیم

منشی باشی بله همین کار را باید کرد .

حاکم فراشباشی فراشباشی (فراش باشی وارد شده) فراشباشی الان باید
یك دسته فراش باخودت برداری بروی سنگان وعمل مالیات را
تصفیه کنی و پنجروزه برگردی نایب ضبغم را هم بفرست طاهر آباد
آن رعیتهای فضول را بگیرند بیاورند. زود برو معطل نکن

فراشباشی خانسخ میخواهی ماراقلاب سنك کنی مگر از مرك ما بیزاری

حاکم خیرخیر باید بروی این مأموریت را انجام بدهی غیر ازتو کسی
نمیتواند آنجا برود (فراش باشی میرود) (بمنشیباشی) تو با امین
اینجا هستید من و یکنفر جلودار بعنوان شکار میرویم شماهاهم
اول شب پشت سرما راه می افتید میآئید یك مال کرایه میکنید و
سوار میشوید خودتان را بطهران میرسانید میرآخور! میرآخور!
(میر آخور وارد میشود) یك جلودار زرنك با دو تا اسب زود حاضر
کن میخواهم بروم شکار خیلی زود (میرآخور میرود) حسین خان!
حسین خان! (حسین خان وارد شده) حسین خان لباس سفرم را بده
بپوشم (حسین خان میرود) (پیشخدمت وارد شده)

پیشخدمت قربان مال حاضر است

حاکم برویم حسین خان تو هم ترك جلودار سوار شو با هم برویم خوب
خداحافظ همگی (بامنشی باشی و امین با عجله خداحافظی کرده خارج
میشوند)

منشی باشی (با امین) ببین عاقبت چه بلائی بسرما آمد بی پولی بدنامی همه
قسمت ما شد، حسین خان باید ترك اسب آقا بنشیند فرار کند ما باید
اینجا زیر دست مردم باشیم، وقتی هم بریم پیش زن و بچه دست

از پا درازتر برویم (باعجله اسبابها را جمع کرد) امین برویم دوتا الاغ پیدا کنیم سوار بشویم لك و لك خودمان را بتهران برسانیم

امین (با لبخند تلخ) تا بوده چنین بوده . برویم بابا خارج میشوند

پرده می افتد

پردهٔ دوم

حکام جدید

سال ۱۲۹۰ شمسی

اشخاص :

جاهدالملك : حاکم
ندیم دیوان : منشی‌باشی
فاتح دفتر : رئیس کابینه
منصور ادهمی : معاون حکومتی
مجری دیوان : رئیس اجرای حکومتی
رئیس نظمیه
رئیس مالیه
رئیس عدلیه
رئیس تلگراف
رئیس اوقاف
کارگذار
پیشخدمت
حاجی محمد ترك
میرزا عبدالکریم رشتی
فکلی
اسفندیار

پرده بالا میرود دارالحکومه لورا و شهرستانک است طالار مبله ایست که معاون ، رئیس کابینه و رئیس نظمیه درطالار دارالحکومه گردهم جمعند.

معاون الان پنج ماه است ازمعزولی حاکم سابق گذشته همه پست از تهران می نویسند آقای جاهدالملك جدید معین شده عنقریب حرکت میکنند خودشان هم می نویسند منتظر اتمام بودجهٔ حکومتی و حواله گرفتن حقوق خودم و اجزاء هستم . اینجا هم که پیشکار مالیه بی‌حوالهٔ دولتی بما پولی نمیدهد حالا فکر کنید تکلیف ما چیه نمیتوانیم که شهر رابگذاریم وبرویم .

رئیس کابینه آقای معاون چرا گله میفرمائید فعلاحکومتی هست خداداده چندماه است بی‌خرج وباج مشغول حکومت هستید خیال کنید که حاکم هیچوقت نمی آید

معاون صحیح است آقا ولی من‌از مجاری قانون بهیچوجه نمیتوانم‌خارج بشوم وسالها در بیرون زحمت کشیده‌ام دکتر در حقوق شده‌ام بایران آمده‌ام که بمملکتم خدمت بکنم . دزدی ازمن‌ساخته‌نیست مداخله بکارهای حقوقی‌هم نمیکنم بمالیه کار ندارم دروظائف بلدیه ونظیمه هم مشارکت نمیکنم تکلیف من‌فقط نظارت در اعمال دوائر دولتی و حفظ انتظام شهر استوامضاء درغیاب حکومت، با این تفصیل وقتی که مواجب هم نرسد معاش من از کجا باید اداره بشود؟

رئیس کابینه آقای معاون جنابعالی خیلی قانونی‌هستید وبااین وضع‌در ایران‌کار کردن و نان‌خوردن خیلی مشکله

معاون اشتباه نفرمائید خیلی آسان است من دزدی نمیکنم بادزدهم‌شریك

نمی‌شوم از هیچ‌چیز هم باك ندارم کاش زودتر حکومت میرسید زمام امور را بدست میگرفت، من کمی ازین بار مسئولیت فارغ می‌شدم .

رئیس نظمیه من فرمایشات آقای معاون را تصدیق میکنم که در دورهٔ قانونی غیر ازاین وظیفه‌ای نداریم و نمیتوانیم بخلاف آن عمل کنیم

مجری دیوان (محرمانه برئیس کابینه) عجب صحبتهائی میکنند قانون کدام است خودشان را گول میزنند باید این چند روزه فکر نان و آبی بود .

پیشخدمت (وارد شده تعظیم کرده) يك درشکه چاپاری در دیوانخانه ایستاد یکنفر خان و دو نفر مجاهد با یکنفر مثل منشی باشی های قدیم پیاده شدند دو تا جامه‌دان همراه دارند .

(اعضاء دست و پا را جمع کرده رئیس نظمیه بیرون میرود و بلا فاصله برمیگردد)

رئیس نظمیه حاکم است

جاهدالملك حاکم (وارد شده باحضار تعارف میکند) از زیارت آقایان خوشحالم

معاون اگر اجازه بفرمائید آقایان را معرفی کنم . بنده منصور ادهمی معاون حکومتی، آقای فاتح دفتر رئیس کابینه، آقای مجری دیوان رئیس اجرای حکومتی، آقای حیدرزاده رئیس نظمیه.

(حاکم باهمگی مهربانی نموده می‌نشیند و اجازهٔ جلوس میدهد)

پیشخدمت (وارد شده تعظیم کرده) آقای میرزا جلال‌خان پیشکار مالیه و آقای فخرالادبا رئیس عدلیه می‌خواهند شرفیاب شوند .

حاکم آقایان را در اطاق انتظار بنشانید تا صحبت ما تمام بشود (پیشخدمت میرود)

(به آقای معاون) خوب آقای معاون بفرمائید اوضاع اینجا چه جور است کار و بارها ازچه‌قرار میگذرد عایدات حکومتی چقدر است عارض و معروض زیاد است، کم است، مالیات وصول می‌شود، نمی‌شود ؟

معاون اما کار و بارها که فرمودید... نقطه‌نظر جنابعالی را نفهمیدم اگر ازحیث انتظام شهر است باهزار زحمت با نبودن وسائل کار، يك

طوری شهررا نگاه میداریم و اگر عرض ترتیب معاش بنده واجزاست بواسطهٔ نرسیدن چند ماه حقوق در کمال پریشانی می گذرد امارا جع بهعایدات. حکومت عایداتی ندارد آنچه مربوط بعارض ومعروض است باعدلیه است ، آنچه هم مالیات است که ادارهٔ مالیه وصول میکند .

حاکم ازینقرار که میفرمائید نظم شهر بانظمیه، عارضی ومعروضی با عدلیه، مالیات باپیشکار مالیه، موقوفات هم یقیناً با این اوقاف است آنهم اگر آقایان بگذارند. تلگرافخانه وپستخانه هم که بما ربطی ندارد پس ما وشما حاکم خانهٔ خودمان هستیم ودیوانخانه. راستی پس برای چی ما را فرستاده اند ؟!

معاون وجود جنابعالی وبنده برای تنظیم دوائر دولتی است و نظارت در اعمال آنها، ما حق مداخله بسایر کارها نداریم.

حاکم به به به عجب فرمایشات میفرمائید پس ما را فرستاده اند اینجا سرخر بوستان باشیم از صبح تا شب بنشینیم اینرا بپائیم آنرا بپائیم؟ خیر آقای معاون هیچ قانونی چنین حکمی را نکرده که ما نان و نمك ملت را را بخوریم صبح تا شب را بیکار بیکار راه برویم، خیر اگر یك روز بیکار بنشینیم دق میکنم حاکم گفتند که صبح تا شب بگیرد ببندد باچوب وفلك سروکار داشته باشد باعارض ومعروض سروکار داشته باشد مردم یك چیزی شنیده اند که گفته اند مشروطه گفته اند قانون یعنی باید افسارشان سرخودشان باشد هرکار دلشان می ـ خواهد بکنند هیچکس نتواند بگوید بالای چشمت ابروست خیر همچوچیزی نیست بنده تکلیف خودمرا بهتر میدانم .

(پیشخدمت واردشده تعظیم میکند تاحاکم اجازه صحبت میدهد)

پیشخدمت قربان پیشکار مالیه ورئیس عدلیه میگویند اگر وقت ندارید برویم برای وقت دیگر شرفیاب شویم

حاکم (باتعجب خطاب به معاون) خیلی تماشا دارد همین آقایان پای

ارسی مرحوم خان میآمدند تعظیم میکردند کسی راهشان نمیداد وحالا قانونی شده‌اند وقتشان قیمت پیدا کرده‌دودقیقه آن اطاق تأمل نمی کنند ببین چه‌حرفهامی زنند خیلی تعجب‌است خوب بگو بیایند

(پیشخدمت میرود)

منشی باشی واقعاً که ...

(رئیس مالیه ورئیس عدلیه وارد شده پس ازسـلام و تعارف ودست دادن می نشینند)

حاکم (صدای خودرا مصنوعی‌خشن کرده) خوب آقایان چکار میکنید کار وبارها ازچه قرار است دخل‌ومخل‌ها چطور است چندوقتی که حکومت نبوده بد نبوده چرچرنان براه بوده!

رئیس عدلیه اجازه بفرمائید جواب عرض کنم جنابعالی مگر ترتیبات قانونی ومقررات اداری‌را نمیدانید مگراطلاع ندارید که‌قوانین حاضرهٔ عدلیه بغیراز حقوق عدلیه چیزی اجازه نمیدهد از مردم گرفته‌شود دخل کدام است جرچر یعنی‌چه؟ ابداً از حضرت‌عالی این انتظار را نداشتیم غیاب و حضور حـکومت برای ادارات دیـگر حاصل نمیشود خوردنی وبردنی درکار نبوده و نیست مسئولیت‌دارد منتهی غیاب حکومت سبب می‌شود که بعضی مالیات ها درمحل می‌ماند

حاکم خیر آقایان بنده خوب از جریان اینکارها مطلعم ما طفل بودیم شب جمعه راهم دیده ایم بنده را که امروز با این یقه و فکل می بینند خیال می کنید ازفرنگ آمده‌ام واز اوضاع ایران خبر ندارم من‌قاب هرقمارخانه هستم زیردست‌خان‌ابوی بزرگ‌شده‌ام حقه‌ای نیست که نزده‌ام درآن دوره هـای استبداد چهل جـور حـکومت و کدخدائی کرده‌ام (به منشی‌باشی) اینطور نیست؟

منشی باشی (دستی بزیر ریش خودبرده بالا میکشد) بله‌بله‌قربان بندهٔحقیر

اولا ده‌دفعه حکومت وریاست مرحوم خان وجنابعالی‌را دیده‌ام تصدیق دارم آنانکه منکرند بگو روبرو کنند آقایان خیال میکنند حضرت اشرف ازین وکلی مکلی های بی‌کاره هستبد دیگر نمیدانند بعداز فتح‌تهران آن‌شب‌ها که مجاهدین دورخندق جمع بودند وسالارالدوله میآمد وآن شررا ازدور دیدند ویك مرتبه شلیك کردند جنابعالی چه خدماتی کردید مخصوصاً سقائی ونان‌آب دادن به‌مجاهدین کم‌کاری بود ؟

(رئیس‌عدلیه ومالیه با اوقات تلخ ازجا برخاسته‌اجازه مرخصی گرفته و میروند)

حاکم (درموقع خروج‌آنها) باید شام به‌شام راپرت شما بمن برسد آقایان هم‌فعلا بفرمائید(غیر ازمنشی باشی‌همه خارج می‌شوند)اینچه‌اوضاعی است منشی باشی چه مشروطه ای شده مگر ممکن است کار پیش برود .

منشی باشی(ریش‌را تکان دا)آخر قربان شماخیال میکنیدا ینها که اینطور جانمازآب میکشند باطنشان‌هم‌همین‌است‌خیر بسرسرکارمشروطه کی گفته همه سربد بخورند‌تنها حاکم بی‌دخل بماند بایدکارها را زیرجلکی گذراند یکنفر ازهمین‌اعضا که خیلی بنظرم آشنا میآید باید با خودمان همدست کنیم‌که کارها بدست خودمان بگذرد.

حاکم آن‌یکنفر کیه

منشی باشی قربان فراشباشی

حاکم راست‌گفتی شناختمش از آن‌کهنه قالتاق هاست الان صدا میکنم دستور لازم را باو میدهم (دست زنگ‌برده صدامیزند) اوهوی بچه‌ها (پیشخدمت واردشد)پسرآن فراشباشی را بگو بیاید

پیشخدمت قربان اینجا فراشباشی ندارد

حاکم چطور این دیگر تازگی دارد ولایت بدون فراشباشی؟

پیشخدمت بله فرمان این دوره فراشباشی منسوخ شده

حاکم برو آن رئیس کابینه را بگو بیاید (پیشخدمت خارج شده رئیس کابینه وارد میشود) آقا اینچه وضعیه مگر ولایت هم بی فراشباشی میشود؟

رئیس کابینه بله فرمان فراش باشی نداریم اما مجری دیوان رئیس اجرای حکومتی کارش همان کار فراشباشی است

حاکم خوب به بخشید دیگر با شما کاری ندارم (رئیس کابینه میرود حاکم زنگ زده ضمنا صدا میزند) اوهوی بچه‌ها (پیشخدمت وارد شده) بسر آن رئیس اجرا را بگو بیاید.

(پیشخدمت رفته بلافاصله رئیس اجراء وارد می‌شود) شما فراشباشی هستید.

منشی باشی بله فرمان خودش است نایب حضور خان است (با خوشحالی برخاسته او را بغل گرفته میبوسد) به به چشم ما روشن آقای نایب صدر خان بعد از سالها (با همدیگر را میبوسند) راستی یادت میآید در خانه مرحوم خان ابوی بزرگ حضرت اشرف چه بساطها داشتیم (گریه میکنند)

حاکم به به فراش باشی مرحوم خان است بارك الله بارك الله پس بگو دیدم چقدر معقول است پس این همان سنجد بارساله است که حالا دیگر بادام شده خوب نایب صدر خان حالا از این بعد تو همان فراش باشی هستی ومنهم همان حاکم، مجری دیوان بی ربط است

فراشباشی الحمدالله الحمدالله (بزمین افتاده سجده میکنند) که چشمم بجمال آقازادهٔ خودم روشن شد آقای منشی باشی یادتان میآید آنوقتی که شما ندیم الاوباش مرحوم خان بودید چه بساطی داشتیم (به حاکم) حضرت اشرف بنده خدمتگذار قدیم این خانواده هستم هرگونه امر بفرمائید حاضرم

حاکم گوش کن ار امروز تومحل امانت من هستی باید مرا بشناسی ولی توهم باید یك لقمه نان بخوری هر عارض و معروضی باشد باید پیش من بیاری دیوانخانهٔ عدلیه یعنی چه دیوانخانه دیوانخانهٔ حکومتی است مردم باید حاکم را بشناسند

منشی باشی (ریش راتکان داده) بله حاکم مظهر پادشاه است پادشاه هم مظهر خداست دیگران حق فضولی ندارند .

فراشباشی بله قربان بنده هم میخواهم زیر دست یك همچو حاکم با حربزه‌ای خدمت کنم هرچه امر بفرمائید اطاعت میکنم.

حاکم این رئیس کابینه را هم که گویا همان منشی باشی قدیمی است و ار طرف وزارتخانه فرستاده‌اند باید همراه کرد

منشی باشی (بایك حال تعجب وخشمی خان‌را نگاه کرده بعد رو به فراش باشی کرده سر بالا می‌اندازد که وجود رئیس کابینه لازم نیست)

فراشباشی قربان وجود اوهم چندان لزومی ندارد

حاکم خیلی خوب از همین حالا مأمور مبفرستی به دهات مالیات بگیرند من قبض میدهم عوض حقوق . آخر همهٔ شماها در بودجهٔ حکومتی حقوق دارید مواجب میخواهید

فراشباشی بله قربان (تعظیم کرده خارج میشود)

حاکم (به منشی باشی) بد نشد عجالتا فراش باشی با ما همراه است خیلی خوب است

منشی باشی بله قربان پسر کو ندارد نشان از پدر — تو بیگانه خوانش نخوانش پسر، حضرت اشرف باید جای مرحوم خان‌را بگیرید یك لقمه نانی بما کور و کچل ها برسانید بودجه و حقوق حکومتی که کفاف مخارج شما را نمیدهد شما اقلا باید دویست تا نان خور داشته باشید پول از همین جاها درمی آید

حاکم (زنك میزند) اوهوی بچه‌ها (پیشخدمت وارد شده)سیگار بیار (پیشخدمت

سیگار حلوی حاکم میگذارد) کسی آن اطاق نیست ؟

پیشخدمت آقای معاون ورئیس کابینه ورئیس پست ورئیس تلگراف ورئیس اوقاف هستند

حاکم فراشباشی را بگو بیاید

پیشخدمت قربان عرض کردم فراشباشی نداریم

حاکم پسر رئیس اجرا همان فراشباشی است دیگر (پیشخدمت ماتمحت حارج شده فراشباشی وارد میشود) هاه چه کردی؟!

فراشباشی قربان فرستادم کدخدای عبدالاباد را بیاورند چندنفر عارض ومعروض هم میخواهند خدمت برسند

حاکم خوب عارض ومعروض‌ها را یکطوری کارشان را بگذران ده یك ده نیم‌هم بگیر بیاور.

پیشخدمت (واردشده) قربان رئیس تلگراف رئیس پست ورئیس اوقاف میخواهند شرفیاب شوند

حاکم بگو بیایند (پیشخدمت حارج شده حضرات وارد شده تعظیم مختصری کرده روی صندلی قرار میگیرند) خوب آقایان اینطور که برای من روضه خوانی کردند معلوم نیست ما برای چه کار آمده‌ایم بگیر وبه‌بند، وصول مالیات، عارض و معروض هرچه هست و نیست بین آقایان قسمت شده آقایان هم لابد حرف سایرین را صحه میگذارید اینطور نیست؟ (سکوت حضرات - فراشباشی وارد شده)

فراشباشی قربان کدخدای عبدالاباد را آوردند حاضر است

حاکم (به منشی باشی) تو از همه‌چیز اطلاع داری سین مالیات عبدالاباد چقدر است صورت بده از کدخدا بگیرد

منشی باشی مالیات عبدالاباد ۳۰۰ تومان است قربان

حاکم فراشباشی بگو این مرد که را ببرند حبس کنند سیصد تومان با قلقش میگیری خلاصش میکنی.

پدر را بمن مهربانی نبود ... ز بختم جز از بد نشانی نبود
تو با من دمی مهربان باش و نرم ... که من خود غریقم بغرقاب شرم

گلشهر

جز از نرم باچون توئی دل کجاست ... درین قصه شرم از خروشت چراست
دل سنگ ازین قصه جوشان شود ... بکوه ار بخوانی خروشان شود
وز او این صدا باز گردد که آه ... چه نامهربان باب و بدخوی شاه
که در باغ مردی خزابی کند ... جهان دارد و جان ستانی کند
تو چندآنکه خواهی درین غم بنال ... کزین سخت تر کس ندیده است حال

ناهید

نگه کن تو تا من چه بیچاره ام ... نتاب از دو دست ستمکاره ام
ستمکاره بر من دل و باب من ... شکستند خود شیشهٔ تاب من
پدر کم خداوند گار است و شاه ... گنه کرد و از بنده بیند گناه
هم این دل کشد سوی دیوانگی ... گنه داند از بنده فرزانگی
سودایی که چون دل گراید بمهر ... چه دردل هوائی چه حکم از سپهر
چه با باب و این کار مشکل کنم؟ ... چه با مهر جانان چه با دل کنم؟

میرز ندان از جلودر

بفیروزی بخت با نو پیام ... رساندم بسالار فرخنده نام
چو نزدیك درگه رسیدم ورا ... پر آشوب درگاه دیدم ورا
به بیرون سبه بود در جنب و جوش ... بخلوت درون اهل تدبیر و هوش
کناری مرا خواند و پرسید حال ... ز زندان و شیدوش آشفته فال
پیام تو و آن شرح تشویش و بیم ... دل نازك از هول گشته دو نیم
همه گفتمش گفت آه از هوس ... که سوزد دو صد باغ چون مشت خس!
کنایت بکافور شه گفت لیك ... ندانستمش معنی گفته نیك
سپس گفت ناهید نیکو گهر ... بتنهائیش نیست دل پر شرر
دل راد مردان پر از آتش است ... مرا پشت جان بار محنت کش است

همه هر چه بینم ز کافور کار | بسختی کشدمان همی روزگار
تو گوئی سروشم دهد آگهی | کزین پس گذشت از نودورمهی
درختی که نا آزموده گهر | بپروردی ، آورد خاری ببر
که درچشم نام نوکو بنده‌است | بننگت ازین باغ رو بنده است
و لیکن ز ناهید پیغام نیك | امیدم دهد بر یکی کام نیك
سروشم بدل گوید این خوی او | که پاکیزه‌تر گشت ازروی او
مر این‌مرز را دیده روشن کند | نکوفال و خندان چو گلشن کند
وطن را نکوباد وفرخنده‌فال | من از خاك گشتم تو برمن منال
تو پاسخ چنین گو بناهید من | که ای نوگل باغ امید من
مرا آرزو دیدن روی تست | و لیکن بسی مشکلم پیش روست
سپه داشت باید پی نام را | بهش چاره جستن همین دام را
بکوشم که گر روز بخشد خدای | بشب روی بینم ترا در سرای
شنیدم جو این پاسخت از نیا | دویدم بشادی و شیدوش را
بدین در رساندم بفرمان نو | که پر بهره باد از بهی جان تو

گلشهر خطاب بناهید

تو شیدوش را ره بدین‌در دهی؟ | مر این راچه نامی بسر برنهی؟

ناهید

بود نام این عشق کش پیش نام | دهی جان و نه نام جوئی نه کام

خطاب بمیر زندان

تو ای میر زندان زدرنا درون | بمهرش هم این بارشورهنمون

شیدوش پس از آنکه وارد شده باشاره ناهید روی کرسی می‌نشیند

مرا خود زچرخ این نه‌امید بود | که شاید درین کاخ ناهید بود
نه این‌خواهشم بد که‌من نام‌دوست | فزونتر همی‌خواهم از کام‌دوست

ناهید

مرا تیره شد نام از آن پیشتر | که شیدوش یابد بکاخم گذر
بگیتی درم چون امیدی نماند | ز سلطان نخستم نویدی نماند

دمی را ز گفتن سر یار به زمانی نشستن بدیدار به

شیدوش

کدامین غم ای ماه بگزایدت که از غنچه بوی خزان آیدت
دریغ است سود ای بیم وامید ز چونین بهاری سراسر نوید
غمی کت رسیدای تنت‌جان من نه بر دل و جان حیران من

ناهید

چه خاری بدم‌من که‌هم پیش یار فرامش نکردم غم روزگار !
تو بگذر ز ناهید اندوهگین ز خودگوی وازآن دل‌نازنین

شیدوش

چومجمر دلم‌عشق‌چون آذراست زیاد تو عودی براین‌مجمراست
بشد مجمر وآتش و عود ماند به عاشق بودهرکه‌موجودماند

ناهید

مگوی‌اینکه‌شیدوش‌خورشیدشد که هم محواو جان ناهید شد
به پیش تو از ذره کمتر منم بی آرام اسپند مجمر منم
بسوزم که از چشم بد روی تو نگهدارم و زور بازوی تو
تواز بخت خود قصه‌ها بازکن دلم شاد گفتار دمساز کن

شیدوش

ز عشق تو بخت سمندر مراست درآذردرون، شوق‌آذرمراست

ناهید

بزندان درت روز چون بگذرد ؟

شیدوش

ز شور توام در جنون بگذرد

ناهید

هنوز این دو پایت بآهن در است ؟

شیدوش

وگر باشد از پرنیان خوشتر است

ناهید

ترا بند و زندان چه با جان کند؟ چه باجانت این میرزندان کند؟

شیدوش

ازو بس بجان است منت مرا که او رهنمون شد بجنت مرا

ناهید

سزاوار زندان کجا این تن است؟

شیدوش

بمهر تو زندان بهشت من است

ناهید

توزین پیش شاکر نبودی ببند

شیدوش

که بسته نبودم بمشکین کمند

ناهید

نه من نیز دارم بتو بسته دل چگونه توشادی و من خسته‌دل؟

شیدوش

مرا عشق از قید هستی رهاند ترا در غم بسته دستی نشاند
مرا پیش از ین بود مهر پدر همه شور ایران و شاهش بسر
کنون اختر و چرخ و ماهم توئی بدل خویش و پیوند و شاهم توئی
نه هیچم دل از شاه و ایران گذشت نه از مهر فرخ پدر در گذشت
چو عشق تو آمد دلی نو بساخت جز آن دل وجودم سراسر گداخت
نشست اندر آن دل بشاهنشهی در اقلیم جانم بفرماندهی
خود از جان و از دل هم از خون و پوست همه هرچه باشد بفرمان اوست
تو خواه از رهی بستن چرخ پیر که من جان دهم یا کشانمش زیر
تو باری چه غم داری از روزگار که من با زمانه کنم کارزار

ناهید

زمانه زبون تو شاید بدن | مرا چارهٔ غم نخواهد شدن
که حالی پدر شد ستمگر مرا | زمانه کجا این ستمگر کجا؟

میرزندان از جلودر

شه از بسته خواهد خبر جست باز | نباید که این قصه گردد دراز

شیدوش خطاب بناهید

کنون راه زندان به پیش من است | پس آنگه فدای تو جان و تن است

ناهید

تو زین پس نباید بزندان شوی | گزین در دگر سوی ایران شوی
شوی سوی قارن تو زین خان من | بری از پی خود دل و جان من
تنم گو بماند بدست پدر | که تن زاوست جان زایزد دادگر

شیدوش

نه من دشمن کام و نام توام | نه مرغی گریزان زدام توام
که بگشائیم بند و من خود پرم | گریزم رجا مان که جان در برم
منم بستهٔ بند احسان تو | رهائی ندانم به فرمان تو
وگر تیغ کافور خون تو شدا | از این خون من ارغوان پوشدا
مرا بر تن خسته خونین حجاب | به ازززد روئی ترا پیش ماب

ناهید

گر ندی رسد گرد این شاخ تر | نه جان ماند خواهد مرا نه پدر
که مسکین دم یار جان من است | پدر را سر اندر کف قارن است
پدر را و جان را رهائی بده | تنم را بکام ددان باز نه
تو زین بند بیرون جه ای جان من | که یزدان بود بس نگهبان من

شیدوش

پناه تو گر زانکه یزدان بود | مرا راه حق راه زندان بود
که یزدان نخواهد خود از مرد کار | بامید او ترك مردی شمار
بنام خداوند مردانگی | زمردی کند مرد بیگانگی

خود این سستی و نادرستی بود — نه دین است کاین عجز و سستی بود

ناهید

تو خواهی بمردی هلاکم کنی — بمردانگی جفت خاکم کنی

هلاك پدر بینم و مرك یار — نبیناد سنك این چنین روزگار

شیدوش در حالی که برمیخیزد

من آنگاه از این بند بیرون جهم — دمی زین قفس پای بیرون نهم

که کافور و ناهید غمناك اوی — همان مار و این مهرهٔ پاك اوی

از آن جستنم هر دو یا بند سود — فرستند بر کیش قارن درود

کنون سوی زندان بود راه من — بدان سو کشد جان آگاه من

بدانجا کنم فکر این کار سخت
که بادی تو همواره پیروز بخت

پردهٔ چهارم

مجلس: بارگاه کافور

اشخاص :

کافور

قباد

سالار

دستور

گنجور

حاجب سرا

مجلس بحضور کافور وسالار ودستورو گنجور شروع میشود

دستور

شها از چه همواره مستی کنی — خود از روز بد پیشدستی کنی
ز بیداد کس درجهان شاه نیست — ز نـابخردی تامهی راه نیست
و گر هیچ بیدادگر شاه ماند — نه او زین گنه برسر گاه ماند
هزاران هنر بودش اندر نژاد — که روزی دو شد کارگرجای‌داد
بسی گنج دادو بسی رنج برد — که‌این مهرهٔ‌روزی سه‌یا پنج برد
هم آخر جزاز باختن هیچ نیست — جزازخانه پرداختن هیچ نیست
توخواهی که بی گنج و بی لشکری — ز بیـداد باشی شه کشوری
نه بیداد شد مایهٔ کارکس — نه بی‌علتی چرخ شد یارکس
بهرکار برعلت و آلتی است — پی‌مور درجنبش از علتی‌است
چه علت بود ملك جم‌را بکار — که دردوده جـم نیابد قرار؟
کجاباشد ای شه بدم آگهی — ترا آلت کار شاهنشهـی ؟

کافور

شما را نشد همت از بم پست — چو کردارتان نیست، گفتار هست
مرا عزم از این یاوه گوئی ز کار — اگر باز گردد نیم شهریار

سالار

وگر باز نائی بوزش راه زشت — بترك کسان بایدت دل بهشت

کافور

مرا آنچنان کس نباید همی — که هنگام سختی نباید همی

گنجور

شها ملك گیری بو بی یار و کس ؟

کافور

مرا یار شمشیر خونبار بس

سالار در حالیکه بکافور و گنجور اشاره کرده باهم بیرون میروند

تو کن تکیه زین پس بشمشیر خویش — نگهدار خود شو بتدبیر خویش
نشاید زما پیش آنکس قرار — که نه داد داند نه مردی نه کار

کافور تنها

از اینان مرا چرخ داده است یار — که جز یاوه گوئی ندانند کار
اگر دل بگفتار ایشان دهی — نباید که شاهی ز کف برنهی
عنان مهی باید از دست داد — که این کار زشت است و آن ترك داد
هم از کام دل وصل دلدار دست — همی شست باید بدین فکر پست

حاجب سرا از حلو در

قباد آورد باز زی شه پیام

کافور

نهد باز تنها بدین کاخ گام

قباد وارد شده بعد از تعظیم مختصری

شها یار بادا خرد مر ترا — که از هر درود این نکوتر ترا
منوچهر شه، شاه گیتی ستان — خداوند شمشیر و تیرو کمان

پیامت فرستد سخن شاهوار ... ولی سخت‌چون محنت‌روزگار
سردی چنین گفت کای بدنشان ... نگردی گر از راه مردم‌کشان
بیایم بکردار غـرنده میغ ... نمایم ترا برق برنده تیغ
چنان‌چون نمودم بسلم و بتور ... نمایم ترا راه رفتـن به گور
منت پند گفتم به آئین خویش ... که نیکی شناسم من آئین و کیش
گمان تو این‌شد کزین باره‌ات ... بود دست کوتاهم ازچـاره‌ات
دم از پادشاهی زنی پیش من ... فلك بنده خواهد بداندیش‌من
ستانندهٔ تاج و گاهت منم ... نو یك بنده‌ای پادشاهت منم
یکی گر بشیدوش بینی درشت ... چنان‌دان که بخت‌تو کرده‌است‌پشت
همه دوده‌ات سر بخاك‌آورند ... روان سوی تیره مغاك آورند
ببارد همی برسر سرکشت ... زتیغ من و بخت خود آتشت
غرورت ترا سوی‌گور آورد ... مبادا تنی کو غرور آورد
بست هرچه راه بـدی رفته‌ای ... برون از ره ایزدی رفته‌ای
مشو خیره‌کزیکتن خود پسند ... نیاید بتخت" فـریدون گـزند
دگرپور قارن سوی‌من‌فرست ... زخودپوزشی سوی قارن‌فرست
وزآن پس بنه رسم بیدادوقهر ... گرت نوش‌بایدزگیتی نه زهر
گرینا بجای آوری بیدرنك ... شوی‌رسته ازمرك‌وزشتی‌و ننك
وگرنه کمر بند خود جنك را ... که شویم بخونت ز تو ننك را
چنین است پیغـام شاه جهـان ... بگو پاسخت‌چیست بگشادهان
همی‌خواست‌شه بیدرنگی‌جواب ... بگو تا روانه شوم بـا شتاب

کافور

توزین در روانه نگردی دگر ... وگر خودشوی‌مرغ‌بگشوده‌پر
ازین پس مرا سر بفرمان نهی ... ویا پیش تختم سر وجان دهی

قباد

کجا شیر فرمان روبـه برد ... چه باز است‌کوناز زاغی خرد
جز ازعشوه نی‌این‌سخنهای‌خام ... مشو عشوه‌گر بـا خداوند نام

کافور

گر از عشوه یاساز مردی و جنگ		که بیرون نگردد قبادم زچنگ

قباد

قباد ار چنین زود بی پر شدی		نه بر بارهٔ چون فلك بر شدی
تو پاسخ بگو شاه را بیدرنگ		که خود کامه را سر در آید بسنگ

کافور

تو زی شه نخواهی شدن ور شدی		بگوای که از چرخ برتر شدی
درین باره شاهی است کافور نام		که برچرخ بندد بمردی لگام
از آن پس کز آهن کند بند تو		دهد تیغ او پاسخ پند تو

قباد درحالی که بیرون میرود

تو درچنك شیران درنده پوست		بیابی همان پاسخت کآرزوست

کافور بعدازخروج قباد خطاب بحاجب‌سرا

بگو با سپاهی که براین درند		که این بیهنر را ببند آورند

پس از این فرمان تنها باخود میگوید

یکی رخنه در ملکت جم کنم		کزآن بیشه‌شیری چنین کم کنم
یکی شیر و یك شیر بچه ببند		نه اندر کمندی دو ضیغم کمند
منم آنکه سر بر کشیده بـابر		ببند اندر آرم به نیرو هژبر
پلنگان جنگـی شکار منند		اسیران روئین حصـار منند
دهم خون شیران بهای غزال		چنین داشت باید هوای غزال

دستور درحالی که سراسیمه باگنجور وارد میشود

چه کردی شها افسرت خوار شد		تـرا اختر از بخت بیزار شد
قباد دلاور بگـرز گـران		بکوبـد پیاپـی سر سروران
چو باد دمان پور قارن ز بند		برون جست و در باره طوفان فکند
نمانده است در پیش باران تیر		زگردان تنی جز که سالار پیر
ندانم چـه از کیفرکار تـو		ببیند یگانـه پـرستار تـو

در حالی که سالار رامی‌بیند که زخم خورده روی تخت می‌آورند

دریغا تنش خسته آرند پیش　　نگه کن تو در سود کردار خویش

سالار خطاب بکافور

مرا ای جوان خوی فرجام سوز　　زنـا بخردی تو پر گشت روز

ترا روز اگر ماند خواهد بگوش

کـه داری خرد را نگهبان هوش

پردهٔ پنجم

مجلس: بارگاه کافور که تخت منوچهر و مختصات بارگاه کیانی نیز بر آن افزوده شده

اشخاص :

منوچهر

قارن

قباد

شیدوش

کافور

ناهید

دستور

گنجور

چند نفر پهلوان ایرانی که در حضور منوچهر روی کرسیها نشسته‌اند

چند نفر لشکری ایرانی

مجلس بحضور منوچهر و پهلوان کرسی‌نشین شروع میشود

قارن درحالیکه وارد شده بیرقهای سرخ دژ را پیش تخت منوچهر میریزد

منوچهر فیروز را پیش تخت | چو این پرنیانها زند بوسه بخت

قباد درحالیکه باشیدوش وارد میشود پس‌ازافتادن بخاك :

شها در فزونی ترا روز بـاد | از ینت فرون بخت فیروز باد
توئی گوهر بخت و کان مهی | که بادت فزون فر شاهنشهی
پر از نوردل سرخ رو سبز سر | چه خورشید تابنده بر تخت زر
ببخت توشیدوش از بندر ست | فلك دشمن او ببند تـو بست
کنون آمدت تـا نمـاز آورد | سروجان بپای تو باز آورد

منوچهر

مرا جان و دل شاد دیدار اوست　　همه لشکر من پرستار اوست
توای پور قارن بگو بیدرنگ　　چه دیدی در آن زشت کام نهنگ

شیدوش

شها کت دل و دیده پر نور باد　　غم گیتی از خاطرت دور باد
ببخت تو کام نهنگان بهشت　　شود هر که را راه مهرت نهشت
مرا گرچه شد بسته ناگاه دست　　چو دادند جایم بزندان پست
خدایم فرشته وشی بر گماشت　　که خود خویشی دیو بدخوی داشت
که ناهید نامی بمه همسری　　ز کافور تیره روان دختری
دلش شمع شد سوخت برروز من　　بزندان درون گشت دلسوز من
بدو بار دیدار آن ماهروی　　رهائی نپذرفتم از دست اوی
ز مردی همی ننگم آمد بسی　　خلاص من اندر هلاک کسی
سوم بارم آن مه در آمد بپیش　　خلاص من او جست و من بند خویش
درین گفتگو دیر میشد زمان　　که ناگه بجوش اندر آمد جهان
شنیدم من آواز فرخ قباد　　دلم تن بب‍شکستن بند داد
یکی حلقه بگسست ناهید و من　　دگر حلقه‌ها خود گسستم ز تن
گرفتم پس این گرز و این ترک و تیغ　　یکی نعره برداشتم همچو میغ
رسیدم بنزد قباد آن زمان　　که پیدا شد از اختر شه نشان
چنان چون که باد بهاران تر　　گشاید بنوروز فیروز در
گشودیم در بر شهنشاه خویش　　ز خون لاله زاری در افکنده پیش
تو حالی چو نوروز خوش یا بهشت　　بفیروزی ای شاه فرخ سرشت
بر این باره باشی خداوندگار　　چنان چون که بر ملک دی نوبهار

در حالی که پیش تخت منوچهر بخاک می افتد

شها شهریارا که بادی چو مهر　　فروزان و خندان و سر بر سپهر
مراداد ناهید گلرخ رها　　تن از کام آن آهنین اژدها
زنی کرد بی منتی آن چه مرد　　ز مردانگی هیچ با کس نکرد

کز آن شاخ نیکی کنونش پدر — بیاید بهر شهنشاه بر
نخورده بر از شاخ کردار خویش — یکی غمدل نازکش کردریش
نیای وی آن عم کافور مست — که خاطر بایدرز کافور خست
کنون خسته پیکر ببستر دراست — زفیروزی ما در آن بستر است
چنین کیفر کار یك بد نهاد — بسختی کشد روز نیکان راد
توای شاه کز فرد بهیم تو — بدیها نکوگردد از بیم تو
بشوی آنچه کافور کرد از بدی — همین غم بدان و ره ایزدی
بمن بخش آن کو مرا کرد بند — که هرگز نیازت مبادا بسند

منوچهر

توای میوهٔ شاخ مردی و دین — بکار از منت نیست جز آفرین
توخودگوی بالشگرمن که من — نخواهم که گردد کسی رنجه تن
مبندید بر دست کافور بند — که بر پادشه بند باید پسند
مرا ورا بیارید نابسته دست — که با او مرا یکزمان کار هست

شیدوش بانجام فرمان میرود

ناهید درحالی که شتابان باحال آشفته وارد میشود

شها سایه گسترد ملك جهان — خداوند دیهیم و تخت شهان
منم دخت شاهی بوئی سهریار — ببین تا سزد دخت شه خوار و زار
بخلوت بدم چون نسیم سحر — چو روزم زخلوت کشیدی بدر
کنون گوهر گنج بسته دری — شود عرضه در دیدهٔ لشگری
مرا ای رنو بخت را آبروی — زبخت تو این خواری آمد بروی
ببر نیست دلسوز مادر مرا — بعصیر من خسته تن شد نیا
نه کاین خود نمودم بامید تو — بامید رای چو خورشید تو
نیا خسته افتاده بینم پدر — من این کرده‌ام زین چه بینی بسر
منم کز وفا خصم خود بوده‌ام — من این دست شیدوش بگشوده‌ام
همی تا نبینند گرایی ببند — نهالی خوش از تخمهٔ ارجمند
بسی سودم از عجز بر خاك چهر — پدر را بسی پند گفتم بمهر

نپذروت شاها نوجون اومباش | پذیر این سخن هیچ بدخو مباش
مخواه آنکه بخت تو در روزگار | گل باغ شاهان کند هیچ خوار
گر داز پرده شرم بیرون منم | پدر را کنون ضامن خون منم
نئی گر نیارا تو بخشنده جان | پدر را بدست تو بینم روان

منوچهر

نوای ماه لرزان تن آرام باش | بر این روی چون گل نزیبد خراش
سزای تو شادی است غم دور کن | بنام خدا دل پر از نور کن
شنیدم ز شیدوش کردار تو | بهشتی است کردار و گفتار تو
تو گر جان کاوور خواهی ز من | مکن رنجه آن لعل مرجان شکن
از آن پیش کائی تو در گفتگوی | بشیدوش بخشیده ام جان اوی
جز هر آنچه آرزو در دل است(۱) | اگر ز آنکه آسان و گر مشکل است
بگو تا بکام تو دارم جهان | پس آنکه بآئین دخت شهان
بپرده سرا شو بشادی نسین | که دارد پدر از تو تخت و نگین

ناهید

شها شاد بادا دل و جان ترا | جهان باد یکسر بفرمان ترا
همین افسرت همسر ماه باد | ستاره ترا خاك درگاه باد
پدر را جواز تو تو جان بخشیا | بدو بار دیگر جهان بخشیا
نوابی از و خواستن بخششم | که بار گنه من بسختی کشم
من ارچه همی خبر او خواستم | بدین کرده از رنج او کاستم
پدر چون خداوند و شاه من است | همین ترك فرمان گناه من است
چگویم که جان نیا زین گناه | در افکنده ام درخطر آه آه!

منوچهر

ترا گرچه زین در گنه هیچ نیست | سزای تو این تاب و این پیچ نیست
ز باب تو بخشش نگیرم ترا | تو رو از خدا خواه عمر نیا

خطاب بقارن

ترا زیبدای قارن رزم زن | حمایت بر این ماه پاکیزه تن

---

۱ ـ هر آنچ خوانده شود

بر او باش همچون نیای نوی | ز مردی بکن رنجه پای نوی
رسانش بپرده سرای آن چنان | که در برج عزت مه آسمان

قارن

بفرمان شاهنشه پاك کیش | روانش کنم برسرچشم خویش
زحشمت رسانم بگردون سرش | بپوشانم از چشم بد اخترش

کافور دردهلیز بارگاه درحالی که بقارن و ناهید برمی‌خورد

چه بینم مرا دختر نو جوان | اسیراست در دست بیگانگان؟

ازشدت تالم فرو می‌نشیند و برزمین می‌غلطد

ناهید درحالی که پدررا بدحال گمان کرده فریادمی‌کشدو می‌افتد

پدرای پدر آخ آخ آن توئی | فروخفته در خاك پیچان توئی

شیدوش درحالی که ازبیرون بداخل دهلیز میجهد

چه‌شد ناله ازجان ناهید خاست ؟

قارن خطاب بشیدوش

تو کن شاه کافور رازودر است

خطاب به کافور

شهادخت تو نیست اینجا اسیر | بکاری خود اوآمد اینجا دلیر
ورا حرمت‌دخت‌شاهان بجاست | ترا بخشش او ازمنوچهرخواست
بنیکی پذیرفت شه‌کار اوی | بیاکی بمشکو کنون کرده روی
نگهدار اویند مردان راد | که دانند هر گونه آئین داد
شهنشاه دارد براه تو چشم | که تا مهرت آرد همی‌جای‌خشم
منت میرسانم به مشکوی‌دخت

شیدوش درحالی که عقب‌سرقارن و ناهید بیرون میرود

کسی‌را مگرشد ز مینوی دخت

کافور درحالیکه وارد بارگاه‌شده پیش‌تخت منوچهر بخاك‌میافتد

شهاخاك پای‌تو تاج‌سراست | ترا بنده‌کافور بد اختر است

منوچهر خطاب بغلامان و لشکریان خود

برآریدازین خاك ذلت سرش — ببایدکه بر خاك ساید برش

خطاب بکافور بعداز بلندشدن او

توای شاه بیداد گر بوده‌ای — گلوها بخنجر بسی سوده‌ای
از بن بایدت سود برخاك سر — چنین آورد جور و بیداد بر
ندانستی انجام کار جهان — گرفتی ره زشت مردم کشان
ندانستی آن کاین کله دادراست — نشد ملك بر کس ز بیداد راست
سر انجام بیداد زاری بود — اگرمرك نی بند وخواری بود
غرور است وهستی امیدار جهان — که هستی نماند بکس جاودان
دل ساده هرکو بدنیا دهد — تو گوئی حباب او بدریا دهد
حباب ار نسیمی شکافد میان — بماند بجا لجهٔ بیکران
زمانه بسر بر نخواهیم برد — نه‌من نه فریدون نه کافور گرد
وگر گوهری ماند ای شاه جست — که‌این گوهران می نماند درست
من آن گوهر نام جویم کز آن — خود ازملك جاوید یابم نشان
هم آن‌داد کز پاك یزدان بود — براین‌ملك هستی نگهبان بود
بتو باز بخشم سرو تاج تو — که من نامدستم بتاراج تو
براشاه دانم و گر ملك زمان — بداداشتم خوار و خسته روان
از آن بد که برشاه بیدادگر — نزیبد خداوندی و بخت وفر
چوخودسوی داد آیدا ینرای تو — براورنگ شاهی دهم جای تو
تو بایدکه بامن دو پیمان کنی — روان پیش یزدان گروکان کنی
نخست آنکه بردخت پاکیزه خوی — نگهداری ازخوی نیك آبروی
که ناهیدهم کام وهم نام را — همه بخش آغاز و انجام را
فدا کرد تا جان نگهداردت — براین تخت فیروزه بازآردت
دوم آن‌که بیداد ار سر نهی — ببند خردمند سر بر نهی
بجوئی جز از داد راداوری — به بیچاره مردم کنی یاوری

بهای همه تخت و گنج و کلاه　　مرا این دو پیمان بس آید ز شاه

کافور

شهنشاه باید چنین پاک دل　　وجودی چنین کی بود ز آب و گل
دلت باد خرم سرت بر فلک　　همت خوی از ین بیش خوی ملک
من ار چند سر بر فلک سود می　　از ین پیش بیدادگر بود می
کنون این بدیدم که بیداد من　　همی کندی از جای بنیاد من
چو گسترده شد بر جهان پر تو　　چنین خواست یزدان که از فر تو
نماند بگیتی ز بیداد یاد　　شود نیز کافور جویای داد
همین قصه از شاه فریاد رس　　نسیمی بد از صبح مشکین نفس
که برداشت از دیدگان پرده‌ام　　نشان داد با خوبی کرده‌ام
بپا جسته از خواب نوشین مستم　　پشیمان ز کردار دوشین منم
کنون ای توام نور روشن سحر　　بندم که دادی ببندم کمر
بدانای یکتا بیینای فرد　　براد ی رادان بمردی مرد
که تا هید گردد زمن شادمان　　هم از داوری کردنم مردمان

منوچهر درحالی که برمی‌خیزد

از این حاصلت بخت فیروز باد　　چو مینوت روشن شب و روز باد
کنون جایگاه تو این تخت بست　　تو باز آی بر تخت خود شاد و چست
که روزی دو مائیم مهمان تو　　گران بن مبادیم برخوان تو

بعد از آنکه کافور بالای تحت خود رفته همه می‌نشینند

شها افسر و تخت خود یافتی　　دل از مهر ما گرچه برتافتی
چو شد رسته از بند شیدوش ما　　همه رفته ها شد فراموش ما
تو بر تخت خود بر نشستی بتخت　　ببندیم ما از سرای تو رخت
چنانچو نکه ازاین سپنجی سرای　　ببندد همی رخت شاه و گدای
بگردیم فردا همی از خان تو　　نبرده جز این یك دو پیمان تو
ز پیمان که بر داد بستی برم　　یکی ارمغان زی فریدون برم
چنین ارمغان درخور گاه اوست　　گهر داد و در پاش خرگاه اوست

غنیمت مرا نه ازین گنج نیست — روان مراجز یکی رنج نیست
که از کوری چشم آورده خشم — بهنگامهٔ جنگ گیرنده چشم
بشد خستهٔ تیغ نشناخته — یکی مرد باداد و دین ساخته
کنون پاسخ حسن پیمان تو — همی پوزش آید ز مهمان تو

کافور

زهی فر مهمان فرخنده پی — همه سود عالم ره آورد وی
که سود همه دور گیتی بهی است — بهی را نشان عبرت و آگهی است
مرا اهرمن چشم عبرت ببست — ازین پیش تا چشم جانم نخست
دریغ آنکه بخت فزاینده اشك — گشودم یکی چشم زاینده اشك
نخستین که چشمم بعبرت گشود — بخسته تن ویژه سالار بود
بکیش خرد خواند اوخود مرا — که تمکین پندت کنم خوشترا

دستور در حالی که بالباس عزا باتفاق گجور و چند نفر از اجزای کافور وارد میشود

یگانه شها تو بدان خوی پاك — ببخشا بمشتی دل درد ناك
که ما سوکواران آشفته روز — سوکی بزرگیم درساز و سوز
که تنها سر نیك کردار ما — مهین عم کافور و سالار ما
دم گرم تسلیم دادار کرد — دل و دیده مان جمله خونبار کرد

کافور در حالی که خودرا از تخت بزیر می‌اندازد

بخاك اندر آرید زنده تنم — منم عم خود را کشنده منم
منم آنکه تیغی گرفته بدست — بخستم تن عم نیکی پرست
منم کرده مردیو را یاوری — که سوزد چنان پیکر سروری

منوچهر پس از آنکه باتفاق پهلوانان کافور را روی تخت بر می‌گردانند

شها نیست این سوك تنها ترا — که یاران دردند اینجا ترا
ترا ز یبد این ناله برکار خویش — ولیك از قضا آمد این کار پیش
نه مائیم آخر که جویای داد — دل از رفع بیداد مان بود شاد
قضامان یکی تیر چالاك کرد — که این دادگر مرد درخاك کرد
بنالید بر بیخبر آدمی — که هستیم هسنیم اگر آدمی

همه کور و ازکار خود بیخبر — ببیداد هر کوز بدکور تر
مرا با دل خسته گفتار بس — ترا گریهٔ ابر کردار بس

دستور

شها شرح این درد کوته نشد — که از رفته‌ها جانت آگه نشد
همان مرد برده بگور آرزوی — همیخواست دیدن ترا تازه‌روی
لبش گفت و دل بر کشید آه را — «ندیدم رخ دادگر شاه را
بوام این وصیت بر تخت اوی — بزن بوسه برخاك و نالان بگوی
که بسپردم آن خوی خاموش را — من این مرز و ناهید و شیدوش را»
ایا پایه تخت تو امید را — کنون بیم جان است ناهید را
ز صدمت که ناگاه در راه دید — تنش زار و لرزان بمشکو رسید
پس این سوك بشنید و بیتاب شد — بیك دم وجودش همه آب شد
سه بار بس سختی ز سر هوش رفت — هم از ناله‌اش هوش شیدوش رفت
درین هردو دارو ندارد اثر — مگر نو شدارو شود کارگر

کافور بطور ناله

تفو بر فن و بخت ناساز باد — فریزد همه مرگم ایداد داد

منوچهر

دریغا گرفت این توان اهرمن — که تا کین دیوان بجوید ز من
ببیشم کشد آهنین باره ها — که کوته کند دستم از چاره‌ها
کند محو کردار پیشین مرا — بنا کرده ها کرده ننگین مرا
در چاره بستن بجائی رساند — که هم پیش من نوشدارو نماند
شد آن پیرازین سه ده‌سنی من — زند بر جوانان نهیب اهرمن
شماهر که خود هوشنان در سر است — بیزدان گر آئید کو بر تراست
بهرش یکی چاره جوئید زود — که از سر بر آمد مرا بیزدود

قباد برخاسته میگوید

شها پاك یزدان ترا بخت داد — چه خواهی نشان به از ین کیش داد

ببختی که یزدانش داد اهرمن — کجا دست یابد شنو این سخن
زگام تو این مرز را فرهی — فزون گشت خواهد بفر بهی
بیاد تو با داد جون داد جان — بمینوشد آن کش سر آمد زمان
چوهم من بمهرت دل افروخنم — یکی نوشدارو بیا موختنم
که از نو دهد جان بجان دادگان — کند سبز سرهای آزادگان
من از عشق چندان هنر دیده‌ام — که بر نوشداروش نگزیده‌ام
جز از عشق ناهید و شیدوش را — بهمشان نبست این چنین هوش را
زمهری که دل کرد گلزارشان — کنون کرد باید پرستار شان
دل پاك ناهید شد یار درد — تنها شود خسته از بار درد
همین خواست جدش بیمار اوی — که شیدوش گردد پرستار اوی
وگرنه چه بودش بشیدوش کار — بواس رودتر این وصیت برآر
ز کافورشان خواه پیوند مهر — بهوش آورد تا که گلفند مهر
بدین بوی آن ماه دلدار را — که دارد پدر تاج واو یار را

کافور

مها در چنین سوك سوزنده دل — توداری بشادی گرایندہ دل

منوچهر

مرا دل بدین پند فرخ مباد — گراید نباشیم اگر چند شاد
شها این جهان جای شادی کجاست — به شادی بودهرچه شادی نماست
رجوینده مقصود غایب زدوست — ببیدای وحشت چه شادی نکوست
کمالی است مقصود هستی همه — که بی او کشد سر به پستی همه
بدو گر رسیدی که شادی است — که در زیر آن سایه آزادی است
چوما رهروانیم و در کاروان — ز پایان ره کس ندانند نشان
چه شادی توان کرد در نیمه راه — تو از عشق شادی چو خامان مخواه
وصیت از آن مرد بینا پذیر — ز بگذشته سالار یکتا پذیر
بمهر این جوانان دلبند را — یکی داروئی ساز پیوند را

که تا زنده نامد همزنده‌وار — بودشان درین‌راه کوشش گذار
به پیوندمان بس که پیمان کنیم — دگر آنچه شاید بسوك آن کنیم

کافور

براینم شها دل گراینده شد — کـه اینم بعبـرت فزاینده شد
که‌من‌خود بدل یك‌هوس داشتم — ز نادانیش عشق پنداشتم
هوس‌بود از آنرو که ناخوب‌بود — فزاینده بیداد و آشـوب بود
هوس جست‌راهی‌وزدمرك‌زاد — چوعشق آمد اوجان جاوید داد
بدین عبرتم بندهٔ عشق پاك — هوس را بخواری بسر کرده‌خاك
زاندرز مهتر بشور هوس — پـی شومیم سرکشی گشت بس
بنوشم و گر بند آن‌ویژه‌مرد — که بدراهیم طعمهٔ خاك کرد

دستور

توگوئی بدین گفتگو داشت گوش — دم مرك سالار پاکیزه هوش
که شادان بنام منوچهر شاه — همی گفت جمشید اگرشد زگاه

نکوفال این‌تازه جمشیدشد
که بامهر پیوند ناهیدشد.

« پایان »

علی نصر :

در ۱۳ رمضان سال ۱۳۱۱ هجری قمری در خانواده‌ای از سادات معروف کاشان ، در تهران پا بعرصهٔ وجود گذاشت . پس از گذراندن دوران کودکی ، در منزل ، از محضر برادر دانشمند خود (ولی‌اله نصر) استفاده کرد و بکسب علم پرداخت و همینکه مدرسهٔ « علمیه » در تهران تاسیس شد بآنجا رفت و تحصیلات مقدماتی خود را بپایان رسانید. چون بزبان و ادبیات فرانسه علاقه‌مند بود برای فرا گرفتن آن در مدرسهٔ جدیدالتأسیس الیانس فرانسه نام‌نویسی کرد ودرهمین‌زمان که بیش از ۱۵ سال نداشت در همان مدرسه بـا ماهی ۱٤ تومان بسمت معلمی ادبیات فارسی استخدام شد .

وی سالها معلم فرانسه ـ علوم طبیعی وریاضیات ، مدارس : « نظام » ، « علوم سیاسی » و « اقدسیه » بود ودر این مدت بالغ بر ۱۹ جلد اثر علمی ذی‌قیمت ترجمه و تألیف نمود و بچاپ رساند که مهمترین آنها عبارتند از :

تاریخ انقلاب فرانسه ـ تاریخ ایران ودنیا ـ کتاب فیزیك حساب ـ حفظ‌الصحه ـ علم‌الاشیاء (٦ جلد) وهنرآموزدوشیزگان (٦ جلد) .

از راه وزارت مالیه بخدمت‌دولت وارد شد وبدنبال خدمات برجستهٔ فرهنگی گذشته ، خدمات اجتماعی خودرا آغاز کرد که برای نمونه میتوان ایجاد مؤسسه برق‌تهران را نامبرد . .

بطوریکه میدانیم ازاول مشروطیت جمعی از روشنفکران ومحترمین دست بکار تئآتر زده و گاهگاه باترتیب دادن نمایشهائی منافع حاصله را صرف امور خیریه ، تأسیس مدرسه وایجاد قرائت خانه میکردند ؛ نصر که از همکاران صمیمی این جمعیتها بود و همواره برای پیشرفت فرهنك وهنر ازدل و جان میکوشید ، چون محیط را برای نشوونمای هنر نمایشی مساعد دید , در صدد برآمد يك تئآتر دائم ایجاد کند . بزودی بهمت دوستان وهمکاران صدیق خود شرکتی تأسیس کرد و در خیابان لاله‌زار ، بالای مهمانخانهٔ

فاروس (چاپخانه ونوشت‌افزار فروشی فعلی)«تئآترملی» را دایر نمود. خدمات شایستهٔ این‌کانون علم ومعرفت درارشاد و هدایت مردم آن دوره فراموش نشدنی است.

نصر پس‌ازیکسال تلاش وکوشش درراه اعتلای هنر باروپا رفت وبامسافرت وی فعالیت این مؤسسه روبزوال نهاد و اندکی بعد بکلی متوقف شد. وی دراین سفر فن تئاتر را آموخت وپس از بازگشت، شرکت‌دیگری بنام «کمدی‌ایران» بااجازهٔوزارت فرهنگ تشکیل‌دادوشروع بکارکرد (۱۲۹۵ شمسی). این‌مؤسسه اولین تئاتری است‌که بسبك اروپائی درایران بوجودآمده‌است. دراینجانصر علاوه برترجمه وتحریر نمایشنامه‌های مناسب وایفای نقشهای مهم، کارگردانی (متورانسن meteur en Scène) کمدی ایران‌رانیز بعهده داشت.

خدمت دولت وماموریت‌های‌سیاسی نصر، خواه ناخواه در انسجام تئاتر وی گسیختگی ایجادکرد، ولی هر بار که بایران باز گشت‌دوباره‌سکان‌هدایت‌رابدست گرفته باهمان‌شوروشوق‌شاگردان‌و دوستاران خود را راهنمائی کرد.

نصرسالها علاوه بر انجام وظیفه در پستهای معاونت وزارت پیشه وهنر، وزارت کشور- والی مازندران، وزیر پست و تلگراف وتلفن، سفیر کبیر ایران درچین، سفیر کبیر ایران در هندوستان ونمایندهٔ ایران درسازمان ملل متحد بود.

درسال ۱۳۱۸ که سازمان پرورش افکار تأسیس شد، از هفت کمیسیون‌مختلفی که‌دراین‌سازمان‌وجودداشت یکی کمیسیون‌نمایش بود. که ریاست آن بعهدهٔ نصر قرار داشت. وی برای اینکه علاقه‌مندان به تئآتر را طی برنامهٔ صحیحی پرورش داده‌وبتکنیك هنرنمایشی آشنا سازدطرحی برای‌ایجادیك‌مدرسه‌تئاتربنام: «هنرستان هنرپیشگی» تهیه کردواساسنامه آن‌رابتصویب‌سازمان پرورش افکار رساندوپس‌ازتأسیس‌سالهاضمن‌ادارهٔهنرستان بتدریس«تاریخ تئآتر» مشغول‌بوده.

هنوز این‌مدرسهٔ هنری درتهران پابرجاست وهرسال عده‌ای از علاقه‌مندان ودانشجویان تئاتر ازاین مدرسه فارغ‌التحصیل‌میشوند

نصر علاوه برتألیف عدهٔ بیشماری کتب علمی وادبی، ۳۲ نمایشنامه تصنیف کرده‌است که‌مهمترین‌آنها عبارتند از:

سیروس - اشتباه لپی - نتیجهٔ تعدد زوجات - حاج‌قمارخان. نتایج بی علمی نسوان - عروسی‌آحسین‌آقا- تا اینجوریم همینیم -

زن باوفا- خسروخان اوقاتش تلخ است .

ضمناهفت کنفرانس سودمندو ٦٨ نمایشنامه و ۲۳۰ و نولک ازوی دردست است که اغلب نمایشنامه ها از زبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه شده است و میتوان گفت تقریبا کلیهٔ آثار این هنرمند خستگی ناپذیر درصحنهٔ تئاترهای ایران بازی شده است .

امروز ضمن استراحت مشغول تکمیل آثار گذشته وتحریر نمایشنامه های جدید است ودرمحافل هنری همواره نام این « بنیان گذار تئآترجدید ایران» بنیکی واحترام یادمی شود .

(این نمایشنامهٔ انتقادی و اجتماعی
برای تنویر افکار هم‌میهنان دور از
فرهنگ نوشته شده است)

عروسی آحسین آقا

درسه پرده

بقلم: سید علی نصر

وضعیت صحنه‌ها:

۱- پردهٔ اول وسوم اطاقی است دارای سه در، که بپرده‌هائی ساده آنها را می‌پوشاند وفقط در پردهٔ دوم دوصندلی ساده در اطاق گذاشته میشود

۲- پرده دوم باغچه ایست مصفی با صندلی ومیز متعدد

بازیکنان:

مشهدی احمد	پدر حسین آقا	زیور یا نه نه	مادرحسین اقا
داش حسین آقا	رفقای مشدی‌احمد	خاله‌جان آغا	اشنایان مادرحسین آقا
کل ابل	رفقای مشدی‌احمد	زن آقا	اشنایان مادرحسین آقا
داش اسمال	رفقای مشدی‌احمد	سکینه	عروس مشدی‌احمد
حاج میراخور	رفقای مشدی‌احمد		
علی	پسرکل ابل		
غلام‌حسین	رفقای حسین‌اقا	فیروز	(سیاه) ازدوستان‌خانه
جمشید	رفقای حسین‌اقا	مرجان	(سیاه) ازدوستان‌خانه
مسعود	رفقای حسین‌اقا		
آحسین آقا	پسر مشهد احمد	عدهٔ ساززن	

نمایش در خانهٔ مشدی احمد درجنوب شهر است

(این نمایشنامه چند مرتبه در سالن گراند هتل نمایش داده شده است)

سن اول

مشدی احمد مانمیدونیم ازوقتی این تریاکـمون را بحکم‌پسرمون ول کردیم چرا خیالاتی شدیم. (آهسته) راستی خودمونیم هر کی گرفتار این لاکردارمیشه بلا نسبت بلانسبت شیوهٔ مادون میشه. (بلند) الان رفته بودیم توخیال‌حسین‌پسرمون، که می گفت‌ملك ما ایرون سی کرور مخلوق داره ، ازاین سی کرور اگه سه کروش گرفتاراین‌لامصب باشند اهر نفری‌هم‌روزی۲٤ نخود،زوزه کنندروزی۷۵۰ر۹۱۳سیریا۲۳٤۳من«اکهه»(۱)۲۳خروارو٤۳ من‌توهوا دودمی‌کنندکه‌همان‌قیمت باندرلش روزی ـ۳۷۵۰۰۰ تومون میشه ـ آن‌وقت میگن (۲)مافقیریم. زکی(۳)ترا خدافکر کونین(٤)این‌عقله که آدم‌پولشو،جونشو،شرفشو،غیرتشوروا ینکار بگذاره (توقف) راستی که تف ـ بعلی آدم مات و مبهوت میمونه(۵) آخراین‌بیچاره دولت‌چقدرمیتونه‌واسه ماکارکونه(٦) این مجلس چقدر میتونه قانون وزاگون درست کونه (توقف)نه تاما خودمون آدم‌نشیم‌نمیشه. آجانه(۷)صبح تا شوم گلوش‌پاره میشه هی داد میزنه ازپیاده‌رو ـ کی گوش میده (روبمردم) هیچ کدامتون از پیاده رونمیرید. قانون وزاکون‌را ماهاخودمون‌باس بپائیم نه اینکه هی‌نجق(۸) توسرمون بزنند .

---

۱ - ازاصوات تعجب
۲ - میگویند
۳ ـ از اصوات تعجب
٤ - کنید
۵ - میماند
٦ - کند
۷ - آژان
۸ - آلتی است که با آن بسر فیل می کوبند تا نافرمانی نکنند .

سن دوم

داش اسمال(واردمیشود) مشدی احمد لام علیکم احوال محوالات

مشدی احمد قربون قدمت خوش اومدی بسماله. هر وقت شما را میبینم یاد این بیت که پنجاه سال پیش توروزنومه نوشنه بودندمی‌افتم:

مشدی اسمال باون جهت سبیلات قسمه،

لوطی حق و حسابدون توی این ملك کمه.

داش اسمال (میخندد) باز رفتی داداش تواون خیالات کذائی

مشدی احمد جون پسرت امروز دیگه اززوروفکر وخیالات داشتم آتش می گرفتم، واسه اینکه صبح سحر که‌رفتیم آب واکونیم، یك چیزائی توش دیدیم که اگه بگم(۱) حالت بهم میخوره. رفتیم بالانر ببینیم چیه چی شده، دیدیم یه(۲) ازخدا بیخبر، یه لحاف کهنه را لوله کرده راست انداخته توجوب داره لفت(۳) میکنه، مارا میگی دنیا جلو چشممون سیاه شد، یارورا برتش کردیم میون کوچه؛ لحاف لعنتیش رم(٤) خوب توخاکا مالیدیم تادندش نرم شه.(عصبانی) آخـر برادر، اینمرا «بلدیه» باید بما بگه- آخر ناسنومتی مام مسلمونیم «النظافه من الایمان» که ورمایش کردن پس چی چیه؟!

داش اسمال ای داداش چی میگی درخونه‌را سنگفرش کردیم تمیس و پاك پریشب اومده بودن یك کوه خاکروبه اونجار یخنه بودن.

مشدی احمد خودت مقصری داداش اگه همونهارا جمع میکردی میریختی توخوس، آدم میشد، دیگه ازاین غلطا نمیکرد - تقصیر ازخودمونه هرچی میشه میگیم بماچه.

---

۱ - اگر بگویم
۲ - یك
۳ - لگد
٤ - راهم

سن سوم

کل ابل با پسرش علی (وارد میشود) مشدی احمد گلی بگوشهٔ اون جمالت داداش تو قرار گذاشته بودی بیائی قهوه خونه داش علی اون کاری که میگفتی بره ی ماصورت بدهی

داش اسمال دکیسه(١) خیال میکنی بابائی مثل فکلیا وقت شناس است

مشدی احمد بسم الله بفرما علی جون توهم بنشین (آه میکشد) مرگ خودت بجون سرت علی خجالت کشیدم بیام، واسه اینکه وقتی رفتیم اون آقارا ببینیم گفت این آدمی را که میخواهی واسه ما بیاری سوات(٢) داره یا نه (توقف) از خدا چه پنهان اگه ماهزار عیب داریم الحمدالله دروغگو نیستیم، گفتیم خیر آقا جون سوات نداره، ارباب گفت میدونی چه ـ آدم بی سوات چشمش کوره بره عمله گی کنه . مارا میگی آب شدیم رفتیم تو زمین، بعد گفتیم آقا جون اگه سوات نداره، عوضش خیلی زرنگه ، حرف شنوه، چشم پاکه ، دزد نیس(٣)، حقه باز نیس ، ارباب برگشت گفت کاشکی همهٔ این عیبها رو داشت و یك کوره سوادی داشت

کل ابل خوش مصب میخواسنی بگی پسرش علی سوات داره

داش اسمال از کجا معلومه داش احمد نگفته باشه

عابی بخدا عمه خزو و خونده م وسوات داریم

کل ابل میبینی علی سوات داره

مشدی احمد چه خیالاتی میکنی ، ماگفتیم پسرش سوات داره ، کلاس دوهم میره ـ گفت ابدا ابدا حاضر نیستم قبولش کنم و این بچهٔ بیچاره رو از تحصیل وا کونم، حتی حاضرم از خودم پول بدهم علی

١ ـ از اصوات تعجب

٢ ـ سواد

٣ ـ نیست

مدرسه بره درسش رو تموم بکونه ـ برو عموجان یك نوکر باسواد پیدا کن .

کل ابل (چشمش را پاك می کند) گـور بگور بیفتن اونائی که ما رو اینجور بار آوردن .

داش اسمال خوب گفتی رفیقمون میرزا عبدالعلی میگفت مرتضی علـی فرموده بچه ها تونو مثل خودتون بار نیارین واسه اینکه اونها وقتی زنده اند که شما مرده این، اونها باید بآن جور زندگـی کونند. سر این فرمایش است که انقدر ما به سکینه ورمیریم

کل ابل عجب فرمایشی کرده بگو ببینم این آقاها، این آخوندا ، چرا شب ها نمیان(۱) توی این مسجدها بما سوات یاد بدن(۲)

مشدی احمد (خندهٔ بلند)ـ همو تو دلم میخواس بگی ، کی مکرما مخلوقه جون سبیلای مردوت هفت هشت ماه پیش یادمه، رفته بودیم اصفهون یك روز عصری رفتیم جلفا واسه اینکه ار کلیساش خیلی براموں تعریف کرده بودن ـ رفتیم ببینم این مسجد ارمنی ها چه شیوه است. رفتیم پهلوی آخوندشون که بهش کیشیش میگن ـ یکطرف کتابخونه بود که میگفتن از عهد دقیانـوس کتاب داره ـ روی پوست آهو نوشته بودن و اونها را توجعبه آینه گذاشته بودن درش هم قفل بود، اما صورت کتابا بدیوار روی کاغذ نوشته شده بود ـ چند نفری نشسته بودن کتـاب میخوندن ـ مخلص(۳) از اونجا رفتیم توشبستون ـ یك نقاشی باطلای اشرفی روقبش(٤) کرده بودند که چشم خیره میشد ، آدم حظ میکـرد ، پاك ، پـاکیزه ـ همهٔ ارمنیا که اومده بودن کلاهشون دستشون بودن ، گفتند اینجا

۱ــ نمی آیند
۲ ــ بدهند
۳ ــ خلاصه
٤ ــ قبه اش ـ گنبدش

خونهٔ خداست باید آدم بااحترام وایسه ـ هرچی براتون تعریف کنم کم گفتم. یه یادگار کسی بدرودیوار اونجا ننوشته بودحتمن حکمن هروقتی شده باس(۱) برید اونجارو ببینید .

داش اسمال اما اینرا هم بهت بگویم مسجدشاه اصفهون و مسجد شیخ لطف‌اله که زمون خدا بیامرز شاه‌عباس بزرك ساخته شده هیچ دخلی باونجا نداره.

مشدی احمد صحبت‌دخل‌ومخل نیست داداش البته بنای اینا کوجا، اون کوجا، صحبت از پاکی و نمیسی(۲) کردیم. نمیدونیداین‌اولاد ناخلف چیها اونجا کردند، آدم ازخجالت آب میشه، چقدرازاون آجراشو دزدیدن، چقدر ازچلستون بردن ـ توخبر نداری داداش‌عمارت نمکدون ، هفت‌حوض ، همهٔ اینا تل خاك‌شد ورفت یکنفر هم‌از بزرك‌و کوچیك نگفت‌چرا ، واسه‌چی؟

کل ابل تورا بعلی حقیقت میگی. درسته مابی‌سواتیم اما بلانسبت دیونه که نیستیم .

داش اسمال (آه‌می‌کشد) آدم بی‌سوات هم‌احمقه هم دیوانه است هم‌همه چیزه

سن چهارم

داش حسینعلی (واردمیشود) سلام علیکم‌خوش‌باشه

کل ابل قربون قدم شما بسم‌الله

داش حسینعلی قربون همه، ماکه توصحبتتون ندویدیم؟

داش اسمال اختیارداری نشسته بودیم از بدبختی خودمون بقول ایلیاتی گپ میزدیم وازحرفای داش‌احمدلذت میبردیم

مشدی احمد اینومیخواستم بگم، بچه بودیم؛ خوب‌یادمه هروقت باباموں

---

۱ ـ بایستی

۲ ـ تمیزی

میخواست تاعلی اماد یاینگی امام بره مادرمون خدا بیامرز زود می رفت قرانرو میآورد سه دفعه از زیرش ردش می کرد، یك بشقا بهم آرد میآورد که توش پنجه بزنه، توی یك کاسه هم آب میکرد چندتا سبزی توش میینداخت که تا بام بهش نگاه کونه، با همهٔ این آلنك ودولنك‌ها، تازه هردو گریه میکردن وازهم حلالیت می طلبیدن، مام زوزه میکشیدیم وجهتش رانمیدونستیم، ننه‌مون می گفت واسهٔ ما امنی راهها ست اینکارو میکـونیم که بره سلامت برگرده .

داش حسینعلی راست گفته همین جور بود. خود قره سوورون ها بدتر از همه بودن

مشدی احمد گوش کنین حالاهم بعدازچل سال باز همین شیوه است اما واسهٔ ماامنی نیس واسهٔ این انوبوسا وهتل‌هاست

داش اسمال یکی هم داداش واسهٔ این جاده‌ها ست، آدم چی بگه راهی هم کـه خدائی صاف بوده ، این از خدا بی خبر هـا خراش کردن ـ هیچ فکر نمی کونن با ما این هتلا این انو بوسا از پـول مردم فقیر خریده شده هرچی ازینا از بین بره ما گداتر میشیم .

مشهدی احمد خیلی عرز(۱) میخواهیم، صحبمون کرك انداحت یادمون رفت بگیم چائی بیاورن (بلند) نه نه حسین! نه نه حسین چار پنجتا چائی قربون دستت، بیار ـ فن پهلوباشه

داش اسمال داداش ما که نون و نمك شماروخوردیم، والدهٔ آحسین آقارو راحت بگذار یك فکری برای علی بکنیم، بهتر تراز همهٔ ایناست شاگرد شوفرش کنیم تابنونه بیاباش یك خورده کومك کونه

مشهدی احمد تاباباش چی بگه

---

۱ ـ عذر

کل ابل به مشدی احمد بهتر ازهمه همون مدرسه است تا انشاءالله کوره سو نی پیدا کونه مملمادون بار نیاد، الان شوما ببینیدازحسین آقا جه کیفی میبرین، واسهٔ اینکه درس خونده

مشدی احمد ما که هرچه داشتیم روابن بچه گذاشتیم خودش هم خوب ازآب دراومد ، حالا هم مادرش پاروتوبك کمش کرده که دومادش کن.

داش اسمال ازاین بهتر چیه.حالاچیکارمیکونه؟

مشدی احمد حالا اینطور که میگه معلم حرقافیاست(۱)، اما نمیدونم چه شیوه است پیشامواجنس باه باه بود حالا ساعی شده

داش حسینعلی ساعی جن میدن ؟

مشدی احمد ساعنی چارقرون، روهم رفته ماهی پنجا نمن میسه

کل ابل مدریسوابی سوز،، صبح باسوم جون می کنیم روزی دو قرون هم گیرمون نمیآد

مشدی احمد پریروزها می گفت یك تاجری، حساب کن، برای یکی دو ساعت لازم داره،احیرش کرده، ازمدرسه که درمیاد میره اونجا ماهی بیست تومن هم اونجا میگیره

پرده پنجم

ننه حسین بایك سینی که دران چنداستکان چای ویك قندان ومقداری نان روغنی است وارد میشود

داش اسمال خانم سلام‌علیکم احوالون جطوره؟

ننه حسین الحمداله خداهمه رو عمر بده (چای بهمه میدهد) علی حالت خوبه،حلیمه خاتون چطوره؟

کل ابل بمرحمت شما بدنیس خیلی سلام رساند واحوالپرسی کرد

ننه حسین سایش کم نسه ، کل ابل قدرش رو بدون خیلی خوب زنیه

کل ابل قربون دهنت، خانم حسین‌خان، زن ما یك پارچه طلاست، درد و

---

۱ - جغرافیا

بلاش بخوره نو کاسهٔ سرهرچه زن بده، خداعاقبت بخیرش کنه، انشاءالله علی بنونه بلافی زحمات مادرشو در بیاره .

نه نه حسین خوب علی جون مدرسه میره ؟

کل ابل تا کلاس دویم رفت، دیدیم چکسمون برق نمیده، بیرونش آوردیم ببینیم حالا یك جائیش بگذاریم کمکی واسیهٔ مابشه

نه نه حسین خیلی کار بدی کردی بیرونش آوردی ـ حسین می گفت نه نه اگر سوات داشتی میفهمیدی مملکتهای همسایهٔ ما برای با سوات کردن مردم چهامی کنن، خیرخیر حتمن دوباره ببرش مدرسه بحسین منهم سفارش میکنم کمکش کنه، علی پسر خودمه و برادر حسین .

کل ابل چشمت درد نکنه، کاشکی مثل شما زنا، توی این ملك هزارتا بودن که چشم و گوش بچه های مارو، وامیکردن.

داش اسمال آی خوب گفتی، چند روز پیش توزورخونهٔ کل رمضان، گل ریزون بود. بودین ببینین داش حسن از امر بمعروف و نهی ازمنکر چه چیزها می گفت . جون عزیز همتون نطق داش حسن مثل بمب تر کید همه گفتند قربون دهنت .

نه نه حسین کاشکی همهٔ مردها مثل او بودن، نقل صحبتهای پسرم حرفهای داش حسنه ، راستی نمیدونم چه شده دیر کرده.

مشدی احمد باید حالاها پیداش شه

داش اسمال (باخنده) راستی بفرمائین ببینیم خیال ندارین سرانجومی به کار حسین آقا بدین؟

نه نه حسین منکه جرئت ندارم همچو حرفی بزنم، چندوقت پیشا، یکدفعه از دهنم دررفت یك حرفی بهش زدم برگشت گفت مادرجون احترام تو بمن واجبه اما اینو بدون مسئلهٔ زن گرفتن کار آسونی نیست، من باید زنی را که در تمام مدت عمرم، باید مونسم باشه خودم

اختیار کنم ـ تومادر منی و تورو مقدس وخوب میدونم اما این یك چیز دیگه است آنقد حرفا زد که من بی سوات نمیونم بگم

مشدی احمد بچه هامون راست میگه ـ راستی هرچه بچهٔ خوبه خدا پیرش کنه ـ داش اسمال تو نمیدونی این پسر ما چقدر سربزیر و نجیبه

سن ششم

حسین آقا (وارد میشود) ـ سلام علیکم

نه نه حسین (جلو رفته اوراماچ میکند) ـ چه حلال زاده هستی، نه نه بقر بونت بره ، چرا اینقد دیر کردی، بخدا یك دقیقه که دیر میکنی اینقده دلم شور میزنه که حد نداره

حسین آقا مادرجان آدم باید هیچوقت وقت خودش را ضایع و بیهوده نگذاره وهمیشه استفاده علمی بکنه ـ امروز درسالن اداره صنایع مستظرفه کنفرانسی راجع بصنایع قدیم ایران داده میشد که حقیقتاً شنیدنی ودیدنی بود

کل ابل آحسین آقا خیلی عرز میخایم ، بقول فکلی ها پاردون میخایم یك فرمایشتی کردی که ماهیچ ، هفت جدمون هم ازش چیزی سر درنمیآره .

داش اسمال مرحبا مام میخواستیم اینو بگیم، اینهائی که گفتی تورو بخدا زبون رومیه ؟

نه نه حسین ننه جون برفیقای پدرت حالی کن تا برم چائی برات بیاورم (میرود)

حسین آقا بله سالن یعنی اطاق بزرك ـ صنایع مستظرفه یعنی کارهای ظریف وقشنك ـ کنفرانس یعنی نطق کردن وحرف زدن دوتا از این کلمه ها فرانسه است ودوتاش عربی است

کل ابل خوب چه نطقی میکردن

حسین آقا البته اگر بخواهم تمام آنچه گفته اند و یادداشت کرده ام برای شما نقل کنم خیلی طول میکشد خلاصه اش اینه که هرچه جلوتر

میرویم صنعتمان عقب میره و کم کم تمام میشه، ملا میگفتن در کاشان ۱۲۰۰۰ کارخانهٔ شعر بافی ومخمل بافی بوده که چقدرمردم کارمیکردن وفایده میبردن،ازآنهمه‌کارخانه، سه‌یاچهار تا بیشتر نمانده ـ میگفتن درشوشتر بیش‌از هزاردستگاه نیل سائی بوده که یکدونه‌اش امروز وجود نداره واصلا کسی نیل‌دیگر نمی ـ کارد ـ آنقدر از تجاری ارومیه و کردستان‌وآباده و گلپایگان تعریف کردن و کارهایشان را نشان دادن‌که حقیقتا حظ کردم ازحجار بهای قدیم تخت جمشید تاچراغ برق‌چیزهائی نمایش‌دادن که یك‌قلم آنرا امروز نمیتونن درست کنند، خلاصه‌اش‌را بگویم خدا میدونه چیزهائی نشون دادن و گفتن‌که اشك همنطور در چشمام حلقه زده‌بود.

داش حسینعلی (بحال گریه) ـ خدامیدونه ماهم‌شیوهٔ‌شما همینم راسته که‌میگن مامملت نفرین‌کرده ایم ـ آدم بخدا ازکوره در میره وقت‌کار همه شونه خالی میکنیم دور منقل‌باوور همه سهراب و اسفندیار روئین‌تن‌میشیم (سرتکان‌میدهد) آحسین‌آقا ـ ماهارم اینجاها راه میدن؟

حسین آقا البته ـ امروز تمام این‌نقاط را درست کرده‌اند که چشم و گوش مردم را باز کنن ـ ببینن ـ بفهمن ـ معرفت پیدا کنن ـ حس‌کار کردن برایشان پیدابشه، باید همه بتآتر ـ سینما ـ سالن های ورزشی و کنفرانس ـ قرائت خانه بروند و ببینن تو دنیا چه‌خبر است.

کل‌ابل مشدی‌احمد بخدا خوبه دولت قدغن کنه‌دیگه تواین قهوه‌خونه‌ها این‌قصه‌های حسین کرد وامیر ارسلان رومی را واسهٔ ماهانگن یه‌صحبتهای‌دیگه‌ای برای ما بکنن که‌اگرسواد نداریم بخوانیم اقلاگوشمان بشنود وآدم بشویم.

حسین آقا بسیار خوب گفتید ـ مافرهنگیان در این باب انشاءالله اقدام خواهیم کرد

سن هفتم

ننه حسین (وارد شده چای به پسرش میدهد) ـ بخور ننه جون که سرد نشه .

حسین آقا دست مادرجان درد نکنه، میخواستی بخودم بگوئی برم بیاورم و زحمت نکشی.

ننه حسین چه حرفها تصدوت برم، بوسکه تو مدرسه با بچه‌ها سرو کله زدی خسته شدی دیگر بوی خوبه‌هم میخوای کار کنی ؟

حسین آقا مادرجان تکلیف ووظیفه من است، وانگهی درمقابل این زحمت مزد میگیرم وهر کسی باید درهرمقام ودرجه‌ای که هست وظیفهٔ خودرا بخوبی انجام بدهد تا مملکت بالا برود وترقی کند.

داش اسمال آی‌خوب حرف‌میزنه پسرت مشدی‌احمد، آی‌خوب‌حرف‌میزنه اما حیف که نمیخواد پدر ومادرش رو از خودش راضی کنه و دامادیش‌را ببینه بیا داداش جون‌خواهش ین‌جمعیت‌را قبول کن یه پلوئی راه بنداز و یك محله را ازخودت شاد کن

مشدی احمد گل گفتی ـ ما که نمی تونیم بحسین آقا این حرفارا بزنیم مگر شماها کمك کنین .

کل ابل (خندهٔ بلند) ـ نارضایت ازش نگیریم از ایجا بلن (۱) نمیشیم

ننه حسین آی‌قربون دهنتون برم (گریه میکند) بخدا میترسم این آرزو رو بگور ببرم ،

حسین آقا مادرجان چرا گریه میکنی من هزاردفعه بوگفته‌ام زنی بدرد من میخورد که منهم بدرد او بخورم زیرا زن وشوهر مادام‌العمر باید بایکدیگر زندگی کنند، این‌مرافعه و جنجالهائی که می بینید، اغلبشان بجدائی وطلاق کشی می افتد نرسیده و نرسیده است زناشوئی کار آسانی نیست

مشدی احمد (با تأثر) پس بگو تامن ومادرت زنده‌ایم اینکار شدنی

۱ ـ بلند

نیست واسه اینکه توی سلك ما که همچو دختری پیدا نمی شود توی سلك های دیگر هم اگر پیدا بشه بما نمیدن ، پس دیدن دامادی تو برای ما آرزو ست

حسین آقا اولا پدرجان من هیچوقت میل ندارم پایم را از گلیم خودم دراز تر کنم ثانیا امروز چشم و گوشها تا اندازه‌ای بازشده وهمه فهمیده‌اند که باید علم ومعرفت پیدا کرده فرمایش پیغمبر اکرم را که میگوید «شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل والنسب» بکار بندند، امروز بزرك کسی است که صاحب علم و دانش باشد واز معلومات خود استفاده نموده واقعیت زندگی را روشن نماید بزرگی بپول ولقب واین درجات ورتبه‌هائی که می شنوید بستگی ندارد، از این گذشته من هرگز از زناشوئی سر نپیچیده و حتی دختری که بتوانم با او بسر برم پیدا کرده‌ام ودراطرافش تحقیقات نموده‌ام ـ خوشبختانه سرمایهٔ کوچکی نیز دارم که میتوانم رفاه وآسایش خود و اورا فراهم سازم.

ننه حسین (اورا ماچ می کند) ـ قربون شکلت برم اگردختر اعیون و اشرافی باشه من بدبخت چکنم؟

حسین آقا نه مادرجان اینطور نیست اگرداداش اسمعیل اجازه بده عرض میکنم.

داش اسمال قربون دهنت اگراین اشکل (۱) اردست ما وامیشه چه بهتر بقول گمنی : براین مژده گرجون فشانم رو است که این مژده آسایش جون همهٔ ماها ست.

حسین آقا کسی را که پسندیده وانتخاب کرده‌ام سکینه خانم دختر اخوی شما ست که اولا درس خوانده‌است و ثانیا صاحب هنر است و زیردست آدمی مثل شما تربیت شده .

داش اسمال قربون سلیقت، راستی کسی را انتخاب کردی که حاضر نیست

---

۱ ـ مشکل

زن خیلی خیلی گنده‌ها بشه، الساعه غلومت از اینجا که رفت ترتیب اینکار رو میده.

نه نه حسین به به به به حالا که پسرم راضی شد مگه من میزارم بیسر و صدا باشه؛ هزار جور آلنگ و دولنگ درست میکنم، سالهاست آرزوی همچین روزی رو میکشم که جلو دامادیش بهمین پیریم و سن و سالم رقص کنم.

مشدی حسینعلی - ترتیب مردونه‌رو خودمون منزل خان میراخور درست می کنیم، باغچهٔ مصفائی داره - تموم پاتوق‌دارهای محلات باس بیان و همه فخر کنند که الحمد لله الحمدالله توی ماهام آدم با سواد پیدا میشه.

کل ابل پاشو مشدی‌احمد خودت هم باداش اسمال برو و همین امـروز بله برون کنیم.

مشدی‌احمد (بر می خیزد و همه بلند می شود) - بسم‌الله الرحمن - الرحیم - بامید خدا

پرده می افتد

پردهٔ دوم : در باغچهٔ حاج میراخور

سن اول

داش‌حسینعلی حاج‌میراخور تموم محل‌ما از بزرگواری شما ممنون و متشکرن، راستی شمارو خیلی توزحمت انداختیم ـ خوب دیگه همیشه بزرك بودین والهی همیشه بزرك بمونین سایه‌تون ازسر ما کم نشه .

میراخور اختیار دارین ما ازخدا دلمون میخواد یك همچو وقتائی بشه بتونیم‌خدمت کنیم آ بهم به آحسین آقا که‌روی‌همهٔ‌مارا سفید کرده وامیدواریم سال‌دیگه و کیلش کنیم

مشدی‌احمد خدا سایه‌تونو کم نکنه هنوزسی‌سالش نشده که بتونه و کیل بشه .

میراخور اما ازخیلی و کیلامون ازحیث علم‌ومعرفت وپاکی‌ودرستی بهتره .

کل‌ابل چند وقت پیش‌می‌گفت اینکه ملك ومردمون ما جلو نمیرن و پا بپای مملکتای دیگه نمیشن برای اینه که این‌قانونا وزاکونائی که برای‌ما درست‌می‌کنن بدردما نمیخوره،اینا برای‌ملك‌هائیه که بی سوات نوشون پیدا نمیشه ـ همه تعلیم و تربیت دارن خودشون میفهمن چکار بکنن، چکار نکنن ـ برای ما قانون وزاکونی لازمه که بدردمون بخوره و با شیوهٔ ما جور باشه مثلا می‌گفت اومدن واسه‌ون لباس وطنی گذاشتن امـا خودشون پارچهٔ‌خارجه پوشیدن.یکی نگفت بابا تو که‌این‌قانون‌روگذاشتی اول خوت بکن تا مردم هم بکنن ـ بی ادبی یه مسئلهٔ پیشنماز یادشون‌رفته، ما امروز چیزهائی میخواهیم که زبان فهم باشه عملی باشه ، کسی که الف وب را نمیدونه‌چه شیوه ای میخواد امیرارسلون رومی‌رابخونه

میراخور خیلی خوب گفته ماتاحالا ازاین وکیلامون‌هم چیزی نفهمیدیم هرمجلسی کردن جزحرفای بی‌سرو‌نه چیزی نگفتن وآخرماه هم که شدمواجبشون راگرفتن ورفتن . از ما‌بمان گاهی که سرحاله باما حرفائی میزنه که شاخ در می‌آریم. دوسه ماه پیش میگفت بیشتر این وکیلای ما جرقافیای ملك خودمون راهم بلد نیستن مثلا اگر از شون سرسی ابرقوکجاست نمیدونن خنده‌مون گرفت بارباب گفتیم همه چیزاین‌ملك نبایدبهم بیاد، اگه نه حرف توش درمیاد

سن دوم

غلامحسین – مسعود – حسین‌آقا وجمشید وارد شده بهمه دست‌میدهند و می شینند

میراخور قربان قدم همتون مجلس مارا منور کردین – خوش اومدین از همهٔ شماها عرز میخواهیم واسه اینکه نمیدونیم چه شکلی پذیرائی کنیم. بلندشوداش‌اسمال شربت برای آقایان بگذار.

غلام‌حسین آقای‌خان میراخور اولاما فخر میکنیم که دراین‌مجلس بیریا بااشخاصی آشنا وصحبت میکنیم که حق‌وحقیقت‌را کاملاشناخته و راستی ودرستی راپیشه‌خود ساخته‌اند ثانیا ماافتخار میکنیم که امثال شما مردانگی‌وباغیرتی را شعار خود ساخته و بزرگترین قسمتان توبمیری و جون سبیلهای مردانه‌است.

مسعود چقدر رفیقم خوب فرمودند راستی ماباید ازحسین‌خان ممنون‌و متشکر باشیم که مارا در چنین مجلسی دعوت کردند و افتخار آشنائی باآقایان را پیدا نمودیم .

میراخور ماغلوم هموطنامون مخصوصاً اونهائیکه همت خود را برای آدم کردن‌مخلوق‌خداگماشته‌ان هستیم. خدااز‌عمرماورداره‌ورو عمرآنها بگذاره. بزرگترین خدمت بخلق همینه که شما ها دارین،ما بدبختها بواسطهٔ بی‌سوادی‌جزخوردن وخوابیدن‌چیزی

نمیدونیم و نفهمیدیم، شماهائین که بایدچشم وگوش مارا واکنین
تا بفهمیم واسه‌چی باین‌دنیا اومدیم. ببخشیدها اگر برای‌خوردن
وخوابیدنه که حیوانات هم اینکار رو می کنن ، دیگه وجود
آدمیزاد چه‌فایده‌داشت .

حسین آقا (برفقا) ملاحظه فرمودید درراه چه عرض میکردم وحالا می
میبیند حاج میراخورچه فرمودند !

غلامحسین صحیح‌است سعدی علیه‌الرحمه چندصدسال قبل‌فرموده :

بچشم‌عجب وتکبر نگه بخلق مکن
که دوستان خدا ممکنند در اوباش
ز دود مان لئیمان چو دود نگریزند
نه‌دست کفچه کنند از برای کاسهٔ آش

کل‌ابل به‌به خدابیامرزدش، خدا بقبرش‌نور بباره.

جمشید مامعلمین‌آقایان شب‌وروز خود را وقف باز کردن افکار ابناء
نوع‌خود نموده ایم و حتی حاضریم آنهائیکه مایل باشند
فرمایش پیغمبر اکرم ص را اجرا کنند شبها آنها را جمع
کنیم وخواندن ونوشتن را باآنها بیآموزیم

داش‌اسمال ازهم‌سلك خودمون شاطرعباس، این‌بیت یادمون اومده که
برای‌آقایان میخونیم:

مفتی ازحرمت‌می گفت ومن‌از حکمت‌وی
بحث با جاهل این مسئله تاچندکنم

سن **سوم** ساززنها واردمیشوند

میراخور بسم‌الله‌آقایون بسم‌الله (روبه داش‌اسمال) داش‌اسمال آقایونو
دریاب

جمشید - بفرمائید بفرمائید .

میراخور دلم میخواد بی‌معطلی یك پنجه قشنك‌بزنین ، داش اسمالم

قربون سبیلاش ازاون شعرهای صبوحی باهانون همراهی کنه

داش‌اسمال (شرت میدهد) اطاعت‌می کنیم خان میراخور.

میراخور البته‌آقایون‌اجازه‌میدن

مسعود خیلی‌افتخارمی کنیم .

(پیش‌درآمدآوازی نواخته‌میشود)

(پیش درآمد که تمام‌شد اشعار زیرباآواز خوانده میشود)

داش اسمال

روزه‌دارم من‌و افطارم ازآن لعل لب‌است

آری افطار رطب دررمضان‌مستحب است

روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه

بخورد روزهٔ‌خودرا بخیالی که‌شب‌است

زیرلب وقت نوشتن همه‌کس نقطه نهد

این‌عجب نقطهٔ خال تو ببالای لب است

یارب این نقطهٔ لب را که ببالا بنهاد

نقطه هرجـا غلط افتادمکیدن‌ادب است

گو صبوحی بوصال رخ جانان جان داد

سودن چهره بخاك سرکویش سبب است

(همه دست‌میزنند)

میراخور آقایون ما هرچی واسهٔ همچوشبی‌لازمه درست کـردیم بقول گفتنی‌ازتو بیك‌اشاره ازمابسردویدن .

مسعود خیلی منشکر وممنونیم هم آقایان اهل‌هنراسادی بخرج دادند وهم داداش اسماعیل باآن‌لحن داودیشان دل ازهمه‌بردند.

داش اسمال خدا سایتون‌راکم‌نکنه اما حیف‌است‌که موسیقی مـاراهم مثل چیزهای دیگرمون میخوان از بین ببرن فکر نمی کنن بابا اگر اینهم از میون بره ماچه چیزی داریم• هـرچی چیز خوب

داشتیم کنار گذاشتن وهمه تقلیدگر شدیم او نهم کاش چیزای خوب را می گرفتیم و تقلید می کردیم . آنچه بدداشتن مـا اونهارا گرفتیم .

جمشید (آه میکشد) حق باشما است مولانا ازقدیم فرموده:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دوصد لعنت بر آن تقلید باد

کل ابل خدا بیامرزه او نهائیرو که اینکارهارا کردن و کارهای ملی مارا ارمیون بردن ـ آخر فکر کنین هرملتی بایس چیزهای خودش رو حفظ کنه. اون سازهای قدیمیمان که نکیسا و بار بد درست کردن ارمیون رفت حالا دارن تار فارابی وسنطور و کمانچه روازمیون می برن .

جمشید حق با شما ست شئون ملتی وقتی محفوظ است که آنچه مخصوص او بوده ازدستبرد زمانه مصون باشدعلماء وعقلای ما باید بنشینند دراین باب فکر کنند ومانع ازاین رسوم احمقانه بشوند. آنهائی که سازخارجی را می پسندند بروند آنرا تحصیل کنند نه اینکه به دست خودشان تیشه بر یشهٔ آنچه دارند بزنند.

تارزن همینطور است که میفرمائید ما امیدواریم این یکی را بهروسیله که هست حفظ کنیم و نگذاریم از بین برود.

میراخور نصایح وفرمایشات آقایون حال حکم افلاطون را برای ماداره بقول گمنی مامو میبینم شوما پیچش مو (میخندد) ماابروشوما اشارت های ابرو'

سن چهارمـ رقاصی باز نک وارد می شود

میراخور بااجازهٔ آقایان

مسعود قربان شما .

(رقص شروع می شود بارنك قدیمی وآهسته آهسته پرده می افتد)

پردهٔ سوم : درخانهٔ مشدی احمد

سن اول

ننه حسین (تنها) خدایا صدهزارمرتبه شکرت که زنده موندم وجشن دامادی پسرم را گرفتم، راستی که تو کریمی و بما فقیرا مرحمت داری

سن دوم

خاله جان آغا (وارد میشود) ننه حسین آقا چی داری تنهائی بخودت میگی یك همچو وقتی توی اطاق حجله ماندن و زمزمه کردن چه معنی داره. وقت این کارها نیس ـ رنگ و وسمه روی آتش هزار جوش خورده پاشو بیا یك ابرو بکش، پاشو.

ننه حسین خاله جان آقا اولندش (۱) اینکارا قدیمی شده دویمندش (۲) بمادیگه نمیاد.

خاله جان اغا بارك اله بارك اله یعنی میخواهی مثل این جوانها پودر بزنی وماتیك بکشی وریمل بمالی.

ننه حسین بخدا اگر من حاضر بشم یکشاهی ازاین چیزا بخرم. خدا عمر بده پسرمو، میگفت اگر پول داشتم تمام آب چلوی که هرشب و هر روز توی این ملك توچاه میریزن واین نعمت خدا را تلف میکنن اجاره می کردم، آنوقت باین هموطنام ثابت میکردم سالی ازاونها چند کرور قوطی پورت (۳) میشه درست کرد که هم خودمون ازخارجه نخریم وهم خودمون بخارجه بفروشیم

خاله جان اغا (باتعجب) چه حرفا. خدا بدور ـ مگر ازآب چلو پودر درست میکننن

ننه حسین بخدا آره، بروازحسین بپرس خودش برات بگه

خاله جان اغا اگر راست باشه پس ما خیلی ضرر میکنیم و بیخودی پولمان را بخارجه ای ها میدیم

---

۱ ـ اولا　　۲ ـ دوم اینکه　　۳ ـ پودر

سن سوم

زن آقا (وارد میشود) خدا دور هرسوراخی سر کردم مادر داماد رو ندیدم اینجا چکار می کنین ـ خوب دیگه حقته افاده کنی، از قدیم گفتن مادر داماد انبانهٔ باد!

ننه حسین ای بابا زن آقا خدا حفظت کنه من و افاده، اختیار داری.

زن آقا اگر فیس نداری پس چرا خالهٔ عروس و همه را معطل کردی ، اگر بدانی این مرجان بمباسی زن یاقوت چه چیزها ازت میگف اما خیلی خوشم آمد عروس قشنگ نو کشو(۱) چید.

خاله جان اغا بعروس چه که جواب این زغال اخته را بده

زن آقا اما ننه حسین آقا اگر پسرت خوبه الحمدالله یك عروس خوب هم پیدا کردی خدا هردوشو نو حفظ کنه. پاشو یك اسفند براشون دود کن.

ننه حسین خیلی خوب برم (اردر وسط بیرون میرود)

سن چهارم

صدای لی لی لی لی از بیرون شنیده می شود ـ اول مرجان با مقل اسفند وارد می شود و پشت سراو فیروز در حالیکه آینه ای در دست دارد و در مقابل عروس گرفته وارد میشود . عروس روی صندلی می نشیند در عقب آنها زنها و بعداز همه مشدی احمد وداش اسمال دست حسین آقا را گرفته او را روی صندلی طرف چپ عروس مینشاند و هردو در عقب عروس و داماد می ایستند ـ ساز زنها نصف طرف راست و نصف دیگر طرف چپ صحنه می نشینند ـ تصنیف مبارکباد خوانده وزده میشود مادر حسین آقا نقل و شاهی سفید سرعروس وداماد میریزد و جمعیت : مبارك باشد ـ مبارك باشد میگویند .

در اینموقع رنك مفرحی مینوازند که یاقوت و مرجان با آن میرقصند

ننه حسین دست همه درد نکنه همینطور که خدا بما این مرحمت رو فرمود و داریم شادی می کنیم انشاءالله شادی و خوشی همیشه

---

۱ ـ نوك اورا

تو ملك ایرون برقرار باشه .

جمعیت آمین آمین .

ننه حسین حالا همه بنشینین و شیرینی بخورین ببینیم مردامون چه میگن

مشدی احمد اول، دفتر زندگی این دوجوان رو بنام ایزد دانا وامیکنیم و ازاون سلامتی وسعادت وخوشی رو برای اینها و تموم خلایق مسئلت میکنیم - خدایا توخودت ناظرالناظرینی و میدونی کار بدی این بنده‌ات نکرده. همیشه بزنم، مادر این بچه وفادار بودم و آنچه تیغمهی برید برای این پسر واین زن کردم. خداوندا میدونم که آنچه کرده‌ام در پیش تو قبول شده و بهمین جهت همسری نصیب پسرم کردی که از حیث نجابت وتربیت وهنر امروز لنگه نداره. داش اسمال خدا برادرت مش محمدرا بیامرزه که همچو یادگاری از خودش گذاشت. خدا نور بقبر مادرش بباره که همچو دختری تربیت کرد. داش اسمال من بشما که عموی سکینه جانید تبریك نمیگم تبریك بخودم وزنم میگم که همچو عروسی پیدا کردیم - پسر جان هرچند پدرتو سواد نداره - تحصیل نکرده - مدرسه ندیده اما بجون شاه اولیا قلبی داره که کم پدری داره امروز زندگانی تازه برای شما دونفر باز میشه ، از خدا میخوام این زندگانی خوش باشه تا ثمرش به ایرون برسه (با دستمال چشمش را پاك میکند)

داش اسمال مشدی احمد اونچه ما فکر کرده بودیم بگیم شما فرمودین خیلی خوب ومحکم صحبت کردی اُجا (۱) نداره ماد یگه چیزی بگیم - ما همین دو کلوم را میخواهیم عرض کنیم: آحسین آقا البته خبرداری سکینه جون درشش سالگی از پدرومادر یتیم شد این بچهٔ بی مادرو پدر روجون عزیزت مثل مرغ زیر پرمون گرفتیم

---

۱ - وجا

خودمون نون نداشتیم بخوریم بگذاشتیم مدرسه اش لنگ بشه خدا پیرش کنه خودش‌هم اهل بود امروز روی همه‌را سفید کرده سالی چندصدتا بچه های اعیون‌وکاسبرا آدم‌میکنه‌ صاحب‌هنره آحسین آقا قالیچه از دستگاه پائین میاره که ذرعی پانصد تومن خریدار داره ـ خدا هردوتون‌را حفظ کنه ـ حالا مشدی‌احمد خواهش داریم همینطور که مادست‌سکینه‌رامیگیریم شماهم دست‌آحسین‌آقارا بگیرین و بیائین اینجا دست هردورا جلو خانم حسین‌آقا توی دست‌هم بگذاریم وازخداوند بخواهیم که۱۲۰سال عمر بخوشی وخوبی باهم بگذرانن.

(پس از اینعمل سکینه دست مادر حسین‌آقا را میبوسد ومشدی‌احمد پیشانی او را و سپس حسین آقا دست داش اسمال و او پیشانیش را بوسه میدهد ـ دراین ضمن چهاردختر شاگرد مدرسه که از شاگردان سکینه هستند وارد اطاق شده و یکی از آنها دسته گل قشنگی بسکینه میدهد ـ مشدی احمد و داش اسمال بیرون می‌آیند زنها مادر حسین‌آقا را برقص وا می‌دارند که دو دقیقه طول می‌کشد و بعد او سکینه را بوسیده خواهش رقصی از او می‌نماید ـ جمعیت همه بکناری رفته رقص تنهائی سکینه شروع می‌شود و آهسته آهسته پرده پائین می‌آید)

پایان جلد اول

فهرست نامهای کسان

«نامهای کسان وشهرهای کتاب اول باحروف ریزچاپ شده است»

ز

ژ

س

ك

گ

فهرست نام شهرها وجایها

فهرست نام برخی ازمؤسسات فرهنگی وهنری

اغلاطی که باید پیش از مطالعه تصحیح شود :

صفحه	سطر	غلط	درست
٥	٢٤	d'erech	d'Erech
٧	١٨	Leiden brill,	Leiden, Brill,
٩	٢٠	Le Théâtre, Indien, paris	Le Théâtre Indien, Paris,
١٠	١٥	(٢)	(٣)
١٠	١٥	(٣)	(٤)
١٠	١٦	(٤)	(٥)
١٠	١٦	(٥)	(٦)
١٠	١٧	Antlque	Antique
١٠	١٨	تصتویر	تصویر
١٠	٢٩	٢–٣--٤–٥	٣–٤–٥–٦
١٢	٢٤	pluotarkhos	Plutarkhos
١٥	٧	اروی پید	اوری پید
١٧	٦	پوئیتقا	پوئتیقا
١٨	٢٢	Hey warth	Heywarth
١٨	٢٤	Geographi	Geographie
١٩	٢٢	chrysostome-orationes	Chrysostome, Orationes
١٩	٢٣	–٥	–٤
٢٤	٥	هنگام نکور	هنگام انگور
٢٥	٤	بهمیرساند	بهم میرساند
٢٨	٦	احرام کردند	حرام کردند
٣١	٢٢	Krimiski--٣ Schuldz–٤	Krimski-٣ Schulz-٤
٣١	٢٣	Gemes-١٠ Frankin-١١	James–١١ Franklin–١١
٤١	٢٥	Mis En Scène	Mise en Scène
٥٣	٥	prejection	projection
٧٨	٢٥	Conservatoir D'art dramatique	Conservatoire d'art Dramatique

صفحه	سطر	غلط	درست
۸۰	۵	دکتر احمد نامدار	دکتر مهدی نامدار
۸۱	۲۶	Sketche	Sketch
۸۳	۵	(جاافتاده) این دسته ازسال ۱۳۲۹ در«تئآترسعدی» زیرنظر بانو«لرتا» همسرنوشین شروع بکارکرد ونزدیك بدوسال بانهیهٔ برنامه‌هائی جالب ازقبیل: «بادبزن وندرمیر»،«شنل قرمز» و«منتسرا» بهنرنمایشی ایران رونقی بسزا بخشید.	
۸۳	۱۱	(جا افتاده) «تئآترنو» که اخیراً بوسیلهٔ آقای«سروری»درسالن سابق تئآترمعروف به«پری»(چهارراه مخبرالدوله-کوچهٔ فنادی نوشین) تأسیس شده است میکوشد با نمایش معروفترین پیسهای جهان آثاری پرارزش تقدیم دوستدران هنرنو نماید	
۸۵		۱ وآقایان :	ومترجمان این دوره عبارتنداز آقایان:
۸۷	۲۷	Gurimeures –۲	Grimeurs
۸۸	۹	رهگذرفن ، تئآتر،	رهگذر، فن تئآتر ،
۹۰ (ستون اول)	۱۸		از: پرتواعظم -ابوالقاسم
۹۰ (ستون دوم)	۲۶	نورائی	نورانی
۹۲ (ستون دوم)	۷۸	چاپ‌او	چاپ‌اول
۹٤ (ستون اول)	۲۱		تهران
۹۷ (ستون اول)	۱۸		از: کیا- تندر
۱۰۱ (ستون دوم)	۲۶	آبده موروا	آندره‌موروا
۱۰۲ (ستون اول)	۲۷		تهران
۱۰۳ (ستون‌اول)	۲٦		تهران
۱۰۳ (ستون‌دوم)	۲۹	ا-ح س -ش	ا-ج -ش - س
۱۰۸ (ستون اول)	۱۵		از:شهردار-حبیب الله
۱۰۹ (ستون اول)	۲۱		ترجمان: آل‌احمد-جلال
۱۰۹ (ستون دوم)	۲۸	از: پل‌سیمرغ	ازپل ترجمان : سیمرغ
۱۱۹ (ستون اول)	۷	ترجمان :	استخر- محمدحسین

چ - اطلاعات

۹۷	سرصفحه	حاجی‌ریاحی‌خان	حاجی‌ریائی‌خان
۱۰۹	سرصفحه	» »	» »
۱۲٦	۱۱	مقرت می آدم	مقرت‌می‌آرم
۱۳۱	۲٦	من اینها	جواب اینها

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۳٤	۱۱	لااله‌الله الا	لااله الاالله
۱٤۵	۵	جاهدالملك‌جديد	جاهدالملك حاكم‌جديد
۱٤۷	۷	بااين‌اوقات	باامين اوقاف
۱۵۰	۱۲	نايب‌حضورخان	نايب‌صفدرخان
۱۵۱	۱	بشناسی ولی	بشناسی وبس
۱۵٤	۱۲	بجنابعالی‌ربطی‌دارد؟!	بجنابعالی‌چه‌ربطی ؟!
۱۵ـ	۱۸	اين‌چه‌وضعيت‌اين	اين‌چه‌وضعيت‌است، اين
۱٦۲	۸	اين‌خام	اين خادم
۱٦۲	۱۳	واردهٔ	وارادهٔ
۱٦٦	۳	ماليات ايران	ماليات ديوان
۱٦۹	۷	حسن‌ظن نيت	حسن ظنی نسبت
۱۷٦	۲۱	بيا‌همين	بيا ببين
۱۷۹	۹	بخارکف	بمسکو
۱۹۵	۸	پديدآور	پديدآورد
۲۱٤	سرصفحه	۱۱٤	۲۱٤
۲۱٦	»	۱۱٦	۲۱٦
۲۲۲	۲۱		بايدپس‌ازسطر ۲۲ باشد
۲۲۳	۳	گرداز	گراز
۲۲۳	۱۱	جزهرآنچه	جزاينت
۲۳۱	۱۰	معلمی	معلم
۲۳۱	۱۲	«علوم‌سياسی»و	«علوم‌سياسی»،«دارالفنون»و
۲۳۲	۱۱	Meteur	Metteur
۲۳۲	۲۳	بود . که	بود ، که
۲۳۳	٤	آثاراين	آثارنمايشی اين
۲۳۵	۷	کروش	کرورش
۲۵۷(ستون دوم)	سطرآخر	ارشيراول	اردشيراول
۲٦۰(ستون اول)	۱۲	پسيان ـ طلعت	پسيان ــ ماه طلعت
۲٦٤ (ستون دوم)	۲٤	شيبانی ـ عنايت	شيبانی ـ عنايت‌الله

از همین نویسنده :

یادگار اشک

چراغ (درام رادیوئی - فارسی و فرانسه)

زندگانی و آثار رضا کمال - شهرزاد

نیما یوشیج : کیست و چیست ؟

Le Théâtre en Perse de 1850 à 1950 (étude de littérature comparée)

Dr. ADJENNATI - ATAI

Essai sur les Origines du THEATRE PERSAN

LIBRAIRIE EBNE - SINA (IRAN)
Téhèran
1955

Imprimerie Mihan